



تصنیف مولانا

محرر رضا صاحب ملتان
حب فرايش

حاجی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب لاہور۔ بازار کشمیری

۱۹۱۲ء

بابتام حافظ محمد مظفر الدین میمنجر مطبع اسلامی

مطبع اسلامی واقع شہر لاہور و قریب

مختصر فهرست کتب و کان حاجی میرزا علی الدین حاج الدین تاجران کتب لاهوری و کتب

نام کتاب	فصل	نام کتاب	فصل	نام کتاب	فصل
شرح کتب فارسی عربی	۱	شرح پنج رقصه	۵	ایضا جلد ششم ۵	۸
گلستان گلستان ارد	۲	شرح سه نشر ظهوری امام حسن	۹	قسطانی شرح صحیح البخاری	۹
ریاض تحقیق نادارد و	۳	» » » »	۱۰	صحیح البخاری کامل مصری	۱۰
شرح سکندر نامه بری	۴	شرح قصاید عرفی	۱۱	مشکوٰۃ شریف دہلی	۱۱
شرح گلستان محمد اکرم ملتانی فاری	۵	شرح نصاب الصبیان	۱۲	موطأ امام مالک	۱۲
بهار باران شرح گلستان	۶	شرح میناز بازار	۱۳	موطأ امام محمد بخش عبدالحی لکھنؤ	۱۳
ریاض رضوان شرح گلستان	۷	شرح سنن تاداب	۱۴	موضوعات امام شوکانی	۱۴
جیا بان شرح گلستان	۸	علق نفیس شرح سعه محلقه	۱۵	موضوعات علی قاری	۱۵
شرح بوستان محمد گاموی	۹	شرح جوهر ترکیب	۱۶	بدور المسافر احوال آخرت	۱۶
شرح بوستان شیک چند	۱۰	شرح ابو الفضل مولانا	۱۷	بلوغ المرام معراج دہلی	۱۷
شرح سکندر نامه بری محمد گاموی	۱۱	غیاث الدین	۱۸	بوستان الحیثین لاهوری	۱۸
شرح سکندر نامه فضلی کلکتہ	۱۲	کتابت عربی فارسی	۱۹	مسند امام اعظم رحمہ اللہ جلد اول	۱۹
شرح سکندر نامه فیصلہ الدین	۱۳	صحیح ترمذی کامل مطبوعہ مجتبیائی دہلی	۲۰	مسند امام اعظم رحمہ اللہ جلد دوم	۲۰
شرح دیوان متنی مجتبیائی	۱۴	» » » »	۲۱	تقریب التہذیب لکھنؤ	۲۱
شرح دیوان حماسہ	۱۵	نولکشوری	۲۲	شمائل ترمذی لاهوری	۲۲
شرح زینبہ امیر شاہ	۱۶	تیسر الوصل الی جامع الاصول	۲۳	موضوعات کبیر علی قاری	۲۳
شرح زینبہ حاجی محمد گاموی	۱۷	کامل نولکشوری	۲۴	صحیح نسائی مجتبیائی دہلی	۲۴
شرح زینبہ حاجی بزبان اردو	۱۸	سنن بوداؤد کامل نولکشوری	۲۵	اکمال فی اسما و الرجال لاهوری	۲۵
شرح تحفۃ احرار حاجی	۱۹	سنن بوداؤد مختصر المطابع	۲۶	سفر السعادت فارسی	۲۶
شرح نام حق محمد گاموی	۲۰	صحیح مسلم عربی کامل نولکشوری	۲۷	شرح سفر السعادت شیخ	۲۷
شرح تحفۃ نصاب محمد گاموی	۲۱	ابن ماجہ	۲۸	عبدالحق دہلوی	۲۸
شرح کریم محمد اکرم ملتانی	۲۲	تیسر لقاری شرح صحیح البخاری	۲۹	مدارج النبوت کامل	۲۹
دریکتا شرح کریم	۲۳	جلد سیوم ۵ پارہ	۳۰	وقایق الاخبار ترجمہ فارسی	۳۰

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد

کہ شرح فصاحت بیان و بلاغت نشان مستحق

شرح مخملا لخواجہ

تصنیف مولانا

محمد رضا صاحب ملتان

حسبائیش

کشمیری

حاجی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب لاہور بازار

بابتامام حافظ محمد مظفر الدین نیمبر مطبع اسلامی جہا

مطبوعہ اسلام آباد سید پریم پور

و مصلیاً علی من نظم جواهر برة و ذواله و نشر صحائف منته و انضاله محمد و عترة الله
 عطف است بر جاهد انظم بهم پیوستن و کشیدن جواهر پرشته بر بالکسر شش و نیکی تشبه
 گسترده و پرکنده کردن زمین با فتح و تشدید نعمت و اذن فضل با فتح بخششها عترة بالکسر
 خویشان و نزدیکان و فرزندان محمد بدل است از من و عترة محطوف است بر محمد قال محطوف
 است بر عترة و عبارت از صحابی تابعین است یعنی ذات باریکات آنحضرت صلعم آن فرشته
 است که جواهر جمیع نعمتها و عطا و درجات علیا از جناب الهی اجالا که بدو ثابت است تا علم آن جواهر
 نعمت و بحسب افاضه آنها بکلمات تفصیلاً که بذات شریف قائم است تا شریکات نعمت قوله
 بالیقدران عالم عشق و وفا صدر آریان صفت صدق و صفای صفت عترة و آل است - عالم
 عشق و وفا بهمین عشق و وفا و صفت صدق و صفای صفت صدق و صفا صفت بالضم و تشدید یا لایو انخانه
 به بالایش پوشیده باشد صفا با فتح پاک و بیش شدن یعنی در عشق و وفا ذات الهی و جناب
 صطفوی از همه عاشقان بالیقدران عالم بلند درجه و درایوان صدق و صفای جناب باری تعالی
 ذات سروری و در طهارت ذاتی که کریمه قبله تعالی لیدز هیت عنکم الرحمن اهل البیت و
 یطوّرکم تطویراً مصداق است منسار آیند و بلند نشین یعنی الله عنهم معین قوله هرگز
 ایف زمانه دریا آسفی و ایشان زده گفت که حسنا الله کلفی بهر کس غیرت و آل کف زمانه اس
 به دست ظلم زمانه یا آسفی هر کس یعنی نفوس و ایشان اشارت به عترة و آل است کف زدن مراد است
 است خون یعنی خوشحالی کردن کاف که حسنا الله بیان لفظ گفته که محذوف است یعنی هر کس در
 است ظلم زمانه گرفتار و کلمه افوس گرفتار و ایشان یعنی الله تعالی نعمت اودست اندازی روزگار
 فکونی در روز قیامت از منی عشق الهی است خوشحال اند و گفته که پس ما را الله تعالی و کفی
 اکید قوله تا بعد از صفت پاره چند از جهت جوش کارگاه سرانجامی کرد کرده شده به این اشارت
 کتاب است مجموع و تملایش کارگاه دل مولوی بیایم سرانجامی مفید حاصل مصدر است ای بسامانی
 به عبارت از گمبایی باشد مضمون است از سبب گفتن شعرا متقدمین بے سرانجامی صفت
 رگه است گرد و گردن هیچ نمودن یعنی صفت پاره چند از تملایش و کان بے سامانی دل جمع
 به شده و صدف پاره گفتن اشارت بسوی سخنان است نسبت بسختن حضرت نظامی بهر
 مرو علیها الرضوان چه مولوی عجیب سخنان ایشانست قوله و غرض ریزه چنان رفت در و ب
 رگه نمکته جامی فراهم آورده و خند ریزه هال کتافت در و تملایش بزمگاه همانند مولوی

شکسته جامی بیامی مصدری یعنی جام شکستن و وجه تعبیر رعایت فقره است و جام شکستن عبارت
 از آنده است از سبب فقدان حرفیان یا ده ششوری و فکر سرودی قراهم آوردن جمع نمودن یعنی
 فقره ریزه چند آلتایش بر مگاه اندوه که دل مولوی باشد جمع نموده شد قول چه قدر آن دارد که در
 سلک جواهر شهر و مخزن اسرار حلیم گرامی شیخ نظامی استقامش و هند کلمه چه برائے است فهم
 انکاری است و قاعل دارد و در فقره صفت پاره است چه صفت بجواب مناسبه دارد کاف بیان
 آن است سلک صفات بجواب شاه و صفت بجواب است جمله سلک جواهر شاه و در صفت مقدم
 مخزن اسرار است مخزن اسرار صفات حکیم گرامی نظامی است و حکیم گرامی صفت مقدم شیخ نظامی است
 و حکیم ازان فرمود که ان من الشعر لحکمه واقع است و اگر سلک جواهر شاه و در کتبه از کتاب مخزن اسرار
 باشد و مخزن اسرار صفت مقدم شیخ نظامی باشد و جوی دارد قول یا در جنب جام زرنگار مطلع الانوار مود
 بدائع لفظی و معنوی میسر و بدوی نامش بر فرد و جنبای مقابل جام زرنگار صفت مقدم مطلع الانوار
 است و در بدائع صفت مخزن مطلع انوار است بدائع لفظی محنات لفظی که در فن بدائع ثابت است
 بدائع معنوی محنات معنوی که در فن معانی واقع است و قاعل دارد و در فقره خذت ریزه است
 چه خذت بجام نسبتی دارد و اگر جام زرنگار کنایت از کتاب مطلع باشد و مطلع انوار صفت مقدم
 خسرو باشد احتمال دارد و حاصل آنکه کتاب من از بی و سنگا بی و ناریانی یا راری آن نه ارد که مقابل
 مخزن اسرار مطلع الانوار که بر تنه علی و بدر چه سنی منتظر اند گردد قول چه آن وجود الفاظ و کلمات
 عبارات بمنزله است که تصحیح در بیان حجم در بیان انصاف آن محمی اند کلمه چه برائے علت است آن
 اشارت مخزن اسرار است جودت فهم نیک فتن است و اینجا را نگمی مراد است طاست آسان ای عبارت
 آسان چنانکه گفته اند لفظ جهان گفته و معنی خراب نیز بمنزله پایگاه محمی منسوب عجم و عجم آن که سخن
 فصیح نگید اگر از عرب باشد و آنکه بر سخن قلمور باشد عجم اگر چه فی تحقیقت ملک ایمان را گویند لیکن اینجا
 ما را و عرب مراد است ای جمع عالم سوائے عرب اگر فقط ایمان ملک ایمان مراد باشد مینو اند چه فرست شیخ
 مسکن مد ولایت عجم داشت یعنی صفت مخزن اسرار منسوب عجم اند و کثر زبان اند و اگر چنین فرمود و آن
 در کثرت است و متعال بیاقت بمنزله است که چه در شناسان عجم در بیان صفا آن محمی اند کنایت جواهر شایب
 تر افتاده قول او در وقت معانی و لطافت اشارات بمنزله است که نادر گویان عالم در معرض
 جواب آن محرف با محمی این اشارت مطلع است و وقت بجزر ال تشدید کاف باینکه یواریک
 شدن لطافت نازک و نازک بدون مشابه با قاعل لے پایگاه و حکیم گنگ عالم بنده و ستان

خوان کریم عبارت از قرآن مجید و فرقان حمید است که پرازد اسرار الاهی و مستغنی اهل ایمان و ایقان است
 خداست الهی صلائے که قلم در نوشتن بین از سبب زیر و بالاشدن مے بر آرد و وصله آواز
 کو بی است که معنی ندارد چه هر چه شخص پیش او گوید بهماں باز عاید گردد و وصله آواز داعی است مدعو
 را برائے دعوت خوان کریم که پرازد معانی و در معانی و راز و دوازست به قول است صلائے سخن خوان کریم
 بسم الله الرحمن الرحیم به مصرعہ اول خبر مقدم است به مصرعہ ثانی را که مبتدا است خوان کریم عبارت
 از قرآن مجید است و بسم الله اصل و کفایت از قبلیه تسمیه ظرف با هم مطروفت قول فیض کم خوان سخن
 ساز کرده پرده زوستان کنن باز کرده بیان صلا است فیض کم لے فیض کم الھی خوان سخن عبارت
 از کلام الله است پرده زوستان الخ معطوف بر خوان سخن الخ نسبت پرده باز کردن کنایت از
 ظاهر کردن است کنن معنی سابق یعنی فیض کم الھی نزول قرآن مجید فرموده و در وے و قائل هم
 سابق اظهار نموده که از مطالعه آں عبرتے پیش گیری و از افعال فیه ایشان که موجب تعذیب آنها
 بوده پر به کنی تا مطلع انار ایمان و شرق نیز ایقان گردی و اگر از دستاں لغز و نواهی کنایت باشد
 کنن معنی قییم باشد قول بانگ صریر از قلم محرک است که بسم الله دستے بیار به تصریح معنی
 سابق است صریر آواز قلم محرک معنی نادره کار صفت قلم است و فاعل خاست بانگ است که بسم الله
 دستے بیار بیان بانگ است لے بانگ صریری که در نوشتن بسم الله از قلم می آید حتی آں بانگ
 هیں که بسم الله بگوید دست ادراک بریں بر آرد - قول به مائده تازه بر دل آمد است چاشنی گیر که چوں آید
 مائده تازه عبارت از قرآن مجید است بر دل لے از کمن غیب خود ظهور آید - چاشنی گیر لے
 کشف معانی کن یا چاشنی برائے عظمت است لے چاشنی عظیم نہیں باید بگیرد که چهل اند اسرار و معانی
 ویریں تور است و مقر است که خطی طعام بخشیدن نه بدندان محض قول به چاشنی نگهت آں پس تراه بگو
 خوش طعمه جان پس تراه نگهت عبارت از قرأت ظاهر عبارت است بو خوش طعمه جان قرأت فصیح
 اوست اضافت طعمه جان لامایه است یعنی اگر طاق کشف معانی خفیه آں نمیتوانی قرأت ظاهر
 عبارت او موجب صفائی جان کو پس است چنانچه مضمون احادیث شریف بدین ناطق است که قرأت
 قرآن مجید مکالمه بذات حمید است جلشانه چوں مقر شد که بوے خوش طعمه جان است فرموده
 قول خاک با نیجا همه جانهاے پاک به بود که قدر ریزه ازیں خواں بخاک به خاک یعنی افتاده و ملازم
 پاک صفت کاشف جان است تو میخیزد جمال است مکان بیان او تیره کنایت راز و ادراکے مائده
 از نواید او بخاک لے بر جان یعنی میباید که جانهاے مومنای بهر وجه یا بوجه ادراک یا بوجه قرأت ملازم

این خوان برپا خوان بر سر اثر و ضمایر باشد تا از آن از راز ناسی او برایشان منکشف گردد و فایده از فوائد
 او حاصل و چو لیل شرح بسیم الله بود و از تقریب آن به ثنا گسری قرآن مشغول شد عثمان بیان
 بعضی از معطوف به ثنا پر داری بسمله فرمود و قوله هر که بود بر سر این خوان پیش به بود آغاز بسیم اللهم
 شین شین راجع به هر که است شین بسیم اللهم راجع بخوان و صفات الیه آغاز ناسی آغاز این خوان
 از بسیم الله باید نمود و قوله و لیکه غارت گز این مرحله است بسیم الله از خجرا این بسمله است
 علت آغاز نمودن این خوان از بسیم الله است غارت گز غارت کننده اعمال صالح و افعال مطایره است
 کشن آن از خجرا این بسمله است زیرا که مقرر است که شیطان در افعال و اقوال به یمن همراه میشود و غارت
 یمن و برکات آنها مینماید پس قوتیکه مومن بسیم الله خواند شیطان از بهر بی آن بازماند پس باید
 که آغاز این مایه به بسیم الله نماید تا همراه نه شود و برکات آن غارت نکند و قوله بے که ز بے
 میں بودش زین خطاب چو لیل سرپستان است زاتم الکتاب به آغاز بیان اسرار خفیه بسیم الله است
 بے مبتدا است چو لیل سرپستان الخ خبر که ز پی سین الخ جمله صفت باوست زین خطاب متعلق
 باوست بے با که ثابت است ازین خطاب شین بودش معضات الیه بے است یعنی بے که پس بے
 سین است ازین خطاب ای او کلام بسیم الله تمام الکتاب قرآن فاتحه چو لیل سرپستان شایسته
 سر بلند ی باوست و ایها مبداء که ماوسین سر لفظ پستان است قوله تا نور پستان شوی طفل و دش
 بهر غلغل دل و جهل شیر کش تا فوج بیت سابق است شین پستان راجع بآم الکتاب بے دل و
 جان او صفای پستان شیر کش اے کشیده شیر بے مانند طفل بے صفای جان و دل از پستان آم الکتاب
 شیر کش شوی و پیاست که از ذکر اسم الله صفای دل و جان حاصل میشود و قوله بسیم شده هر روز تر
 میم گفت بسیم هر روز تو از تنخیم به سر و ای یا حسین فاعل گفت صورت بسیم است تحریر پناه فتح بسیم
 است از بر آفت و فقر است که از ذکر اسم الله امان و تنویدی و اخروی است و قوله شکل چمن میں که
 بر جمال درست که چمن خلده نشان آورست شکل چمن ای صورت لفظ چمن که بر چمن در است
 صفت شکل چمن است که چمن خلده آن صفت ثانی چمن است قوله خرده و دیگر خط غیر سرشت
 بسمله باشد چمن از بهشت فاعل بد چمن است کات که خط غیر سرشت بیان خرده است از خط غیر
 بیان بسمله است اول بسمله که خط غیر سرشت است و غیر سرشت صفت خط است و یا تو چمنی بر او تعلیم است
 به سیاهی نوشته شده است یعنی شکل چمن از رسم اگرچند پیدا خرده و دیگر که بسمله چمن بزرگ است پس که ذکر
 این است و چمن بهشت چنان باشد و قوله با که در آرد در آرد و لخت مدخل آن باغ سعادت و رحمت

چهارم از شش دانگ عالم چهارم حصه دانگ قرار داده اند معروض جای عرض متعريف اقرار کنند
 و آنچه منسوب بایم شخصی گنگ است اگر این عبارت را چنین امانودے کہ درین صہبای علو کفیت
 متشابہ است کہ باوہ پیا بیان عالم در معرض صفات آن معترف با یکی باستعارات جامی ملائم توافقت
قولہ اما امید داری چنانست کہ چوں این میوہ نیم خام از باغستان نیستی و سپیدی رسیده امید داری
 مرکب است از امید و آرزو کہ مضیقه حتی لیاقت است و یای مصدر می یعنی لایق امید بودن کاف کہ بیان
 چنان است چوں حرف شرط است و جمله مذکور آن شرط است و جزائے سے جمله خود سے خوان
 از دست میوہ نیم خام مبتدا رسیده خبر و نیست میوہ نیم خام عبارت از کتاب است باغستان ل
 مولوی تفسیری و پستی عبارت از ہاں بیامانی و نارسائی **قولہ** و این غنچہ ناتمام از خارستان فروتنی
 و زیر دستی و میدہ این غنچہ ناتمام کنایت از کتاب مبتدا است و خبر سے و میدہ خارستان فروتنی
 و زیر دستی دل مولوی کہ بجای فروتنی و زیر دستی است و خارستان فروتنی و زیر دستی اصناف تشبہی است
 و فروتنی و زیر دستی ہاں نارسائی و اگر بقرینہ غنچہ و باغستان حتی خارستان گلستان باید نمود
 و فروتنی و زیر دستی صفت او ساخته آید غالباً احتمال دارد **قولہ** حکیم من تواضع لہ رفع لہ
 حکیم متعلق امید داری شد اے بے غرض چوں این کتاب نیستی و پستی موجود گشتہ و از فروتنی و
 زیر دستی لباس جلوہ گری و بر گرفتہ گویا متواضع است و چوں متواضع گردید رفعت بشان او
 ثابت شد چوں رفعت الہی سر از زگر دید نتیجہ آن کہ قبولیت است بچوہ آمد آمد از مودہ خود اسے
 خوان کرم اخوان لہ صفا افتد خود سے بفتح خا و بحجہ و داد محدود و لے ہمہ قوت لایوت خوان کرم
 باضافت لامیضاف یا خوان لہ صفا و خوان کرم مراد خوان بخا است کہ از د سبکس را منع نباشد
 پس خوان کرم اخوان لہ صفا عبارت از تعلیم ایشان است کہ ہر یک ما بہرہ عام حاصل میشود
 ماحصل آنکہ این کتابے انیر از جمله کتب تعلیم سازند **قولہ** نافہ کشائی قبول شام خلان الوفا
 زود نافہ کشائی قبول شام لے کشائند نافہ قبول شام اصناف نافہ بقبول تشبہی و صاف
 شام بخلان الوفا لامیہ است و شام عبارت از طبع است و وجہ استعارہ مناسب نافہ است
 ماحصل آنکہ این کتاب قبول طبع خلان الوفا گرد **قولہ** زوی جامی بربخک شکستہ بمضرب
 فنا تارش گشتہ ہر اعلیٰ مضمون شہرت نظم باستعارت دیگر و التفات از غیبت بخلافتش خود
 بنگ شکستہ فوات مولوی و مصرعہ ثانی صفت جنگ است مضرب زخم و مضرب فنا اصناف تشبہی است
 فنا عبارت از ضعف و پیر لیت و تا عبارت از کس و قوی **قولہ** لوائی از مقام بمقامی

بلند آواز در بی تنگ نامی به نوازی مفعول زدی است نوا بر چنگ زدن بمعنی نواختن و سرود کردن است
از مقام بمقامی صفت نواست مقام بمقامی ای اسلوب سرود و خارج از آهنگ آن چه مقام
نوعی از اسالیب سرود را گویند و اصول اسالیب سرود دوازده است چنانکه در علم موسیقی صحیح است بلند آواز
بمعنی مشهور منظوم بی تنگ نامی است و پیدا است که نواز مقام بمقامی زدن بجایابی و بی شرحی است
پس این مصرع صفت نواست **قول** درین وحشت سرشته پر علق در سماع این نوا را نیست لائق
مصرع اول صفت مصرع ثانی است وحشت سرود دنیا علق جمع علوق بمعنی سختی و بلا تامل بالفتح شتیدن
در آ این نوا را بمعنی بر است یعنی در دنیا بر است شنیدن این نوا بی تو هیچکس لائق نیست
قول جز آن کس که نواز میخوانی - کند همی رموز آشنائی - بهال بمقامی بدانکه اهل الله
در فهم کردن رموز آشنائی آلبی تمیلج با اسالیب سرود نیست بلکه در هر کداز خارج آهنگ مشتمل
آواز بی پایه ستور و غیره که بر آید رموز آشنائی می فهمند و بر آن وجه می کنند **قول** سمع کرمت سمع
باداد بحسن مغفرت مشفق باداد این بیت و عایشه است بمعنی شنیدن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده
مکرمات اعراض کردن از عیب مغفرت بخشش عیب نقصان مشفق شوق از شفیع بالفتح جفت و
جفت کردن و الف باداد عایشه است یعنی او حسن مقام و اسالیب در است بحسب مغفرت جفت باد
قول ومن الله تكون العصمة والعون تكونین هست کردن بخون هست بودن عصمت با کسر
بارداشتن و نگا برداشتن از گناه و خوف و حزن یار و پشتیبان جمع و مفرد آمد یاری کردن و غیره و عا
خواسته ام و حق این کتاب و خوفا دارم که مبادا قبول گردد یار شود پس بازداشتن ازین خوف
یاری کردن به حاجت این و عا از خداست همیشه و عر برانه نمیتواند که عصمت از رو کتاب و
حون در قبولیت کتاب از خداست ملایه باید داشت فافهم و قرینه بر یاد این معنی این است
که خطبه الحاقیه نه ابتدائیه و اکثر عصمت و عون متعلق به تصنیف کتاب میباشد - چون از بارگاه
مصطفوی دور بار نبوی خطاب خطاب صل امری بال الله یبدا علیهم الله فوالله
عز و رو یافته است معتمداً بر شریف بوجهی خود که مخبر باشد از سران خفیه و حرافه فاشع
بفما تر جنباً و نجماً الخ تعظیماً الامر رسول الله صلی الله علیه و سلم و تر جنباً بر است خلق الله پس سرود
قول فخطاب سخن به بلبل که دندانه پایش کلید و بر گنج حکیم است و صدائے سینش سر خوان کریم فتح
شاون تیر به متعلق فتح که دندانه پایش از صفت بلبل است و دندانه بلبل مشابیه است
بندران چه اهل فرس ما در آخر اسبیکه مشابیه باشد به چیزه دیگر آرنده چون بان و زمانه گنج حکیم

طرح است باصید و گذشته بهیچ متصل چه طره ما حلقه لازم است و نادر نیز از اجماع الله متفکرات
و کالج و گروین. قول را که بود نایت سرور سرور. نه و سرور است بدانان حوریه ماد مبتد
و مضره ثانی خبر که بود و الم صفت و بیت سرور سرور کمال فریت و الم بهام بدانکه آخر لفظ سا
سرور حرف ما است دست بدانان رسیدن کنایت از حصول مطلوب است و تا رسیدت مضار
البه دست است که دست تو حاصل آنکه جو نیز و پس ذکر است و الم بهام بدانکه اما آخر حوریه
قول را که بهیشت است بشارت نما. بهیشت است بشارت بمآت و مبتدایه که بهیشت است
صفت عام است و مضره ثانی خبر است یعنی عدد حاکم که بحاکم جمله بهیشت است بشارت
میدهد بمآ که حصول بهیشت در ذکر کلام است. قول نون کالغش یا بود و هم فرق
ماهی کوثر که در آب است عرق. نون مبتدایه کالغش الم صفت نون است شین مایع بنون
مضره ثانی خبر مبتدایه است یعنی الرحمن که بعد از العاف الرحیم و ما قبل المیم الرحمن چون میهم
را ترکیب کنی یا میشود و مادر عزیزی آب را گویند و نون محبی مایه است گویا مایه در آب که
عرق است و پیدا است که کوثر لازم بهیشت است چه کوثر جوئی است در بهیشت و جوئی کوثر پیر
بهیشت است در موقف که منبع آن کوثر است. قول یا که در با و دنیا هست نادر میزند
بانگ که این سو بیاء یا مبتدایه که در یا و آنکه صفت یا است نیز نیت بانگ خبر که این
یا بدانان بانگ است بشارت الیه این سو بسم الله است. قول نه بتال قریب ایتام به خوش گذر بر چرخ
تنبیایست بر طالع اسرار دیگر بجهل قدم ایتام مفعول است و نیت هم ایتام تشبیه است
کوثرش خوش بگذشت میشود نه با کراه چه با کراه اسرار میشود همین این کلام با صاف
تشبیهی کنایت او بسم الله است حال آنکه معنی درین کلام بتال کن ادمالک اسرار باشد قول کلام
آدم سو و تحفه درج در و بهیشت از سور حکمت بیت سابق است. قول صولک لیس که بود
سین در و شمس از بهیشت بالانقش بیان درج بودن اسرار یار سور از جیت ایما و شامه
لیس خبر مقدم یا و سین است که در بسم الله من حیث الترغیب در و شمس الم صفت یا و سین
است شمس قبل راجع به بسم الله از بهیشت بالانقش مقدم یعنی یا سین که در و شمس
بسم الله از بهیشت مقدم است حثو یا سین میتواند که منقش بر راجع به یا و سین باشد من حیث
یعنی در نوشتن خود از بهیشت مقدم است و اراده مسمی بیکر تشبیه آن صورت است و
نه القیاس اشاره الیه قول لغت مختلفه بگوشت بیان. میهد از سور برین بیان

تحت مختل ای اسم صفاتی اسم الله که از اسم صفاتی دیگر مقدم است و آن اسم رحمن است بخیر
 بیان یعنی بالبیاض نه بابهم فاعل مید بدلت است و نشان مفعول او از رحمن صلوات الله علیه
 کرده معلوم که تعلیم او فهم حوامیم او به معلوم است و تخصیص که تعلیم بیت غایت غوریت
 حوامیم جمع هم است از حوامیم اولی از حوامیم رحمن که واقعت و بسبب الله عاشرت حوامیم
 جمع حوامیم بطریق جنسیت و مشاکلت است و قوله بر سر این الف لام را داده نشان از
 دو الف لام را به از را جنس امر است تا شایسته را از الرحمن و از رحیم مد الف الف لام
 به علامت مفعولیت الف لام است فاعل داده نشان بهیت مجموعی الف لام است که اول
 الرحمن الرحیم است داده و الف لام را ای از دو صوت الی قوله ان پی نوشت الف اندر رقم به پرده
 کشاکش زنون و اهلهم به شین نوشتن راجع به بسط است اندر رقم لے در نوشتن فاعل پرده کشاکش
 بهیت مجموعی نون و الف است و الف شایسته بهیت هم است و از می اسم داده کرده زنون و اهلهم
 لے سورت آن را اقلیم که در قرآن است قوله سطر حروفش زیاض و سواو داده است از نور و دخان است
 داده سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و سطور کتاب خبر آن شین و حروفش راجع به بسط است زیاض
 و سواو بیان سطر است ضمیر مخاطب مفعول داده است و بهزه بیان داده است خطاب بر لے
 انتفات ساکنین است چنانچه قاعده فارسیان مقرر است از نور و دخان لے از سورت نوره و
 سورت دخان و از بیاض آن سورت نور فاسته فاز سواو آن از سورت دخان را داده کرده
 به نور و بیاض یک معنی از نور و از نور و دخان مفعول ثانی داده باشد و از زیاض و سواو
 صلوات الله علیه از نور و دخان ترایا و میداند از بیاض و سواو قوله فتح آن فتح آن ازل که از
 کاس بر کاس اهل فتح کشادن و کشایش و حرکت زیر فای کشاینه گنج ازل معرفت ذات
 الکی کسره بالفتح شکستن و حرکت زیر دادن کاسه شکسته کاس بالفتح شراب و جام شراب
 به معنی مطلق جام کاس اهل به لے نفسانی فتح مبتدا گنج ازل خبر کسره آن مبتدا کاس به کاس اهل
 خبر حاصل آن فتح آن کشاینه معرفت ذات الکی است و کسره آن شکسته از دوائے نفی است
 و چل از دوائے شکسته شد معرفت الکی حاصل گردید چنانچه صائب گفته لفظ گذشتیم از سطر
 تمام شد مطلب حجاب چهره مقصود بود و طلبها به قوله صورت جزمش که بود حلقه دار
 گوش خردو ایم ز حلقه دار به صورت جزمش مبتدا که بود حلقه حاصفت او گوش خردو لکن
 خبر است حلقه دار مزین یعنی عقل زیب خوبی از جزم آن بسبب الله یافته است اس از

تائید اسم الله بزرگ اسرار گردید چنانچه مصطفی علیه الرحمة فرمود **نقطه خرد را زود نموده و مدیم ردو** - هزاران
نکته باریک چو **قوله** - شانه تشدید که بر لام و راست - تاج سر به دور او هست به شانه
تشدید باضافت تشبیهی به تشدید که مثل شانه دندان دارد است شانه تشدید مبتدا که بر لام و راست
است صفت او تاج سر را که خبر است تا اسم لام اسم الله ملک را از الرحمن الرحیم تاج سری موجب
تشدید و زیبای به کنایت از رهنما مطلق راه هدای هدایت معنی ذات پاک باری تعالی حاصل
آنکه هر یک از اسم الهی که در راه هدایت ذکر آید راهی و رهنمایی سوئی ذات پاک باری تعالی
ست مانند هدایت و تشدید مثل تاج و به بهر مغ است که بر سر او تاج است **نقطه** و متبوعه که
از به به باراده منظر بزرگ ظاهر ذات اولیاء الله مراد باشد چه مقرر است اولیاء الله مقتدیان
راه حق اند و راه نمایان مطلوب مطلق و شرف و نیا و عزت و عقیقی از تصرف اسماء الهی یافته و تعبیر
به هدای بنا بر قصه مشهور است که به به اوصاف سیمغ و بزرگی آن در پیش مرغان بیان کرد و
به شوق و پیروی سیمغ همه به مشتاق ساخت تا آنکه جماعت کثیر از مرغان همراه به به غلام دید از سیمغ
شدند بعضی از آنها در راه مردند و بعضی نیم جان ماندند تا آنکه مثل سیمغ بوده باقی ماندند چون بظواهر
سیمغ در آمدند هر یک سیمغ از آنجا سیمغ شد و سیمغ و بزرگ گشت **قوله** - **نقطه** بالسن که برابر باب راز - تخم
امید است بخاک نیاز - ارباب راز اهل معنی تخم امید باضافت لامیله باعث بر اثر حصول مقصود
بخاک نیاز همین نیاز باشد و بخاک اشارت به پستی نقطه با است نیاز از زود حاجت و تسبیح
قوله - **نقطه** نوشتن به دفع گزند - بر سر راست نهاده سپند به دفع گزند که برای دفع چشم زخم
انسانی و شیطانی سپند است بر سر راست و مقرر است که برای دفع چشم زخم سپند بر سر راست میباید و اینها
بدانکه نقطه بر سر لفظ ناست **قوله** و آن دومی دیگر شده چو مروک - نوره دیده ملک ملک
و آن دومی دیگر که دو نقطه حرف با چو مروک وجه مشابهت و بودن آنها قریب یکدیگر نوره
دیده اضافت فاعل مفعول است نوره آنکه بینائی بخش عالم علوی و سفلی و بیشتر بیشتر گفته باشد که از این
اشارات کمالات از تمام آیت کریمه نه هجاں حروف و نقطه مراد است پس در اینجا نیز تمام بسم الله مراد است
و چون حتی الرحمن ردی و هنده صلح و طالع است در دنیا و معنی الرحیم بخشنده مومنان است در
دار عقبی پس نوره کوئین ثابت شد و آن دومی دیگر مبتداء شد چو مروک خبر و مصرعه ثانی تغییر
چو مروک است **قوله** نوره حرف است بوقت شمار فیض رساننده به شجره هزار فیض بسیار شدن
میری و لبا لب رفتن رو بسیار شدن آب چنانچه از اطراف بریند و مراد از اینجا بخشش است به نوره هزار

تمام عالم مراد است باعتبار کثرت اجناس مخلوقات و فیض رسانیدن باعتبار آنکه عالم مظهر صفات
 اوست و صفات مظهر ذات یا داعی که صفات الله عکس انداز آید اند وجود عالم موجود است و الالبیح
 اثر است از وی نماید و محدود گردد قوله وصف چیست بود ختم آن صورت ختم آمده در وی عیان
 این دو دلیل است که از کردگار فیض چیست بود ختم کار به وصف اعم صفاتی حیرت ختم آن
 او ختم تسمیه صورت ختم آمده آنکه عطف است بر جمله اقل این دو دلیل آنکه تفریق نیست بر بیت اول کلمه این
 دو مبتداء و لفظ دلیل است خبر یعنی این دو امر و دلیل است بر این که از کردگار فیض حیرت است بود و ختم کار
 کردگار در کسیت از کردگار و لفظ کار مفید حسنی فاعلیه است لے خداوند کرد و بعضی مغر و گفته اند
 بحسب حاصل آنکه نعمت اسم الله که الرحیم است آخر اسم الله است و دیگر آنکه صورت لفظ ختم بر ملاحظه
 تجنيس لفظ رحیم و ختم در وی وصف ظاهر است پس این دو دلیل است بر آن که بزکر اسم الله فیض رحیمی که
 مغفرت باشد ختم کار است آخر عمر ترا شامل حال گردد و فائز بالخیر خواهد شد چنانچه در حدیث آمده است که
 مَنْ قَرَأَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خَلَّ الْجَنَّةَ وَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمَا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
 الرَّحِيمِ سَبْعَةَ عَشَرَ حَوْفًا وَزِيَادَةً النَّارُ سَبْعَةَ عَشَرَ فَمَنْ تَالَهَا مِنْهُمْ وَاللَّهُ أَهْلُ الْقِسَافِ
 و را را و تسمیه تجمید که فاتحه کتاب مجید و فاتحه ابواب مزید است آردان او پس
 کس در آمدن و در پس کس سوار شدن تجمید نیک ستودن و حمد گفتن فاتحه اول فتح کننده و کشا بیده یعنی
 این کلام در بیان آوردن حمد پس تسمیه لے بعد بیان تسمیه بیان حمد است که آغاز قرآن مجید و
 قرآن حمید است و کشا بیده ابواب مزید نعمت قوله تعالی لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ الْخَيْرَ
قوله آنچه نگارند پس این تسمیه بر سر هر نام و بر قلم حمد ضاعی است که از کمال کن بر ورق باد
 نویسد سخن این تسمیه میفرستد و ال جمله و کسر و یا موجوده و سکون تحتانی نویسنده و نشی و بر قلم
 لے قلم یا خدا می وصله کاف جمله یا صفات لے اول کلام کن کن که امر است مرعیان ثابت را بوجود
 خالجهی و ورق باد و با و عبارت از دم که مظهر سخن است یعنی هر چه بعد از تسمیه تسمیه و غایب نام می نویسد
 حمد آن خداوند است که از هر کن بر دم انسان سخن موجود کرده است و در هر هنگام رشیدی و ورق باد
 یعنی زبان است و معنی بیت ظاهر است قوله چو تسمی او بود این تازه حرف لبیکه شنائی نوا
 کرد و حرف این تازه حرف سخن که موجود است بر باد و ضمیر بر دو مصرع راجع چه است یعنی چو سخن
 بر زبان موجود کرده است میباید که آن را در شنائی باری تعالی عزرا هم صرف توان کرد قوله لبیک
 شنائی زبان بر زبان است هر چه زبان گوید زراں بر تر است چه زراں که شنائی کمال محمود علت مرصوف

بر انحصار محامد است چوں محامد از احاطه بیان و اصف بیرون است ثنائی کمال کے تصور کردو
چنانچه مقصود ^{بمکردن} حکم و عالم علم من لدن صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ لا اُحْصِی ثَنَاءَ عَلَیْكَ اَنْتَ
حَمْدًا اَنْتَ عَلٰی اَنْفُسِکَ یَاشِیْنِ ثَنَائِشِ رَاجِعٌ عَنِ تَعَالٰی و مشارالیه از اس لفظ ہر صیغہ است۔ قول
لَطَقِ ثَنَائِشِ چہ ثنائش اس عقل ثنائش چہ سود است اس بہ ثنائش راجع بحمد العالی و
ثنائش ثنائش راجع بہ ثنائی یعنی لطف با وجود استطاعت بیان کہ ثنائی ثنائی حق تعالی کند عقل
کہ بقدرت ادراک سو فائز باد و ثنائی چہ ثنائی خام و خیال باطلست لے ہر دو دریں صیغہ بے انتہا
در گرداب حیرت و عجز افتادہ اندہ قولہ نیست سخن جز کہ چہ دست طبع سخن روز رزہ ہر با حیرت
بیان عاجزی لطف او ثناء بدانکہ با دم چوں خالی از سخن معانی باشد زبرد ہالانہ شود و چوں سخن ہب و
در آدینہ با دم بامیزش سے زبرد ہالانہ شود کو یا کہ کہ چند ہاں می افتد پس گرسہ کہ ہر با و باشد خالی از
سستی نہ باشد و چوں اس کہ چہ ثنائی از طبع متکلم است فرمود کہ طبع سخن را کہ و حیرت زدن اعتبار
آنکہ حل و عقد امور متکلم ہاں منوط و مربوط است بہ قولہ هیچ کاشے نبود زان کہہ کرتشود
کار ہاں بند بہ ہر مصرعہ اول معطوف بمقدیر شد عطف بر جملہ سابق و مصرعہ ثانی تفریح است
یعنی سخن کہہ گشت است و از ان هیچ حصول نیست پس چوں هیچ حصول نباشد بند بہرست قولہ
صد کہہ از رشتہ پرتاب هیچ کہہ کاشے ایند و رویت هیچ بہ تخیل بیت سابق بہ قولہ عقل دریں رشتہ
دخو گشتہ کہہ کردہ دریں فکر سہر رشتہ کہہ بیان عجز عقل از ادراک ثنائی باری تعالی۔ دریں رشتہ
رشتہ ثنائی خود گشتہ کہہ سعی از خود زیادہ نمودہ و دریں مرقم بسیار حیران گردیدہ است و دریں فکر
لے فکر حمد و ثناء۔ رشتہ چارہ و تدبیر مطلب سر رشتہ کہہ کردن چارہ کار از دست و اول یعنی عقل و صفات
در میدان فکر ثنائی سعی بسیار رانندہ اند آخر الامر چارہ کار از دست دادہ و حیرت زدہ ماندہ قولہ
رشتہ فکرش کہہ بود پرتاب۔ پرتاب و اینچا ز کہہ سہر سہر رشتہ فکر ثنائی راجع عقل کہہ بود پرتاب و حیرت فکر است
کہہ عبارت از مضامین علیہ و محافی و قیہ اینچا ای در فکر حمد و ثناء یعنی رشتہ فکر عقل کہہ فی الحقیقت پرتاب کہہ
وفاق و حقائق است و ثنائی جانش پرتاب کہہ گردید و بیکار ماندہ چہ مقرر است کہہ رشتہ و قیہ کہہ صاف باشد بکار
نی آید و چوں پرتاب کہہ گردید بیکار و عقل مطلق گشت بہ قولہ مہد ہاں رشتہ سہر نشان صد کہہ افتادہ
در وہمہ سال۔ اس رشتہ فکر عقل کہہ پرتاب است سہر بالضم مہر کہہ عدد تسبیح ہاں گیرندہاں معنی
مانندہ قولہ عقل گرفتہ بگفتش سہر دارہ عاجزی خویش کند و شمارہ ثنائی کنش راجع بہ رشتہ پرتاب کہہ فکر
ز در راجع بسہر دار یعنی مانندہ قولہ آنکہ دوم میزند از بجز حیرت بہ غایت اس کار بجز بجز حیرت

آنکه دوم از استقامت است و دوم زدن از عجز اعتراف بجز است این کاشفان باری تعالی یعنی چه جلست
 نطق و عقل است بلکه هر کس که هست معترف بجز است آئے غایت ثنا کردن بهی عجزی است
 قوله عجز از بهر لے و آنکه هست بهر دس آن حی که توانا تر است به که هست یعنی موجود و در صفت اقل صفت
 و انانی است و در ثانی صفت حی توانا یعنی بهی و یکی بهر عاقل آگاه دن درین است که بدرگاه لایزال
 ذوالجلال و دلاست شائے بر آفتاب او عاجزی پیش کند ما للذرایب و رب الارباب چون حدیث حکم
 امروزی بآل لم یبداء بحسد الله فهد قطع متقنی ایراد حمله و تینا و تیر گاه بعد از آریاں پرده او فرمود
 قوله هر سلسله بندگی کل وجود و سلسله پیوند ظانی وجود و خود مطلق تبارک تعالی ما کان تصور فرموده و
 جزئیات از سلسله گهر غیا آ آورده و بسین عبارت از انعام کردن است بر مخلوقات و تقدیر کلام آن است که تبارک
 تعالی هر سلسله گهر کان وجودیش و هر گاه که مخلوقات در خود استعدا و هر یک انداخته است پس شد به لفظ بند محمد
 است نظام وجود که عبارت از امتیازات و التیام با یکدیگر است سلسله تصور فرموده است سلسله پیوند سلسله
 لے ساد زده سلسله نظام موجود است او جلشانه و میتواند بود که کان بود کنایت از تجلی ذات باشد
 به جلالت اول یا جمال و گوهر عبارت از شیون ذات و صور علمیه باشد و در سلسله مراد از تفصیل آن شود تا
 با ش میخ آن شیون ذات اجمالی را به جلوه تفصیل آورده و قوله قوه فروزے سحر خاکیاں به
 مشعل سوز شب افلاکیاں به غره سحر کنایت از آفتاب است اعانف سحر خاکیاں لایمیه است
 خاکیاں آدمیاں و غره فروز سحر لے فروزنده غره سحر یعنی روشن کننده آفتاب مشعل سوز فروزنده
 مشعل مشعل شب عبارت از ذات ستارگان من حیث التوید افلاکیاں ستارگان من حیث
 تعلیق بالافلاک یعنی روشن کننده ذات ستارگان است و قوله خوان کرامت نه آئینه گان
 گنج سلامت و پاینده گان که کرامت نواز من خوان کرامت کرامت خوان کرامت و لے نوازش
 کننده آئینه گان ضد پاینده گان و قدیم یعنی حادث که عبارت از جمیع ممکنات است یعنی نوازش
 کننده ممکنات است یعنی عظیم عظیم سلامت بیک زندگی از فکری سلامت سلامت گنج سلامت و
 لے سلامتی و هنده پاینده گان است از فکری پاینده گان عبارت است از عرش و کرسی و قلم
 و پشت و ده و مخ و جمله ارواح و فرشتگان و قوله چشم کن قلل قاف قلم به نایمیه پرد از
 شکان قلم به آئے چشم کن بر آورنده قلل بالضم و شد بد لام بالا هر چه بود و کوان شمر و سر کوه
 قاف حرف معروض و کن کرد اگر دزین و گفت اند که آن از زم دوست و بیج کوه نیست که
 و در کن نیست قدم بلکه بر ذات حق تعالی اضافت قاف قدم تشبیهی است و به تشبیه معیت حق است

بهمه شیا یعنی برآورنده چشمه است از قاف قدم چشمه عبارت از منزل ذات است در تعینات چه مبتدا
تعینات بهمان تعزلی است حاصل آنکه ظاهر کننده تعینات است از ذات مطلق تا نثره بنون و الف
حسرتی فی مفتوح زاء فارسی فی میان تهی چنانچه جولای بکمال دارند پرواز یعنی پادشاه فارسی امر به افتخار و
پرواز ندی یعنی خالی شده و خالی گشته و اگر است کن و اگر است کننده و نگار قلم قلم تا نثره مضاف است بقلم
یعنی آراسته کننده تا نثره قلم است از ذات قلم را مثل فی ساخته و چشمه را تا نثره و رکار است پس هرگاه
چشمه ایجاد جلای شده پیش از تا نثره قلم نهاد تا بوسطه او جمع موقوفات در عرض طهور و جو و جلوه گر کرده اند
فانهم قوله روز بر آورنده شبهه های تاریک گذارنده مردان کار به تاریک و قافی و الف هند نور و تاریک
کار بکاف و الف یعنی فعل گذار یعنی او ادا کننده حاصل آنکه پدید آورنده روز است از شب تا
تاریک و اد کننده فعل است از صاحبان کالینی مردان بتوسیع او کار با انجام میدهد قوله
و ایهب هر بایه که سودیش هست و قیله هر سر که سجودیش هست و ایهب بخشنده مایه بیم و الف و فتح
تحتانی مقدار و ماه هر چیز سود و بیم سین و سکون و او و فتح و حسن و میزانی و شادی و قبله و کسر
باجو به سجود و بالضم سر بر زمین نهادن شین سجودیش مانع به سر که سودیش هست صفت مایه
یعنی بخشنده هر مقدار است که نافع است یعنی از هر چیز و هر نعمت آن مقدار داده است که
مخلوقات را در دفع نفع است و ضرر چه هر چه از کریم است هر نافع است چنانچه گفته اند که طعام السج
دوار که سجودیش هست صفت هر سر است یعنی هر سر که در برابر دین نهادن است و نضر نمودن است
متوجه ادعای تعالی است کافر کان آذینها چنانچه ارباب تصوف که قابل بوحث ذات ماند فرمودند
لیظفر لے غیر ترا بسوئے تو اثری نه خالی از تو مسجدی و میری نه دیدم همه طالبان مطلوب را
آنچه توئی و در میان غیر من قوله و اثره ساز سپهر کتاب و غیره که با و زره بافت آب و احاطه
سپهر کتاب غیر با و زره آب شیبی است یعنی آن کتاب را مثل سپهر در ساخته است و با و را از سبب
سرعت مثل میرید اگر و آب ابجهت مطلق می مثل زره به داخه و ایراد سپهر و تیر و زره از محتات
شعرت قوله بحجب بهمان دار بنهر پرواز و عندی برنده و قدما وصال و حجب نهادن
یعنی لازمی مقبول و مخرج کننده هنر پرواز مطلق بر اهل باطن و چه غیر آن عند پیش
لے بهانه و معنی تو یعنی تو قبول کننده تا بیان است قوله تعالی إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
قوله آب بدن آتش سودا و عقل تاب و دو دست نمائے محل آب بر آتش زدن کنایت از
فرو نشاندن فتنه است آتش سودا می یعنی دیوانگی و غصه یعنی فتنه نشاننده دیوانگی عقل است

عقل را از دیوانگی محفوظ داشته تا ببلوغ فغانی و الف پر تو و هیچ و توانائی و حرارت و گرمی و محنت
و شفت و این جامی معنی هیچ خواهد یعنی پیچیده دست آرزوئی عقلست و آنچه خواسته عقل برهم میریزد
قول میری کنج پذیران خاک صیقلی صیقل صمیران پاک صیر فی صراف و صراف بالفتح
و تشدید را سره کننده صیقلی بالفتح زوایند آئینه و جز آن و تیز کننده شمشیر صیقل و صیقل
جمع و صاحب کنز اللغات گوید که صیقل معنی آلت زد و دوزن نیز آمده است و تحقیق آن است که صیقل
صفت است بمعنی زد آئیدن رنگ تو ال گفت چنانچه کار در اقلع گویند و ازین جهت صیقل کننده
را صیقلی نیز گویند و صیقل نیز میباید که جمع صیقل باشد نه صیقل کنافی منتخب لغت صیر می
آنجا بمعنی لازمی مراد است یعنی صاحب کنج ل کنج پذیران اهل زمین را صاحب شمشیر و کنج اندو
یافته اند و میتوان بود که کنج مضاف الیه خاک باشد یعنی پذیرندگان کنج خاک کنج خاک کنایت از خاک
است و صیر فی معنی خواهد باید داشت حاصل آنکه سره کننده و مقبول سازنده خاکساران است یعنی اهل الله
را خاکساری پسند ایشان است محنت را و مقبول از همه خلق نموده است صراف صمیران بمعنی روشن و لایق
پاک و صفت صراف صمیران است یعنی صیقل کننده و رنگ دایند آئینه روشن دلان پاک است
قول شمشیر خاتم تدبیر راه خامه شش نامه تدبیر راه شمشیر لے شکننده سرخامه تدبیر راه و صفت
تدبیری است خامه کشیدن مراد قلم در کشیدن بمعنی محو کردن خامه کش محو کن یعنی شکننده سرخامه
تدبیر و چنانچه عرف مراد فی الفتح العزایه مصداق اوست و مخو کننده نامه تقصیر است لے عفو کننده
کنایه است لقوله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعاً قول یعنی وقت بزرگدگان - روشنی
حال شناسندگان - امین کبیر میم بے ترس و یار امینی مصدری و اینجا می مصدیر بمعنی فاعلت لے ان
و صفت امینی وقت صفت بمعنی فی است و مضاف الیه وقت محمد و منت اقرین بر آئندگان ای وقت
بر اس و بزرگان مشغول است امینی را روشنی مصدیر بمعنی فاعل لے روشن ساز یعنی ظاهر کننده
حال نزد ارباب تصویف و از وی است که بر دل ساکن محض بود و بهت آبی بیدل عمل پیدا آیت شناسندگان
اهل معرفت یعنی در وقت بر اس بزرگان را امن و دهنده است و ظاهر کننده احوال است
بر دل اهل معرفت پس درین تقدیر حال مضاف شناسندگان خواهد بود و اگر حال شناسندگان
معنی کیاست شناسان باشد بمعنی انجینس خواهد بود که روشنی ده قیافه شناسان است
پس حال درین وقت متوفت باید خواند مضاف الیه شناسندگان است قول تازه کن جان سیم حیات
کارگر کارگر کاشیات تازه کن سیراب زو تا زه کن جان صفت هم فاعل مفعول است نسیم باد

نیم عاقلی باد که وزیدن گردد و اضافت نسیم حیات تشبیهی است کارگر مرکب است کارگر که مفید معنی فاعلی
 است کارگر که کائنات کائنات یعنی گلبن جان را به نسیم حیات زندگی سرسبز گردانیده است و
 کارکن کارگر که کائنات است ای فاعل حقیقی کائنات اوست جلشانه و عزیز ماته چون کارگر کارگر که
 کائنات بیان کرد و فاعل حقیقی باری تعالی را ثابت کرد به بیان کارگری او پیر و دخت فرمود قوله
 ساخت چو صنعتش قلم از کاف و نون به شد هزاران نقش بنهول - چو بشرط مصرع ثانی جزائے
 اوست و لفظ ساخت مربوط باخر مصرع است که چو صنعتش قلم از کاف و نون ساخت و این صنعتش
 راجع بحق تعالی قلم ازلی که نوشت با آن بر لوح محفوظ و طول ما بین السماء و الارض و آن از
 نور است از کاف و نون یعنی از هر کس شین نقش راجع قلم است چو صنعت باری تعالی از هر کس وجود
 قلم موجود و ساخت بارقام هزاران رقم کائنات او را بنهول کرد و قلم بر لوح محفوظ نوشتن گرفت و
 همه مخلوقات بر لوح محفوظ ثبت نمود قوله سطر خشت از ورق این سواد - قدس نثر اوان مجر و نهاد
 بیان تسوید قلم میکند سواد آنچه اول تصنیف سوده کنند کذا فی الجواب درق مایں سواد لوح محفوظ نثر اوان
 بفتح فون درق فارسی و الف اصیل و خداوند نسبت و اصل پشت نهاد بکسر نون و ماء و الف
 سرشت و خلقت قدس بالضم و بضمین الکی و پاک شدن قدس نثر اوان فرشتگان سطر خشت
 مبتدا و مصرع ثانی خبر است یعنی سطر ازل از آن تسوید قلم فرشتگان اند که سرشت ایشان مجر و نثر
 سیولی و صورت است چنانچه در بیت لاحق پیدا است قوله مایه ایشان ز سپهر لے بری - پایه
 ایشان ز صور برتری + مایه اصل حقیقت ایشان ملائک پایه مبتدا ز صور برتری خبر است
 لے پایه ایشان بر تر بودن است از صورت لے صورت اهلی ندارد و گفته که در دنیا آئینه بر لے وحی
 رسانیدن غیره در عالم مثال تصور بصورت نمیشوند چنانچه حضرت جبرائیل بصورت وحیه قلبی تصور
 می شده قوله جیب بقاشان ز فنا سوده ست - دهن شان ز آب گل آلوده ست - جیب بفتح بین
 و دل دگر بیان و سپهرین بقا ماندن و باقی شدن فنا با کسر سپهری شدن و نیست شدن و
 اثبات جیب بقا تا تحویل است یعنی گریبان بقاشان از فنا سوده نیست لے ملائک را فنا
 نیست و دهن سپهرین ایشان از آب گل آلوده نیست چنانچه موالید سگان لے خلقت ایشان از
 آب گل نیست بلکه از نور است - قوله جنبش ایشان به هنر لے خاص - از کشش چنگ طبیعت فلان
 جنبش تحرک هنر لے خاص ای کار با نحو خاص یعنی تحرک ایشان بکار لے مخصوص است چنانچه حضرت
 جبرائیل بکار احیاء و مشغول است و عزرائیل بکار موت و میکائیل خادان از اراق خلق است

اسرار شکر بکشتن مجروح کاف فارسی و سکون را مهمل بزرگ و فیکو و محتم و سبط و زینیا
 و با شکوه کذافی نورالدین مصرعه ثانی صفت چار حرف است. **قوله** هر چه بود در خم طاق سپهر
 جمله ازین چار نموده است چهره بیان روز شکر هر چه مبتدا در خم طاق سپهر ظرف بوده است
 مصرعه ثانی خبر است ازین چار لے عناصر راجعه چهره نمودن ظاهر شدن **قوله** قدرت شان را
 بهم آمیخته هر دو از ان نقش نوا میخند. **تفسیر** بیت سابق است قدرت حق فاعل آمیختن شان
 مفعول آمیختن راجع به عناصر بهم آمیخته لے مترشح داده ازال لے از آمیختن سلفیات نقش
 لے موالید گناه که هر دم موجود میشوند. **قوله** نقش خشن چهره بود از ان جماده که حرکت بیکیجائی
 او ایستاده. **آغاز** تفسیر مصرعه ثانی بیت سابق زان از هم آمیختگی عناصر جماد زیننی که در دهاراں بنابر
 و سالیکی لے ماراں باشد و چیز یکجائی او را نشو. **نبا** شد کذافی الرشیدی که حرکت ان صفت جماد است
 او راجع بختی تعالی یعنی جماد که متحرک نیست و یکجائی استاده توجه برور خالق خود دارد و
قوله که نشسته بمقام وقار سیافته در قعه طاعت قرار. **تفسیر** جماد است وقار استیلا و استیلا
 کردن اضافت مقام وقار لامیه است که مبتدا نشسته بمقام وقار صنعت او و مصرعه ثانی
 خبر مبتدا است یعنی کوه که با استیلا نشسته است و قعه طاعت قرار یافت است و طاعت
 او مشغول است **لقوله** تعالی و ان من شئ الا یسئلکم یحکم. **و** اضافت قعه طاعت لامیه است
 لے نشستن که بر لے طاعت باشد. **قوله** کان که بود خازن گنجینه اش. **و** ساخته بر لعل و گهر سینه اش
 ضمیر گنجینه اش و سینه اش ارجع به کوه است و فاعل ساخته کان است یعنی کان که خازن گنجینه کوه است
 سینه او بر لعل و گهر نموده پس این تمثیل است در بودن کان میان کوه. **قوله** هر گهر دیده رولج
 و گهر گشته فروزیده تلج و گهر گهر فتح کاف فارسی و سکون و او و بفتح هاء در لغت اول و دوم
 کاف فارسی و فتح هاء در لغت ثانی اصل و نژاد و جوهر و عرض و بدل کذافی نورالدین رولج
 ارزش. **قوله** نوبت زین پس به نبات آمده. **چاک** شیرین حرکات آسم. **و** اسے نوبت
 نوبت ایجاد ازین پس لے پس از جماد نبات بالغ شجر و روئیدن مصرعه ثانی صفت نبات
 نبات دیگر آئینده. **قوله** برزده از روزنه خاک سر برده بیک چند برافلاک سر. **و** روزنه
 خاک عبارت از سوراخ است که هنگام بر آمدن نبات بر خاک می افتد. **سر** برزده ظاهر شدن
 پیدا کردن بیک چند لے باندک مدت سر برافلاک بدون سر بلند شدن. **قوله** حیر برافراخته
 از برزده شاخ. **و** ساخته بر ساخته بجائے فلخ. **و** از برگ و شاخ بیان چهرت بجائے لے

له الصواب فی کلامه و ما قال فی کل الکلام

جائے نشستن فاعل ساخته و برافراخته نبات است. **قول** گاه فاشانده ز شکوفه دم. گاه ز میوه شده
 خوان گرم. **و** دهکوفه بیان دوم است و وجه تشبیه سفیدی آن است چه دم از لقره باشد ز میوه بیان
 خوان است و اضافت گرم لامیه است. **قول** جنبش حیوان شده بعد از نبات. گشته رواں در گلش
 آجیبات. **و** جنبش ای جنبش ایجاد می بعد از نبات است بعد از جنبش نبات گلش و شین گلشن
 راجع بحیوان آجیبات روح و زندگانی. **قول** از ره بس برده بمقصود گوی. پو یه کنان
 برده بمقصود روست. **و** جن بالکسر دانستن و آگاه شدن و در یافتن پو یه یعنی با پاری و او
 مجهول دفع تختانی رشتار میانه گوی مفعول برده و ضمیر که دروست مسکن است راجع بحیوان
 که فاعل است پو یه کنان حال و مصرعه ثانی تفسیر برده بمقصود پو یی است و روست مفعول
 برده ثانی. **قول** بادل خواهنده ز جا خاسته. رشت بهر جا که دلش خواسته. خواهنده
 صفت دل است و شین راجع به حیوان که دلش خواسته صفت به هر جائے است لے بار او
 دل از یکجائی برخاسته و در جائے دیگر که دل آلود کرده رفته است. **قول** خاتمه این همه
 هست آدمی. یافته زوکار جهان محکم. **و** خاتمه این همه ای خاتمه ایجاد همه موجودات آدمی و
 مصرعه ثانی صفت آدمی است محکم انتظام. **قول** اول فکر آخر کار آمده. فکر کن و کار گذار آمده
 اول فکر لے اول ایجاد آخر کار لے آخر کار ایجاد لے آدمی علت غائی ایجاد موجودات است فاعل فکر
 کن و کار گذار آدمی است لے پنجیکه ایجاد یافته بهما طریق امور خود را انجام میزند. **قول** برکش از
 عقل نهاده چرخ. داده ز شمع و چراغش فراغ. **و** ضمیر کش راجع بآدمی است برکت نهادن عبارت از
 حصول است و موجود عقل بافتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر گفته اند قوتی است
 نفس را که بدان تمیز آشیاء کند و اخراض مصلح بهاند و آفاز آنوقت فتنه کردن طفل است تا وقت
 بلوغ قوت گیرد کذا فی الرشیدی از عقل بیان چراغست فاعل داده و نهاده مصلح مطلق است شین
 چراغش راجع بآدمی مفعول اول داده است و فراغ مفعول ثانی داده است. **قول** کارکنان داده
 به عقل از حواس. گشته بهر مقصد زان ره شناس. **و** کارکن خادم کارکنان جمع ادحاس جمع حواس
 عشره ظاهری و باطنی فاعل داده حقیقته است و فاعل گشته عقلاست زان بشارت بحواس است. **و**
قول با صورا و از پیش نویی. راه نموده بسیاه و سفید. بیان حواس پنجگانه ظاهری است. با صر
 قوتیست که موجود است و تقاطع صلیبی که میان و محصب واقع شده است و از مقدم و باغ بعینین
 می آید. با صر مفعول اول داده است و راه علامت مفعولیت نویی مفعول ثانی داده است

و ضمیر متکثر کہ در فاعل است راجع بحق تعالی فاعل اوست نوید بہ پیش دادن ہدائی دادن راہ نمودن
 امتیاز دادن یعنی قوت باصورا بینائی بخشندہ و امتیاز سفید و سیاہ عطا فرمودہ کہ قولہ سامعہ را
 دادہ بہ بیرون دور۔ تا زچہ است نموشہ سببہ سامعہ قوتیت و عصبی کہ در صلیغ مفروش
 شدہ موج و است تا بواسطہ وصول ہذا ادراک تصورات کند بہ بیرون لے در ظاہر و در و گوشت
 مصرعہ ثانی علت دو در فاعل است کہ قولہ ذائقہ را دادہ بر دے زبان کہ کام از شیرینی و شور جہاں
 ذائقہ قوتیت کہ بواسطہ عصبی کہ بر زبان مفروش است بمعنویت لعاب اوراک طعم مے کند
 بر دے زبان لے بالائے زبان صفت ذائقہ است و ذائقہ مفعول اول دادہ است و راہ
 علامت مفعولیت کام شیرینی الخ مفعول ثانی دادہ است کہ قولہ لاسمہ نقد نہادہ بہ مشقت
 گنج شناسائی نرم و درشت کہ لاسمہ قوتیت کہ موجود است در لیتات و نظایا عصاب کہ در
 جمیع بدن منتشر است لاسمہ صفات الیہ مشقت است و راہ لاسمہ را علامت اضافت لے مشقت
 لاسمہ نقد مشقت نہادن نقد دادن گنج بدل از نقد است گنج شناسائی یعنی قوت لاسمہ گنج
 شناسائی نرم و درشت دادہ است کہ قولہ شامہ را از گل در بجان باغ ساختہ چوں غنچہ
 معطر و باغ کہ شامہ قوتے است کہ بواسطہ روح جاری میگردد بجمکتی الہی است کہ مقدم و باغ
 رتہ اوراک را از مشمولات میکند بجان گیا ہے ست خوشبو دار کہ آنرا سپر غم گویند و ہر گیاہی
 خوشبو سے رائیز گویند کذا فی الرشیدی شامہ را صفات الیہ و باغ ست و راہ علامت اضافت اسے
 و باغ را از گل در بجان لے از رائحہ گل و بجان فاعل ساختہ باو تعالی است و باغ شامہ مفعول اوست
 یعنی و باغ شامہ را از رائحہ گل و بجان باغ معطر ساختہ پس شامہ را شخصو قرار دادہ و و باغ کہ لازم
 ذات ست بر لے او اشبات نمودہ کہ قولہ بر تنش این پنج حس ظاہر اندہ پنج دیگر کار گر اندہ سہ راندہ
 شین تنش راجع باوقایس پنج حس ای پنج حس مذکور ظاہر صفت حس و بیان حس باطنی چنین نمودہ است
 کہ اول حس مشترک و آن قوتے ست کہ ہر چہ بچو اس ظاہر مدک بشود و مودی بدوی گردد و دوازہ حسیت
 او حس مشترک گویند و محل او مقدم بلطن اول و باغ است دوم خیال و آن باخراہ حس مشترک گویند
 زیرا کہ ہر چہ یابد بد و پار و محل او در غزائیں بلطن است سوم متخیلہ و آن را متغیرہ گویند باقتبار آفک
 تصور کنندہ در تصور ہوسہ کہ در خیال موجود و این تصور ترکیب بود و ہموچوں انسان و دوسرہ بہ تفصیل بود
 ہچوں صورتے کہ نصف او انسان و نصف او فرس باشد و انسان بے سر و آن را متفکرہ گویند
 چوں مطیع عقل باشد و متخیلہ است چوں تابع و ہم باشد چہارم متوہمہ و آن قوتیت کہ ادراک

معانی جزئی که کند که محسوسات متعلقست چون صداقت و عدالت و محل هر دو بطین اوسط است پنجم
حافظ و آن قویست که معانی متوهم یا متفکره آن را ادراک کرده باشد نگهبان و آفریننده که نیز
کویند باعتبار آنکه چیزهای فراموش نباید آورد و حفظ دارد و محل او بطین ثالث است **است**
ششم تجوین دارد و باغ بشر که در حواس باطن و نهندت خبره مقدم از تجوین اول بدان بود و حواس
مشترک را مقرر و مقرر از شد محل خیال که ناید بروز از تصور اثر پس اندر شش اوسط بود و تجوین
در حواس و فکر از بشره آخر و اوسط حواس حفظ است و دوم نه باشد از تجوین آخر به ره کذافی
ارتجات القون **قول** کارکنان خردند این همه بهر خرد نام زدند این همه این همه حواس
عشره نامزد حواس **قول** تا بعد و گار بر پیش خرد پیشتاسانی مبع بر و به علت کارکنان
بودست ایشان حواس شناسایی مفسر مبع صانع مطلق فاعل آبر و خردست و حفظی مربوط است
بر حفظ هر دو پی بردن معنی راه بردن بشناسایی صانع مطلق بر یعنی حواس عشره خادبان عقل اند
برای آنکه با ادا ایشان از مصنوعات دریافت صانع مطلق میکنند و از اثر لبوس مؤثر پی برده
عارف اجابت اندرود **قول** چیست به بندد کبر بندگی بندگی اش نایه صد زندگی به تزلزل است
صغیر ثانی صفت بندگی است که بستان آلوده و مهیا بکس شدن صد زندگی کمال اقبال یعنی عارف
حق تعالی گرد میستعد بندگی شود و چنان اصل زندگی است **قول** زندگی بدست آن لایزال و در کشف
عارضت دور و بحال **صفت** زندگی که حصول آن در بندگی است بدست آن انچه است زندگی
لایزال است یعنی جاودانی است که هرگز فنا را برودست نباشد کشف لغت حتمین پناه عاطفت
هر خوشی و محبت عواطف جمع در کشف ظرف زندگی است چوں فایده مرتبه بر بندگی حق تعالی
تعلم کرد تنبیه تلف فرموده **قول** جامی اگر زنده دلی بنده باش پنداره آن زنده پائیده باش
بنده باش ای طاعت کند باش بنده ای بندگی کنند آں زنده آنکه باری تعالی **قول**
بندگیش زندگی آمد تمام زندگی این باشد پس و اسلام و علت سابق است شش راجع به زنده
پائیده زندگی آمد ای موجب زندگی آمد تمام صفت زندگی این باشد زندگی جاودانی که
نپاییزه شود این است که در بندگی حق تعالی حاصل آید پس و اسلام کلمه است که برای خاتمه کلام گویند
سناجات اول متضمن اشارت بشواید جو و دلائل وجود حق تعالی باطنی شانه و ارجل
بر مانده باطنی و ارجل کلمه تعجب است **قول** ای صفت خاص تو واجب بذات است بهر سبب
لگنات خاصه الشئ ما یوجد فیہ ولا یوجد فی غیره ای حشر ندا و نداوی حق تعالی است

احسان باکسر گشت در دوران فتح و نصیب

[illegible]

تشبیه به چشمه تدبیر و آبداری و درخت فی و فیض دہی اوست و تشبیه بگل اصغر و دی او کوئی فلک فلک
 مبتدا و غنچه نیلو فرخبر او و وجه تشبیه بکوهی تدویر اوست و غنچه نیلو فرسبیری و قوله طاسچہ نرگس از
 دور ماہ جلوہ کہ نشترش صبح گاہ بہ طاسچہ نرگس خبر مقدم و در ماہ مبتدا جلوہ کہ نشترش معنی سخن نترن
 خبر مقدم و جگاہ مبتدا و قوله شاخ شکوفہ است ثریا در و شرح شفق لاله چراور و بہ شاخ شکوفہ خبر
 مقدم ثریا مبتدا و شرح شفق مبتدا لاله چراور و بہ در ارجع بہ عرضہ گیتی است قوله سوسن
 آزادہ دی از ادگال - سبزہ نیریزم افتادگال بہ از ادگال مردمان آزاد و چہ مقدم آزادگان است
 و سبزہ خبر مقدم نیریزم افتادگان است - قوله سروے آل سایہ در سر بلند کادہ از دست تہی بہرہ
 سایہ و من یبغی الناس یسیر معنی عالیقدر صفت او و مصرعہ ثانی صفت ثانی سر خبر مقدم
 سایہ در سر بلند است - قوله آنست بغمشہ کہ ز چرخ درشت - جامہ کہو و آمدہ و کوزہ پشت بہ آل
 معنی آنکس مبتدا و بغمشہ خبر کہ ز چرخ درشت الخ بیان آنست بنشہ جامہ کہو و ماتم زدہ و کوزہ پشت
 از تحمل با نغم و اندوہ - قوله شاخ گلش قامت شوخان تنگ غنچہ آل خول شون و لہا شئی تنگ
 شوخان معنی شوخان تنگ لطف شین مجر و خفان و نون معنی شوخ صفت شوخان است شاخ گلش خبر
 مقدم قامت شوخان تنگ است شین گلش راجع بہ عرضہ خون شین صفت مقدم و لہا است
 تنگ معنی ہلال آگین و نگین صفت ثانی و لہا است غنچہ خبر مقدم و لہا تنگ است قوله لبیل آل
 طبع سخن پردراں - و چمن لعل زباں آدراں - لبیل مبتدا طبع خبر راجع بہ عرضہ گیتی مصرعہ
 ثانی صفت سخن پردراں وجود مصنوعات و آثار دال بر وجود صانع و مؤثر ہے فراییدہ - قوله
 ایں ہمہ آثار کہ نادر نماست - بر صفت استی قادر گواہ است - ایں ہمہ آثار لے جمیع کائنات
 نادر نماست بمعنی خوشنماست صفت آثار است ایں مبتدا است و مصرعہ ثانی خبر صفت
 لے بر صفت صانع و خالق بودن و موجود بودن آل جلشانہ استی قادر لے وجود قادر چوں
 از دلالت اثر بر مؤثر بمعنی استدلالی ہے بر و عنان بیان بہ خطاب تافہ نہ مود کہ
 قوله رو بہ تو آیم کہ قادر توئی - بطریق کن سلک نوادر توئی - اے متوجہ بتوشیح صانع و خالق
 بالصدق و یقین ترا دانیم کہ قادر مطلق صنعت مصنوعات و خلقت مخلوقات الحق توئی -
 و فی کبریا و ہیں امر و خل نیست مصرعہ ثانی تفسیر قادر توئی است - قوله باغ نشان گرندہ
 زیب باغ - باغ شود بر دل نظارہ داغ - تمثیل اسبق باغ نشان باغبان نظارہ ہن نظارہ
 لے تماشا کے داغ لے موجب رنج و الم پس آرایش باغ ثبت بہ وجود باغبان است

نیلوفر و گل و شاخ و برگ و کوه و درخت و حیوان و نبات و جمیع مخلوقات حق تعالی

نیلوفر و گل و شاخ و برگ و کوه و درخت و حیوان و نبات و جمیع مخلوقات حق تعالی

چه باغ خزان وجود و آرایش ندارد چنانچه فرماید **قوله** در و دیش خلج بهر زیورے - بهر درے باشت
 زان دفترے بهر شمت در و قاعده هستیش - در بهر خویش سبک و ستیش به در و دیش از شمت
 بهر درے الخ جزا بیت ثانی صفت دفترے ست ضمیر شین و اذان راجع باغ ست و شین هستیش
 و سبک ستیش راجع به باغبان بهر زیورے لے هر نوع آرایش بهر درے همه برگ لعنه اگر باغبان
 بهر نوع آرایش باغ را بیا را بهر برگ اذان یک دفترے ست لے کتاب عظیم لفصول و ابواب
 است که تانوں موجود بودن وجود باغبان و قاعده کامل بودن وی در صفت خود و درے مرقوم
 ست و ثابت **قوله** رنگرز باغ لوی باغ ما - کارگر صنعت صباغ ما در رنگرز باغ مرکب یعنی باغبان
 و در آخر باغ ملاحظه نمودن ست لے باغ ما را کارگر صنعت صباغ مرکب معنی رنگر نیز صنعت
 صباغ رنگر نیز ست و کارگر رنگر نیزی بسته رنگر نیز خواهد بود - حاصل آن که باغبان مالتوئی و
 ماحله آرایش وجود و رنگ نمودن تو یافته ایم و بیان آن ترتیب رنگر نیزی تو میکنم چنانچه میگویم
قوله سحر کلیم از تو شده سرخرقه - رنگر نیز بهاء ترا شیخ گوید مقرر است که وجود الموان و الوان احوال
 آن مبین وجود و ضلع مطلق است - **قوله** تیج زبان آخته چوں سونیم - درم به شناسایی تو نیز نم
 تیج زبان زبان آخته بر کشیده درین بیت ادا مضمون سابق است بعنوان دیگر چوں دلیل مثبت
 و معرفت مدلول ست نه موجود و مبدع او میسر ماید - **قوله** بودی و این باغ دل انسر و زنی
 باشی و میدان شنب در و زنی - یعنی بودن تو موقوف بر مخلوقات و مصنوعات نیست
 چه خداوندی تو از امور اصنافی نیست و ظاهر است که وجود آثار مثبت وجود مؤثر است - و تحقیق
 آن انتقاف وجود مؤثر نیست - **قوله** بکربقائے تو و عالم بر آب به منک المبدع
 و الیک المآب - یعنی وجود تو محض بقائے ست از لا و ابداً اولاً و آخراً و باقی که مظاهر باشند
 نمود بے بود اند و هیچ وجود حقیقت ندارند زیرا تمبدا مظاهر از وجود ظاهر است و باز گشت ایشان
 بسوئے تو مانند امواج بحر که چوں بحر زخار در جذر و مد در آید وجود میگیرند و چوں از حرکت ساکن
 گرد و منتفی شوند پس مصرعہ ثانی علت مصرعہ اول است - **مباحثات دوم** متضمن اشارت
 بآنکه حقیقت ذات وجود صرف ست و هستی مطلق جل ذکره و عدم عزت بهر آنکه
 ذات عبارت ست از وجود مطلق به سقوط جمیع اعتبارات و اضافات و نسبت و وجوئات
 چنانکه این نسب و اضافات و غیره از ذات خلج اند بلکه جمیع نسب و اضافات من جمله وجود
 مطلق باند و در وجود مطلق مستهکک اند و محو ذات بدرجه لائقین ست پس باین حیثیت

وجود مطلق و وجود مطلق و ذات بحت و هستی صرف و غنیت بهیت و احدیت ذاتیه گویند
و درین وقت که از آن بلند ترست که بدرک علم و کشف شهود و تواند شد نه بدست علم و
دانش و امن ادرک او توان گرفت و نه بدیده کشف و شهود و پر تو جمال او توان یافت
آما آن ذات را مراتب تنزلات است که باعتبار آن مطلق او در ملک کشف و شهود دیگر و در مرتبه
اول تنزل ذات است علما و آن این است که ذات حق از درجه نبوت که بشر طلاشته و
لا تعین متصف تنزل فرمود بشان کلی جامع جمیع شیدان اولیه و کونییه اولیه و ابديه بآن طریق که
خود را باین شان کلی جامع دانست - و صور علمیه در ذات بطریق اجمال یعنی به امتیاز شیدان
صور از یکدیگر حاصل شده اند و آن ذات سابع را باین اعتبار که تقید و تبلیس باین شان کلی پیدا
شد تعین اول حقیقت محمدی گویند پس اگر آن ذات صرف را با تنقائے اعتبارات ملاحظه کنند
احدیت و اگر با ثبات اعتبارات ملاحظه کنند و احدیت گویند آفرین بر شایع که چه سمن عقل بر چه
بروز معانی بر حقایق مجرب سبحانی و دانید و باعث با صلاحیت اعتبارین را یعنی آفتاب
و اثبات پس وحدت و برزخیت اولی گویند امتیاز میان این اعتبارات و در مرتبه علم است و اگر
نه ظاهر وجود که ذات است و در مرتبه عین یحییای بر صرافت و اطلاق است و هیچ تعین و تعدد
پس راه نیافت است مرتبه ثانی تنزل ذات است به تفصیل این شان کلی و این تعین
ثانی گویند و این مرتبه است که صور علمیه را که در مرتبه اول بطریق اجمال بودند به تفصیل بدین
حقایق ممکنات صور معلومیه ذات است بحالیکه متلبس باشد به شیدان و صفات بنا بر آنکه
علم حق سبحانه تعالی بذات خودش اگر مقید بیک شان است از آن صورت علمیه حاصل شود
پس آن صورت حقیقت ممکناتی است از ممکنات و چون علم بذات خودش بشیون کشیده بود و صور
علمیه حاصل خواهند شد و حقایق ممکنات ثابت پس علم حق تعالی بحقایق ممکنات عین علم خودش
باشد بذات مع شیدان و الصفات و این معنی آن که میگویند علم حق تعالی به عالم عین علم و نیست
بذات خود و بدانکه این حقایق که نمی نیست و اعتبارات مندرج اند و ذات اندراج اللوازم
فیه لزوماته اندراج اجزا و در کل و نه اندراج منظرات و در ادوات اندراج آنها و ذوات
مثل اندراج با و تا و جیم و غمیم و ذوات الف بحقیقت که هنوز از قوه بفعل نیامده اند و چون این
نسب و اعتبارات مندرجه از قوه بفعل آیند آنرا احکام و آثار خارجی گویند مثلاً تعین و
تشخص با و تا و جیم الخ که بعینه همان اعتبارات مندرجه الف اند که بظاهر ظهور یافته اند

این طریقی از شرح مندرج در فقهیه است و در این مقام که در این مقام است

پس وجود خارجی ممکنات عبارت از ظهور وجود حق است و در حقایق ایشان که صور علمیه اند وجود
خارج یا دنا و جیم به ظهور وجود الف و ثبوتات ایشان پس مظهر هر شے صورت اوست و صورت
شے عبارت از امری است که آن شے بکس معقول یا محسوس شود و ظهور شے تمیز و تعیین و نسبت
چنانچه ظهور جنس مثلاً مرتبه انواع تمیز و تعیین و نسبت به متونوعات و ظهور نوع در مرتبه اشخاص
تعیین و تمیز و نسبت به شخصیات ازین جائے معلوم میشود که معیت حق تعالی باشد یا چون معیت
چون مستر بجز هر باعرض یا بجز هر بعض یا عرض بجز هر بلیک معیت وجود است بمابیت
من حدیثی است که آن معیت مابیت موجود دیگر و دو دوام وجود و بقائے دے بدوام آن معیت
است بآن من حدیثی است که آن معیت الوجود پس علت بقائے مابیت نیز معیت حق است
سبحانه بادی من حدیثی است و در آن معیت و بجز نیست کسب ذات با اشیاء و شک نیست که
مادیات را من غیر اتصافها بالوجود و تقدیر و تلوث از احکام خارجیہ ایشان باشد مابیت وی تقاضا
فوق ذرات لازم نیاید بنا بر آنکه ذرات امر است پس هر چه مستقدر است بقلب به بعضی طبایع مستقدر است
نه نسبت به چنانچه فضل حیوانات مثلاً نسبت بطبیعت ایشان مستقدر است نه نسبت بطبیعت
جعل و ایضا تلخ بقا ذرات و تلوث با آن از خواص اجسام کثیف است نمی بینی که انوار و الانوار از انوار
اجسام مستقدره هیچ تلخ و تلوث لایق نمیشود به قول اے علم هستی مابا تو نیست نیست بخود
هست بجز هر چه هست عبارت از جمیع ممکنات است با تو نیست لے هستی جمیع ممکنات پیش
هستی تو هیچ نیست بخود هست علت مصرعہ اول است یعنی جمیع موجودات پیش هستی تو
هیچ نیست زیرا که هر چه موجود است در هستی محتاج به است و بذاته موجود نیست چه ممکنات
مظهر ذات اند و مظهر در تحقیق وجود و ظهور خود تلخ ظاهر و بذاته وجود ندارد و قوله ذات از
نیم هستی و هم هست کن هست کن عالم نو که من هستی وجود صرف و ذات سافج هست کن لے
هست کن جمیع ممکنات باعتبار تنزل ذات بحت و تعیینات و شیون مصرعہ ثانی تفسیر کن است
و از نو که من تقسیم خواسته چه ذکر ضدین مفید معنی تقسیم است عالم نو که من هستی تمام ممکنات - قول
هست تو هستی مطلق تو هستی که مطلق بود الحق تو هستی مطلق تفسیر هست تو هستی است
هستی مطلق عبارت از ذات بحت است بسقوط نسبت و اضافات مصرعہ ثانی حاضر است یعنی
هست که بصفت مطلق است تحقیق تو هستی و غیره را درین گنجایش نیست چه جائے گنجائی بلکه موجود
هم نیست نه بصفت مطلق و نه بصفت تقدیم به قوله هر چه هستی بهر لای مجاز باشد البته هستی نیاید

اثبات عدم وجود غیریت و تحقیق ذات موجود مطلق هر چه نه هستی لے هر چه نه هستی مطلق است. بلکه
 هست منافی است یعنی ممکن سر لے مجاز کثایت از عالم است چه علم را وجود مجاز است و تحقیق موجود
 واحد مطلق است شین راجع بسو هر چه نیاز احتیاج بهستی نیاز لے ممکن را بهستی مطلق که ذات واجب الوجود
 است احتیاج است چه ممکن محلیل است بعلت و اک علت خالی نیست ممکن است یا واجب
 اگر واجب است تم الکلام و اگر ممکن است باز آن ممکن را احتیاج باشد بعلت پس اگر آن علت واجب
 است فهو المراد والا اگر ممکن است دور لازم است و اگر ممکن دیگر است تسلسل لازم آید در کلامها
قوله آنچه نه محتاج بکس بهستیش + برهم کس نه است زیر دستیش + آنچه لے هر موجودی دشین بهستیش و
 زیر دستیش راجع آنچه آنچه نه محتاج بکس بهستیش مبتداء و خبر مخذوف است یعنی آن موجود دیکه بهستی او بکس
 محتاج نیست ذات واجب الوجود است پس برهم ممکنات غالب است چه واجب الوجود وجود است که
 ذات تقاضای هستی خود کند و محتاج بهستی دیگر نیست پس مصرع ثانی تفسیر خواهد بود و **قوله** نام و نشان
 نه و در این کثاں - میگند ری بههمه نام و نشان + از نام و نشان شیون و صفات خواسته و امن
 کثاں خراباں و احاطه کنال نام و نشانت نه اشارت بر تبه احدیت و الا تعین است و میگند ری
 برهمه نام و نشان اشارت بر تبه و احدیت و تعین است پس ازین بیت مرتبه و حدت خواسته که جامع
 است هر دو عبارت را **قوله** است و بلند از کرمت بهره مند - با تو یکے نسبت است و بلند در است
 بلند تمام عالم که مظهر ذات است از کرمت بهره مند لے تجلی وجود و بخت علما و عیانات تمام عالم وجود
 گرفت چه مظهر را وجود و بظهور ظاهر است نه بحد و با تو یکے نسبت است و بلند یعنی در سر بیان معیت
 بههمه مظاهر یکساں هستی پوشیده نماند که درین سر بیان و معیت همه مابیات چه تشریفه و چه خدیش
 برابر اند و میان ایشان هیچ تفاوت نیست و تفاوت درین است که بعضی مابیات و تحقیق
 وجود خارجی باین مصحوق اند و تحقیق بعضی مابیات دیگر باین معیت و بعضی مابیات از ان قبیل اند که
 درین تحقیق برهمه مابیات سابق اند چوں قلم علی که بر انبیتی است خاص با وجود حق تعالی که مقتضای
 معیت است با لوصه الحق تعالی لے اشتراط با و دیگر بخلاف مابیت لوح مشکا که و درین معیت مشروط
 بمعیت مابیت قلم علی بالوجود الحق سبحانه و همچنین بعضی مابیات دیگر مشروط است بمعیت قلم و لوح
 معا بالوجود الحق سبحانه و لکن الی باشد الله تعالی **قوله** باهم چوں جان بتن سازناک چه پاک نه
 ز آلایش ناپاک و پاک - باهمه الخ باهمه ایمان ثابتة مثلاً جان بتن سازی هستی باعتبار در وجه نقد و تعین
 پاک لے از هم منزله هستی محسب چه طلاق و الا تعین پس طلاق و سر بیان بذات حق تعالی

فی آن دانسته است نه در وقتین مثل روح که نمیکنی او بتو و طلاق دیک آن موجود است بدین
 من حیثیت جوهر و تجرود و کونه من عالم الارواح مغایر بدل است و متعلق است به متعلق تدبیر
 تقصیر و قائم است بذاته و غیر متبج است یوست و قوام خود و انزلی حیثیت که بدن مظهر کمالات است
 در عالم شهادت محتاج اوست چه ظاهر و در ظاهر محتاج است بمظهر و غیر منفک است از وجود دوم
 سر بیان دارد و بدن نه سر بیان حلول و اتحاد بلکه مثل سر بیان وجود مطلق در جمیع تخلیات و ظاهیر
 است که در ظاهر و ظاهر مغایرت به هیچ وجه متصور نیست چه مظهر وجود و ظهور ظاهر یافت و عین
 اوست و فی الحقیقت وجود نه دارد و حلول و اتحاد و ذوات صورت بند و دور همه وجود حقیقت
 جزیکه است مشهود نیست و شاید مشهود یک است **شعر** فالعین واحدا
 والحق مختلف و ذاک سر لاهل العلم نیکشف حلول و اتحاد انجا محال است
 که در وحدت و عین ضلال است پس از همه کثرت مجاری - بر جز و دور وحدت حقیقی
 بیاموزد لیس فی الوجود الا به سائیه شخص می نماید و در **قول** چشم شبه زجالی تو کور
 عقل منزه ز کمال تو دور بداند که مشبه طائفه اند که قایل اند بدانکه حق تعالی مانند جسمی و
 بجبهه فوق است و محاسن عرش و میگویند که حقیقتا ذرات یا صفات و یا هر دو مانند
 اجسام است و ذرات و صفات اشیاء غیر ذرات و صفات حق است پس مطلق ذرات و صفات
 و تشبیه و تنزیه لوجیه حق ندیده است لهذا مشبه را کو گفته و منزه است از صفات ممکنات
 مطلقا ما از حیثیت ظهور آن در ظاهر ندیده و ندانند و مشبه تنها و منزه تنها بحقیقت از
 معرفت الله قاصر است و آنکه از میان تشبیه و تنزیه جمع میکنند میگویند که حق تعالی از جمیع تعینات
 بحقیقت واحد ذرات محرا است از صفات منزه است چه در آن مرتبه غیریت و انشینیست
 ملاحظه نیست و حق مشبه تعینات است از آن رو که اوست که ظاهر بصورت هر شیء گردید تجلی بنفس بر
 مستعین کرده است **شعر** فان قلت بالتزیه کنت مقید - وان قلت بالتشبه کنت
 محذور - وان کنت بالا مرین کنت مسدودا - و کنت ماما فی المعاصرت سید
قول تا تشبیه چو تنها فتا و به پایست ز معموره چه حرا نهاده تا تشبیه ل عقل اهل تنزیه چنانچه در بیت
 سابق است و اهل تنزیه منزه که قابل تبعید پس تنزیه ذرات حق تعالی است فقط چو تنها فتا و ذرات
 باری تعالی که بذاته منزه است و در ظاهر ظهور یافته بکناره مانده در وشت ضلالت آواره گردیده معموره
 عبارت از سر بیان موجودیت ذرات حق بمطابق هر تعری عبارت از تنزیه ذرات حق تعالی مصرع ثانی جز

چون یعنی چون منزله از دریافت حقیقت ذات حق دانانده آواره کوئی جهالت گردید قابل به تنزیه فقط
 شده **قول** حاوی تشبیه چو محمل براندر رفت مجمره و در کل بماند. حاوی تشبیهی که عقل اهل تشبیه
 اهل تشبیه که قائل است بسریان و محیت ذات بمظاهر فقط چو محمل براندر عازم دریافت حق تعالی
 گردید رفت مجمره الحاقی بسریان و محیت فقط گردید و همان حاوی بنده گشت و قائل به تقدیس ذات
 حق تعالی نه شده **قول** ز تو مجمره و صحرا همه بود تو هم بے همه و با همه به ز تو که تجلی ذاتی تو مجمره
 و صحرا واقع لے تمام عالم بود تو لے هستی تو بے همه باعث بار تقدیس با همه باعث بار محیت و سریان
 منادی درین بیت مخدوف است که باری تعالی است ز تو مجمره الحقیقت اوست و مصرع ثانی مقصود
 بالند است **قول** در تو نیندای و وصف جز بهم چون بنمایند تجا و زهم علت منادی مصرع
 ثانی بیت سابق است این وصف طلاق و تقیید چو لے چگونه بنمایند تجا و زهم لے
 انقطاع از یکدیگر نماید یعنی نیست که گاه طلاق باشد و گاه سریان بلکه در یک آن تجا
 مثل عکس در آینه که ساری است در آینه از روحی ظهور و محیت و مطلق است باعتبار ذات فی آن
 و این **قول** هست ز تنزیه تو تشبیه تو نیست جز این غایت تنزیه تو انتقال است بسوی حقیقت
 ذات و هستی مطلق و وجود صرف یعنی صرفت و مناجات ذاتی بدرجه ایست که موصوف به صفات
 تنزیه هم نموده آید و در آن نیز تعین و تقیید پیدا میشود چنانچه از باب کشف و مشاهده شبه است
 نموده **قول** لوربطی و غباریت لے بحر حیطی و کناریت لے نور بسیطی لے هستی مطلق و در جو
 سا فوج غباریت لے لے تعین و تقیید هیچ تعینی از تعینات نیست بحر حیطی الخ وجود و صرف که
 مقید باین تعین و تعین نباشد چه درین امر از صرفت و مناجات تنزلی است و بحر حیطی و یالیت که
 کنار ندارد **قول** نیست کناریت لے صدف نهاده گوهرت از موج قند بر کنار نیست کناریت
 باعث بار طلاق ذاتی خویش کنار عبارت از محالی مظاهر است که بحسب ظاهر مغایرت اعتباریه دانند
قول موج تو بود آنکه شدی جلوه گر در خود و بر خود بنهرا اں صور به تفسیر بیت سابق در خود باعتبار
 تنزل ذات بمرتبه وحدت که در دے علم تجویش بود بشیون و صفات و ظهور صور علمیه که حقیقت
 ممکنات اند و اندراج آنها در ذات و عدم ظهور ایشان از قوت بفعل بر خود باعتبار ظهور علمیه
 مندرجه از قوت بفعل که آنرا آثار خارجیت گویند **قول** درستی ذات تو بر آنکه بود روحی در آینه حکمت
 نموده صورت شان عکس نمائند ذات ذات زخوار صورت ز ذات تفسیر جلوه گردیدن
 است به نهار اں صور در خود و بر خود به نهار عبارت از نسب اضافات است که در پرده ذات تجت

مستملک و محو بقصد ردی در آئینه علمت نمود یعنی نسب و اضافات بصورت علمیه که حقایق ممکنات اند و علم
ظهور یافتند صورت شان اسی صورت نسب و اضافات عکس نماید زوات لے از ذات صورت علمیه
عکس اندازند و دیده و از قوه بفعل آمدند و ظاهر با ثبات خارج بشیبه مذوات لے ذات و هم
مطلق و تکرار صورت اند یعنی ذات حجت که بدرجه احدیت و الیقین بود به ظهور صورت علمیه اعیان
ثابت کثرت اعتبار به پیدا کرده کثرت شیون حجت ذات واحد گردیدند بدانکه مولانا لے عارف
جانی حجت اند و علمیه میگید که الف بلفوظ نزد صاحب علم الحروف صو مطلق تمت از اگر نیند به تقدیر بقصد
از خردی خاص و بعد صد و ازان و الف مکتوبه است و خطی غیر مقید بشکل خصوص از اشکال مختلف
خصه و بسم آل کس الف لفظی حقیقت حروف لفظ است و الف خطی حقیقت حروف قیمة است
متشکل شده است با اشکال مختلفه به تقدیر مماثل و جو مطلق است که اصل مقیدات موجود است
و در و سبب قید نیست اما مطلق ظهور نیست مگر در ضمن وجود مقیده و حقیقت مقید بهما
مطلق است با تضام قید و مقیدات باعتبار خصوصیات قیو و مغایر یکدیگر و باعتبار حقیقت
مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای وجود و وجودی است واحد کذا هر شده است بسبب احتیاج بصورت
تعیینات موجودات و متجلی شده است بواسطه ظهور و تملایش تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف
و احتیاج به کیفیات و اشکال ایشان تمثیل بر شرب آنهاست که حق تعالی به تعیین بهو عین نفس
گویند الف عبارت از خط مستدیه است و همان خط با تحت و او عجاج با و تا و نامشود و در
آن خط مخفی را با زور دست کنی بهما الف راست و درست می شود برین قید بر نیز چه آل الف
خبر و در حروف دیگر نیست لیکن تبدیل شکل اصلی نامی دیگر گرفت است که سبب حجاب
عوام است از تسمیه و در سبب الف چه قوله انجمن جمع همه عالم است - رولق آل انجمن از
آدم است چه انجمن الخ لے جائے شدن تمام صورت علمیه عالم است چه هر یک از اشیاء کونیه نظم
آل هر یک صورت علمیه است که حقایق آنها اند پس عالم من حیث المجموع انجمن جمیع اعیان ثابت است
من حیث الافراد تفصیل آل رولق آل الخ لے رولق آل عالم من حیث الظاهر و الباطن از آدم است
چه آدم مظهر است اند است که جامع است به جمیع شیون ذات و صفات پس آدم عارف با
جمیع و عالم من حیث الافراد عارف آل اسم است که منظر آن است چنانکه ملائکه مظهر اسم روح و قد
اند لے امیکو نیند و نحن نسبح محمدك و لقد سأك و شیطان مظهر اسم جبار و لے ابا
و استکبر گفت و نیز نوشته اند که میان دو چیز مما سببه نباشد بینها معرفت متصور نیست

پس میان عارف و مصروف مناسبی نیست مبادی که باشد و چون مصروف که حق است و احدی الهی است و
 کثیر الصفات است متفکرات حکمت الهی آن بود که بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورت انسان
 نیز که عارف حقیقی است و احدی شخصی و کثیر الصفات و افعال و قوائی باشد تا بحکم جامعیت معرفت
 کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است و نشان بجهول موصول گردد و او هم که در عبارت عرفا آمده
 است که الکثرة بین الواحدین اشارت بر وحدت حقیقی حق و وحدت نفس انسان فیظیر
 وجه آدم آئینه سما کند - عکس خود و صورتش پیدا کند - نقش آدم را بر قسم کسی زنده که دو عالم را
 در و آشف کند - قوله با تو خود آدم که دو عالم کلام - نیست ز غیر تو نشان جز بس نام - چون مقرر
 شد که اشیا را که تیره بهر شیوات ذات احدی که منظر ذات گردیده و وجود است باری گرفته اند
 پس معلوم شد که موجود حقیقتی جز واحد حقیقی نیست و غیر او را مجرد و وجود است باری پیش نیست -
 فیظیر هو الظاهر هو الباطن یقین است و هو الاول هو الآخر بدین است - قوله که چه نمایند فی غیر تو
 نیست در این عرصه که غیر تو - یعنی نمود غیریت کثرات ناشی از و هم و خیال است - و اما
 فی الحقیقت یک نقطه وحدت است که از سرعت انقیات جسمی حرکت تصور شده و از کثرت
 تصنیفات موقت زمان و در و هم آن و اکثرات مو به مو غیر متناهی نمود گرفته فی الواقع
 چون نظر کنی غیر از نقطه نیست فیظیر این نقطه ز سرعت تحرک - صد دایره هر زمان نماید -
 و نقطه آتشین بگردان - تا دایره رواں نماید - این دایره غیر نقطه نیست لیکن به نظر
 چنان نماید - قوله کیست به پیدائی تو در جهان - مانند ز پیدائی خود و نهان و مصروف غائی
 سیفت توست نهان شدن بد و قسم است یک به عدم ظهور و آن ظاهر است و از به کثرت ظهور
 چنانچه وجود خویشید در نصف النهار بکثرت شعل متصور نیست - قوله تو همه جا حاضر و آن جا بجا
 میزخ اند طلبت است و یار یعنی تو از کثرت ظهور نهان و هر جا حاضر هستی و آن از عدم نظر
 شهودی کثرت را مخایر دانسته و طلب تو دست پامیز نم وستی - یعنی می نمایم چون کثرت دور
 اقتادگان است فرمود که قوله چون فتم از پائے مراد شکیله - انت فیکیون فی الیک المصیبه
 چون کثرت مو به مو در دو اشیان و احد حقیقی و معدن از راه مستقیم مشاهدات واحد
 وجود کثرت در اوقات است فرمود که چون فتم از پائے مراد شکیله - انت فیکیون الیک المصیبه
 چون فتم از پائے و وقت یک از مشاهدات واحد و تدرود کثرت بی فتم در آن آوان و تکیه
 فرما و بشا به ذات خود مشرف گردان - زیرا که انت فیصیری الی یاری کننده در برابر امور

توفیق الهیک المصیر و در استعدادهای خارج ظاهری و باطنی بازگشت همه مخلوقات بهتست جل جلالک
 هم تو ملک مناجات سوم اشارت بآنکه موجب غفلت آدمی از نور شهود اوست و
 دوام فیض و استمرار وجود او و اگر فرضاً یک لحظه آن فیض منقطع شدی
 همه کس بر آن مطلع شدی۔ قوله ای وجود تو نمودی همه۔ وجود تو سرایه
 بودی همه۔ وجود تو ای از ظهور وجود تو نموده همه ای نمودار همه تعینات که ممکنات
 است وجود تو ای فیض تو سرایه بودی همه ای سامان حتی همه ممکنات و مقررست که وجود
 مظاہر موقوف بر ظهور ظاہرست۔ قوله سبغ نمود کن یا توفیق بہت کن نیست کن یا توفیق
 تفسیر بیت سابق است از نمود کن تقسیم اراده کرده و از ما جمیع مظاہر مرادات بہت کن باعث بار
 تجلی ذات و ظهور آن بیک تعین و نیست کن باعث تبارجی و تلعین و دیگر چه درین مادی انتفاء
 تعین اول خواهد بود۔ قوله کارگر اندرین کارگاه۔ زائش لاسوخته در لاکہ۔ کارگران آکہ کہ
 باطلہ درین کارگاه عالم آتش لای فی کہ باشی از کلمہ لاست در لاکہ صفت لای کلمہ لاکہ در
 لالہ الا الله است۔ قوله نیست و لا یخلص الا تبارک حکم تبارک تعالی تبارک ای تبارک الله
 عن النقی و تعالی عنده فهو ثابت بصفات الکمال و نفوت الجلال و الجلال من
 الانسالی الی لا بد بہ و از ای وجود تو نمودی همه تا اینجا صفت منادی است و کلام لاحق مقصود
 بالنداء قوله فیض توالت چو پیایے رسد کس نشناسای آں کے رسد۔ موجب عدم شناسائی
 فیض حق تعالی پیایے رسیدن اوست آنا فنا پس اگر استمرار نباشد انگاہ معروف گردد زیرا کہ
 قوله در خماین دائرہ نہرل وجدہ صند متین نشود جز بصند۔ نہرل بیہودگی وجد بالکوشش در کا
 درشتی پس دائرہ نہرل وجد آسمان صند متین الخ ای معرفت یک صند متین او موقوف است بر
 صند دیگر چنانچہ روز و شب و حرد بر و چنانچہ گفتند انما تسمین الاشیاء باصنادھا
 قوله از عدم اوار قدم باز گیر۔ و از رسم لوح قلم باز گیر۔ اضافت رقم لوح اضافت بصند
 مفعول است بدانکہ ہر گاہ بود اثر مناسب مؤثر پس قول اثر کرد مؤثر حقیقی صا و گشتہ موجودیت کہ
 پیدا کردہ است اورا بر صورت خود صاحب اسماء و صفات گردانیدن اورا بواسطہ در میان وجود
 عدم و رابطہ تعلق حدوث بقدم پس آں موجود را روح اعظم و خلیفۃ اللہ الکریم دانند و آل جوہرست
 و زانی جوہریت او مظہرست برائی ذات متجلیہ در عالم ظہور و نورانیت او مظہرست بر علم
 از آئی تنات پس آں روح اعظم را قلم گویند زیرا کہ او واسطہ است کہ بوسی بر آوردہ شود کلمات الہیہ

از ذات ازلیه بسوی محل تفصیل آن را لوح خوانند و ذات تجلیه در هر نفسی متجلی است به تجلی دیگر و محل
متجلی اصلاً او تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیشود بلکه در هر نفسی به تعین
دیگر ظاهر میشود و در هر آن بشان دیگر تجلی میکند. نظیر سستی که عیان نیست در آن در شان
در شان جلوه کند هر آنکه. این نکته بخور زکلی می کشان. اگر بایست از کلام حق بر آنست
سردرین آن است که حضرت حق تعالی را اسما و متقابله است بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه اینها بر کار اند
تفصیل هیچ یک جا نداشت پس چون حقیقی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتقاء موانع
مستعد وجود گردد و رحمت رحمانیا و دریا بد و بدو و افاضه یعنی وجود کن و ظاهر وجود بواسطه تمسک آن مار و
احکام آن حقیقت متعین خاص متجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن سبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی منحل
تعینات و آثار کثرت صیور است از آن منسلخ گردد و در میان آن انسلخ مقتضی تحت رحمانیه تعین دیگر
خاص که محال تعین باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مشغول و تعینی دیگر رحمت رحمانیه حاصل شود
بکند الی ماشاء الله پس هیچ دو آن بیک تعین متجلی واقع نشود پس هر آنکه عالمی بیدم می رود و دیگر مثل
آن بوجود می آید اما مجبور بواسطه تعاقب تشال و تشاسب احوال می پندارد که وجود عالم یک حال است
و از متوالیه یک منوال. نظیر سبحان الله زها خداوند و دود و مستمع فضل و کرم راحت وجود
در هر نفسی بر وجهان و بعد از او دو گیس چو آن دم همان دم در وجود هکذا قال المولوی علیه السلام
فی الدوائیم و چون ثابت گردید که ذات تجلیه متعینات لایها به بحسب م تعطیل صفات متقابله و در هر آن
تعین خاص متجلی گردد و پس سلم که واسطه خروج کلیات الهیه به محل تفصیل که رسمی به لوح است معطل نیست
و نمیشود و هر آنکه بمقتضای کریمه سبحان الله مایشاء و یثبت مثبت کلامی آن میگرد و باز مثبت
کلمه دیگر و حاجی آن لی لایها به فلند از نمود از عدم انوار قدم باز گیر یعنی تجلیات ذات که انوار قدم
از تعینات که ممکن و عدم اند با و گیر و قلم را که مخرج آن انوار است بلوح و راقم آنها در آن باز دارد و جفت
قلم که از خبر خیر البشر صلی الله علیه و سلم آید نه جفت است که مطلق از روشن شدن شک شده است بلکه
جفت ادا و کلمه با حیا است نه از کلمه مثبت چه تکرار و تجلیات نیست و مقرر است که قلم که مینویسد
بروی بر جوع نکند فافهم پس این بیت اجمال است و ابیات لاحقه تفصیل آن قوله سبحانه و تعالی
روحانیات و رخنه فکن در صفت نورانیات و سبب با نعم ذکر حق و مهر و غنی که عدد و تسبیح با آن میگردند
پس مهره اول موافق یعنی اول چنانست که ذکر خود باز گیرد و بر وفق معنی ثانی از ایراد لازم ملزوم ادا
کرده آید س قوت سبب از کف فرشتگان محو کن و مقرر است که زندگی ملائجه پدر است و قتیله ذکر نماید

معدوم خواهند شد و از نور انبیان یقین شریه ملائکه مراد اند چه خلقت ملائکه از نور است و در خنده افکنند
 عبادت از فکرت است پس مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول و میتوان که از نور انبیان مراد ستارگان باشد
 قوله از کرسی بیگین عرش را - خواهی کرسی به پیش فرشت را - تا فرشت را علامت مفعول است
 همچنین فرشت را شین به پیش راجع بعرض یعنی از باله کرسی بیندازد و به کرسی نهاده و فرشت
 را بخواند زمین کرسی عرش شود و عرش بر زمین افتد و قوله پای کرسی زمین کن فرو - گردند
 بنشین گوید یعنی کرسی را نیز بر زمین اندازد باید که گردنالت برود نشیند و معدوم گردد و قوله از نور
 گنبد اختر فکرت - یکدست قاروره بهم در شکن - گنبد اختر آسمان دور نیجائی جنس آسمان مراد است تا
 شامل گردد و جمیع افلاک را چنانچه از مصرعه ثانی می آید یکدست قاروره که عبارت از هفت افلاک
 است و اطلاق یکدست بر عرویه که کم ازده باشد میباید پس مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است و وجه
 تسمیه بقاروره صفائی ایشان است و قوله منطقه بکشا زمین فلک - تیر بیگین ز کمان فلک
 منطقه بکسر کنبد و اینجا لازم معنی مراد است ای نظام و استحکام میان فلک فلک از فلک مراد است
 چنانچه از بیت سابق می آید ای نظام و استحکام از افلاک و در کین تا معدوم شوند تیر عطار و کمان فلک
 فلک و از ذکر عطار و جمیع ستاره مراد است چنانچه از ذکر بعضی معلوم گردد و در کین مراد است و میتوان که از تیر
 تاثیرات فلکی اراده کرده باشد و میتوان که تیر میانه کمان یعنی خط کمان باشد و کنایت از جمیع ستارگان باشد
 پرستارگان مثل پیکان تیر مینمایند و ایراد منطقه و میان و تیر و کمان از محضات و قوله بادش عقد
 فریادیم - سلاخ جدا پیکر جزو ازیم - چو زانیم چه بصورت و شخصیت که هر یک بکف و کمر است اینها
 او را و وجدین نامند و عقد کشا و ن و جدا ساختن کنایت از بی انتظامی ساختن و معدوم گردانیدن
 آنهاست و قوله گاؤ چرخ خواره این مرغزار - شیر جبال خوار را سپار - گاؤ برج ثور چرخ چریدن و
 چرخه خرو به بالضم خازم و سکون را دهل و فح دال دهل و خاشاک مرغزار باغین و موقوف جاشیکه
 بسیار است باشد و این کلمه مرکب از مرغ و فح میم یعنی سبزه سخی و زرا یعنی بسیار مانده است و این مرغزار
 آسمان چرخ خورده این مرغزار صفت گاؤ جهان خواندنی خورنده جهان صفت شیر فناست و در میان
 و در میان مصاف و مصاف الیه فصلی واقع شده است و صفت شیر فنا تشبیه است حاصل آنکه گاؤ که
 چرخند گاه مرغزار آسمان است و او سیر بر آسمان دارد و شیر فنا که جهان خوار است بسیار و فانی و معدوم ستاره قوله
 قطع کن اوداس اجل خوشاش - ساز پی راه فنا گوشه اش - داس اجل جل خوشه بوج سنبند و شین و درخت
 مصرع راجع به فلک و سنبند است و قوله باغ عمار که زمینش خوش است - آب گوارنده بهوا و گلش است

بلغ عن عبارات از آسمان اول تا زمین است تا اسطفات و موالید سگانه در آن اخل باشد که زمین از
صفت باغ و متنمن بیان عنا مثلثه و ذکر منظر العج در بیت لاحق است. قولیه هست گله رسته در
آتشین. چنانچه آن گلبن چرخ بریں. گله کنین که ناری غنچه آن لے مکان آن گل محاطه غنچه است
چنانچه که ناری محاط فلک ست گلبن چرخ ذات چرخ. قولیه بار بریں باغ ز انجم تلرک. و در
برهم شکش شاخ و برگ. تلرک لغتین باد و پارسسی ژاله ز انجم بنان تلرک ست شین شکش
راج و مصناف الیه شاخ و برگ و شاخ کنایت از اسطفات ست و برگ عبارت از موالید
قولیه خاصترین میوه او کا و میست. لذتش از چاشنی محرمی ست. کا و می ست بیان میوه مصر
ثانی صفت میوه لذتش لے شرف و عزت او میخند آدمی که خاصه میوه آن باغ ست و عزت و
شرف او از محرمی و معرفت حق ست. قولیه تخت و خامش بهر بر خاک ریزه. بر سرش از باد اهل
خاک پیزه. از پخته و خام تمیم خواسته خاک بر سر ریختن خوار و ذلیل کردن و معدوم ساختن مصرعه
ثانی تفسیر خاک بر سر ریختن ست. قولیه تا همه دانند که صلح توئی مبعس این جمله بدایع توئی
همه لے ممکنات که غیر هارت وجود تو که صلح ست و فیض تو که مظهر ایشان ست دانند لے عالم و شاهد
آن فیض مستر تو چه وجود تو که در حال چه غفلت ایشان از ازل مشاهده استمرار فیض وجود تو ست پس
آن استمرار چوں منقطع غفلت از حال ایشان دور گشت و بهر که عارف ست اهل مشاهده و حین
استمرار لے انقطاع آن شاهده آن فیض ست. قولیه هستی و پایدگی از دست و بس. مردگی و زندگی
از دست و بس. این معطوف ست بر جمله مبعس این لے که معطوف ست بر جمله که صلح توئی یعنی بداند
که صلح و مبعس این مصنوعات توئی و بدانند که هستی و پایدگی ایشان و مردگی و زندگی آنها
از دست و بگوشند. قولیه جز تو که نیست ملک قدم. که لمن الملک فر از و علم. لے دعوی
ملک کند چوں از اسبق معلوم شد که مشاهد و اب و صفات فیض آن آبی موقوف بر فنا ست و آن
فنا عین فقر ست چنانچه گفته اند که الفقرا ذاقوه هو الله فلهذا فقر موده که قولیه جامی اگر نیست بخت
نژند. چوں علم خسرویش سربلند. از علم فقر بلندیش بخش. زیر علم سایه پسندیش بخش
نیز بخش چون و زار پارس و خفاشی نون اند و بگین و انشوده و پست و نشیب و خشکین بیشین
خسرویش مصناف الیه سرحمت و راج بجای شین هر دو بیت ثانی راج بجای علم ثانی بیت ثانی
بقریه علم اول به حذف مصناف الیه ست لے علم فقر سایه پسند لے آرام و شبات
حاصل آن که اگر سر جامی در علم شاهی از بخت اند و بگین و انشوده مثل علم خسرویی نیست پس

اور از علم فقر بند ی و وزیر علم فقر آرام و ثبات عنایت فرماید دولت مشایخ مشرف گردد
 مناجات چهارم در التجا و اعتصام بذی الجلال و الاکرام و طلب توفیق
 و تحقیق این مقصد و مرام. التجا پناه آوردن اعتصام چنگ زدن بذی الجلال
 بدرگاه ذی الجلال این مقصد و مرام اشارت به تصنیف کتاب تحقیق سخن در آن به قول آ
 زکرم چاره گری کار با. موهم راحت نه آزار نماند. آسے حرمت نماند وادی که ذی الجلال و الاکرام است
 مخدوم است و از اینجا تا این بیت که قوله در سه عبادت جزو ایم و بس. صفت منادی است
 و از این بیت که قوله در کف با شعل توفیق ده. راه بنهاں خانه توفیق ده. مانع مقصود
 بالند است. مرمم راحت الخای دافع امراض ظاهری و باطنی. قوله. روشنی دیدہ
 بینندگان. پیردگی پرده نشینندگان. روشنی لے روشنی بخش و از بینندگان اهل بصیرت مراد
 باشد یا مطلق بینندگان. پیردگی مقصود پرده نشینندگان گوشه نشینان خالصاً لوجه الله تعالی
 قوله عقد کشائنده پیشکے. قبل نماینده پیشکے. عقد بالضم که عقد کشائنده الخای کشائنده
 گرہ پیشکے از قبله قبله واقعی مراد است یا هدایت که لازم است مقبل روی آورنده قبله نمایند
 لے نماینده متوجه ہر متوجه ہستی یا نماینده ہدایت ہر سالک قوله توشہ نشینان پاک لے مخلص نہ
 حوشہ دہ داند فشانان خاک. توشہ توشہ ملے سامان گوشه نشینی گوشه نشینان پاک لے مخلص نہ
 مرانی داند فشانان کارندگان. قوله بازوستے تائید ہر پیشکے. قبله توحید یک اندیشگان
 اضافت بازوستے تائید و قبله توحید اضافت لے ہر است یک اندیشگان موحدان ہر پیشکے ان
 مطلق ظاہری باشد یا باطنی تائید در مطلق صوفیہ عبارت است از مذہب فرستادن از غیب و در
 باطن بہ تیزی بصیرت در ظاہر بقوت لطیف و حرکت چنانچہ در قرآن مجید میفرماید قَدْ کَانَ
 رُفُوحُ الْقُدُسِ دَعْوَتِ نَزْدِکَ سِتْ فَعَلَّ وَ شَیْءٌ فَنَوْنِ بَدِیْنِ تَوْحِیدِ چہار مرتبہ دارد
 اقل توحید ایمان و آن آنست کہ بندہ بہ تفر و حقیقت الوہیت و یگانگی و استحقاق معبودیت
 حق تعالی لے بمقتضائے اشارات آیات و اخبار تصدیق کند و اقرار کند بآں بزرہاں. دوم توحید
 علمی و آن آنست کہ بندہ در ہدایت طریق تصوف از سرفیقین بیاند کہ موجد حقیقی و مؤثر مطلق نیست
 اینست خداوند عالم حل جلالہ و جملہ ذات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو
 ناچیز داند رسوم توحید حالی و آن آنست کہ حال توحید وصف لازم ذات موجد گردد و جملہ ظلمات
 رسوم وجود او در جملہ اشراق تو توحید مضحل شود چہارم توحید آبی و آن آنست کہ حق تعالی در

ازل اذان بنفس خود به توحید و یگہ ہمیشہ بوصف واحد انیت و نعمت و فردانیت موصوف بود
 کان الله و لہ یکن معہ شئی و اکنول یحییانست الان کما کان کذا فی مرثعات العزیزین
 قولہ شانہ زن زلف عروس بہارہ مرسلہ بندہ سے گلے شاخارہ شانہ زن آرزو ہن عروس
 بہار نباتات و زلف کنایت از شاخ مرسلہ بندہ مراد مرسلہ پیوند لغین زرب زینت و ہندہ
 اضافہ گلوی شاخارہ تشبیہی ست یعنی آرایش و زینت و ہندہ نباتات ست۔ قولہ از نم
 لطفت کہ ہوا ریختہ بہ عقد دراز گوش گل آویختہ بہ از نم بیان عقد و دست نم لطفت نم لطیف گوش
 گل کہ بصورت گوش است یعنی از نم لطیف عقد و در گوش گل انداختہ زرب زینت بخشیدہ
 قولہ در دل محرم ز جہالت چراغ سیئہ محرم ز تو داغ داغ۔ ز جہالت بیان چراغ ست چراغ
 یعنی لازم روشنی و نور داغ داغ سوختہ۔ قولہ طاعت تو بغیر ترس پیشہ۔ فکرت تو مغر بہر اندیشہ۔
 مغر ترین صفت مقدم پیشہ است فکرت تولے فکر صفات تو چنانچہ فکر وافی الایانہ و کلا فکروافی ذاتہ
 حدائق اوست لغز خاصہ قولہ پائے طلب رہداز تو یافت بہ دست تو ال قوت کار از تو یافت
 پائے طلب پائے اہل طلب راہ گذر راہ راہ موقوف و کاف پاری معنی راہ اسے راہ ہدایت
 ست تو الے دست اہل تو الے کار مراد از مطلق کار ست قولہ بلکہ توئی کارگر راستیں
 ست بہم دست ترا آتیں۔ ترقی است از بیت سابق قولہ تانہ کنی تو نتوانیم ما۔ گر نہ ہی
 و چہ ستانیم ما بہ تفسیر بیت سابق تانہ کنی تو اگر تو کار کنی نتوانیم۔ نتوانیم کردن کارگر تانہ ہی
 یا اگر قوت گرفتن نہ ہی چہ ستانیم۔ چہ گیریم پس اول گرفتن و کردن از ست آنگاہ از ماضی
 شود و تا تو سابق نباشی از ما ہیچکارہ وقوع نمی آید چنانچہ آئین اول متحرک میشود و بعد حرکت
 این صلا خواہد شد۔ قولہ نیست دریں کار کہ گیر و دار۔ جز تو کسی کا یاد از ہیچکارہ علت بیت سابق
 و دار فریاد ہی کار کہ از دنیا چوں در عالم ہیچکار کن جز تو نیست پس تو رویتو آریم کہ قادر تو ہی چشم
 بت ز تو داریم و بس چشم غنا بت لے امید غنا بت چوں چنین ست پس قولہ در کف مشعل
 نہ۔ رو بہ نہاں خانہ تحقیق نہ بہ توفیق جعل الاسباب موافق للمطلوب مشعل توفیق توفیق
 لے تحقیق حقایق قولہ ایل دل از نظم چو محفل نہند۔ بادہ ساز از قبح دل دست
 نہند لے محفل افادہ سازند بادہ ساز لے اسرار و حقایق قبح دل دل و خم او عالم معنوی ست
 ایل چوں از نظم در معانی محفل آراہینہ ساز لے کہ از عالم معنی در دل ایشان در واد انما یند
 نہ ظہور آوردہ مفید طالبان معانی میشود پس قولہ رشخہ تو الے بادہ بہ جامی رسا

روشن نفس به نظامی رخاں به رشح آبی که از جانی تراوش کند و چکه جرعه از ازل یاده سازد و جانی به نظامی
 به نظم نظامی چه این در جواب نظم نظامی است که مخزن کسار باشد چنانچه در دیباچه فرموده
 قوله ایست چو خاک است بریز از لوش به جرعه از بزم خسرو لوش به پست عاجز و ناتوان بسبب
 سالان گذارش نظم بزرگه خسرو به نظم خسرو و جرعه از بزمگاه خسرو راه ریختن جامی را سالان نظم
 خسرو دادن چه این نظم در جواب نظم امیر خسرو و در دیباچه استفاده میشود
 قوله قافیه آنجا که نظامی نواست به برگه قافیه جامی منراست به ترقی است از مقصد اول بدانکه
 هر چه آخر مصرعه اول بخیر استقال تکرار باید قافیه گویند و مقابل او دارد آخر مصرعه ثانی گذر قافیه
 گویند تا بافتن معنی تو خشن و اینجا مصد یعنی فاعل است لے نوازنده نظامی یعنی هر جا که قافیه
 نظامی است و در فرهنگ نه الدین حکیم نوا یعنی بزرگ بهر آن پس بدین معنی صفت نظامی است لے
 هر جا که قافیه نظامی بزرگ است حاصل آنکه وقتیکه از خم خاد صیو می پرستان عالم معانی جرعه بجای می
 بشنخ نظامی علیه الرحمة سر آمد ترین آن مخمل فیض منزلت بهر از خود که گوید و ابراهام آنکه اگر نظامی
 جامی قافیه باشند زواریاب توانی منرا داره آسن آفتند به قوله بر سر خسرو که بلند آفست است - اندک
 در دیش گلی در غور است به جمله که بلند آفست صفت خسرو است و بلند آفست به سبب بزرگی سخن و دیش
 جامی در غور باد و اعداد و نمونه لایق و زیبا و زمینده باشند به نظر متعلق و در غور است و گل
 عبارت از نظم جامی حاصل آنکه بر سر خسرو از کف در دیش گلی می زیید و مقرر است که گل آفست بر سر
 آمدن بنایسته دارند به قوله این نفس از بهمت و دل من است - و این هوس از طبع زبون من است
 ترقی است از مطلب ثانی این نفس این هوس است عاقل بهم سری صفت شیخ نظامی و امیر خسرو و هر چه الله
 تعالی قوله در نه از آنجا که گرم دایست است - که بودم رشته امید است به کاف که در نه با شویا
 از انجاست ویم بودم مصاف الیه امید است - رشته امید امید ملک به قوله صد چو نظامی و چو
 خسرو هزاره شایدم از جام سخن جرعه خوار به صد چو نظامی ای صد گس مثل نظامی صاحب کمال و خسرو هزار
 لے هزار گس این باغت مثل خسرو و صد و هزار لفظ اشارت است که می خسرو نسبت بشنخ نظامی
 ویم شایم مصاف الیه جام سخن است لے جام سخن من به قوله بر همه در شعر بلندیم سخن به مرتبه شعر
 پسندیم سخن به بر همه لے بر همه شعر سابق حال ویم بلندیم و پسندیم مقول سخن است و یاد بلند می
 مقصد است و یاد پسندی یا نسبت است و پسند یعنی خوب و زیبا صفت شعر است لے مرتبه که نسبت
 به شعر بهتر و خوب است هال عنایت کن مرا قوله پای نظم بهر یکدال - خاصه بهر لغت سر سخن بران - پای نظم

و دیباچه علی آقا در اول پرست ۱۱۲

بسم

مفعول بگذران نظم مضمنا الیه است لے نظم من بر خیر ان سبیل الدسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم
 نعت اول معنی از تقدیم حقیقت وی بر همه حقایق امکانی بحسب مرتب وجود و حق
 صلی الله علیه وسلم بدانکه حکم سلطنت از لیه وصفات علیه خواست که بستر کند مملکت
 الوهیت را و منتشر باد و لایق ربوبیت را با ظاهر خلائق و تضرآن و با مضل امور و تدبیر
 آن و حفظ مراتب وجود و بر سر است بود و بر لے عدم مناسبت در مناسبت در میان غلظت و
 خلط حدوث وجود این امر از ذات قدیم بغیر واسطه العبد بود و فلینذا حکیم مطلق پیدا کرد تا بے که
 نیابت کند وی در تصرف و ولایت و حفظ و رعایت و آن حقیقت محمدی است صلی الله علیه وسلم که
 مقدم است بر جمیع حقایق و تغیر است از حق و مفید خلق پس گردید نائب خلیفه از خود و تصرف
 و پوشا بداند انشاء لایف جمیع اسما و صفات حق و ممکن گردانید و او را بر مسند خلافت و حاکم کرد و با و
 سفایح قلاع اموم مملکت و حکم جمیع خلقت و جاری کرد تصرف و در خزائن ملک ملکوت و سرگردانی خلق
 در عالم ماسوت بر لے جنیت و انس در میان خلق و او را بخطاب خطاب انسان مرفوز از فرمود پس گردید
 او را حکم اسم هو انظار صورت ظاهر است و حکم هو الباطن حقیقت باطن تا تصرف آن هر دو اسم
 مستقر لاف باشت در ولایت ملک و در مملکت ملکوت از حقیقت باطن او روح عظم است که
 بوی سخن گردید و فصل اول وزیر اوست نفس کلید خازن او و طبیعت کلیه عامل او و صورت ظاهر او
 عالم است از عرش تا فرش و آنچه در میان آنهاست از بساط طومر کبات پس وی انسان کبیر است
 چنانچه محققین فرموده اند العا له الدین کبیر - فاما قول ایشان الا انسان عالم صغیر
 مراد ایشان اینست نوع بشر است که خلیفه الله است در زمین و انسان کبیر خلیفه الله است در
 آسمان و زمین فلینذا حق تعالی در حق نوع بشر که آدم است انی جاعل فی الاکثر من خلیفه فیه
 فرمود انسان صغیر است منتخب از کتاب انسان کبیر نیز لے ولد از والد چنانچه صاحب مقام محمود از
 زبان ترجمان الرحمان بیان فرموده که خطای آدم که بصورت پدر زمین پسرم - آدم که بدیده حقیقت
 نگرم به صد گناه آید زود در نظم - او به حقیقت پسرم پدرم - و نیز همواره با عالمیای انسان او
 بدین ترانه در تبیان خطای احکام شریعت همه اقوال من است - اسرار طریقت همه احوال من است
 میرد از من حقیقی دیگر نیست - عالم تفصیل آدم اجمال من است صلی الله علیه وسلم و آله
 المقربین انذار جهاله من مشکو کماله پس انسان صغیر را نیز حقیقت باطن است صورت ظاهر او
 الحقیقه باطن او روح جزئی است که منفی است در روح عظم و عقل جزئی و نفس جزئی و طبیعت جزئی

دریده شده

و صورت ظاهره و الوسیه است منقحه از صورت عالم که صورت انسان کبریت کذا مستفاد من
 شرح قصیده التائیه الشیخ عزالدین محمود الکاشی رحمه الله تعالی علیه قوله
 اختر برج شرف کائنات گوهر برج صدف ممکنات «پدایک شرف کائنات از ارجح طیبه و
 لایکه تا بعرش است پس شرف آن شرف است و نور این برج بذات آنحضرت مصطفی ثانی ترقیت که صدف
 ممکنات عرش است که محیط است جمیع ممکنات مثل صدف و همه موجودات در دریای حاط مثل گوهر است
 و برج این صدف لامکان است و گوهر لامکان در آرایش ذات آن سرور است صلی الله علیه و سلم حاصل است
 آنکه ذات گردی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نور عرش است بل آرایش لامکان است بسبب سیر
 معراج قوله جنبش اول ز محیط قدم سلسله جنبان وجود از عدم جنبش اول تجلی قول که مرتبه وحدت
 است محیط قدم ذات سافح و مطلق از تعینات که احدیت سلسله جنبان وجود باعث وجودی موجود است
 بل باعث ایجاد موجودات است از عدم چپش از وحدت که حقیقت محمدی است صلی الله علیه و سلم
 همه تعینات در دایره احدیت مضمحل نموده اند و بعد ازین ظهور بطریق جمال تفصیل نمودند قوله کلک
 عنایت چو رقم ساز کرده از همه پیش این رقم آغاز کرده کلک عنایت از فیض رحمانی چو رقم ساز کرده
 ملک چون نوشتن شروع نمود یعنی آغاز ایجاد کرده و همه است و اضافات از پرده احدیت در عرصه
 واحدیت ظاهر سازد از همه و از همه حقایق امکانی این رقم که حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم
 واسطه است در میان قدم و حدوث و خلیفه است مستغنی از قدم و مقید به حدث قوله مطلع
 و بیاض این ایجاد است پیشترین حد که در احدیت مطلع جابر آمدن و موجب بود که تجلی اولی حدوث
 باشد و بیاض عبارت از تجلی ثانی و واحدیت که محل ظهور حقایق ممکنات بطریق جمال این ایجاد عبارت از
 حقایق ممکنات متلبس با آثار خاجیه پیشترین حرف الخ بدانکه مراد از اهد ذات مبارک است صلی الله علیه و سلم
 نه لفظ چنانچه از بیت پیداست پس پیشترین حرف عبارت از نور محمدی چنانچه اول ما خلق الله
 نور صلی الله علیه و سلم است و از حرف ثانی مراد روح و صلی الله علیه و سلم و در نسیب که حرف حار که در
 احدی است و آخر حرف روح است اشارت فرموده باشد و از حرف ثالث مراد از خلقت مثالی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است و حرف میم که در احدیت اول لفظ مثال است اشارت می تواند بود و از حرف رابع
 خلقت اجساد مراد است و حرف دال که آخر دال احد است و از هاست لفظ جسد ایمان را تواند بود
 از بیع لفظی است که حرف نختیس لفظ احمد که الف است ابتدا ایجاد است و پس است که منبع اشخاص
 حرف ایجاد و تعینات ایشان الف است چنانچه در علم الحروف ثابت نموده اند و انهم حاصل آنکه تحقیق

محمدی صلی الله علیه و سلم مقدم بر جمیع حقایق امکانیه است پیشتر حسن مبتدا و جمله که در احدیت صفت
 او و مصرع اول منقسم به قول لفظ وحدت چو در افراخته از پے احد الف ساخته که در چو قطر ان
 الف مستقیم دایره های هویت دو نیم نیم ازال قوس جهلنے قدم قوس اگر ممکن رود در عدم
 بدانکه اقل که هنوز حکم ظهور و در بطون و واحدیت در احدیت مندرج بود و در وسطیت حدیث مندرج نام
 غیبیت غیرت و هم در سم نحت و صفت وجودی ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب امکان
 منتفی بود و نشان ظاهرت و باطنیت و اولیت و آخریت خفنی بود شا بدخلتخانه غیب خواست که
 خود را بر خود جلوه دهد اول جلوه کرد بصفت وحدت بود پس اول یعنی که از غیب هویت ظاهر گشت
 وحدت بود که اصل جمیع قابلیات است و او را ظهور و بطون متساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و
 بطون نیز بود احدیت و واحدیت را مظهر کرده چه احدیت و واحدیت که منتین اند ظاهر نمیشوند
 اتالیبتی که رابطه باشند و اینها و آن نسبت واحدیت است پس احدیت از واحدیت منتفی شدند
 چنانچه محبت و محبوبیت از محبت و عاشقیت و معشوقیت از عشق و باعتبار وسطیت او هر دو
 طرف اسم را بر زخیت بروی طلاق کرده میشود و این بر زخیت عین احدیت و واحدیت است
 چنانچه علمیت و معلومیت و عین است در مرتبه ذات زیرا که در آن مرتبه عالم خود است و علم خود است
 اما چون نظر بر عالمیت و معلومیت و علم کنیم میگوئیم که علم است بین عالم و معلوم احدیت و
 واحدیت را نیز بر آن قیاس نسیم زیرا که وحدت را نیز دو اعتبار ذاتی است یکی من حیث نفسه
 التعداد و نسبت که ذات را باین اعتبار واحد گویند و لهذا فرمود قول دایره های هویت دو نیم
 معنی ذات را بدو صفت گردانید پس وحدت حکم وسطیت دارد بین اعتبارین با وجود آنکه عین طرفین
 خود است و از برای تحقیق و تفهیم این مرتبه و استقرار آن دهن اژه انا کرده میشود چنانچه بی موی
 دایره نیست در این دایره بود خطی که تا بهت در وسط او مقوس کرده
 بدو قوس که قوس ازاں مسمی است باحدیت و قوس
 و آن خط وسطانیکه که برنخ است بینها با وحدت و
 قوس واحدیت و باعتبار آنکه حاصل تجلی اوست مسمی بحقیقت
 علیه و سلم و لهذا از پے احد الف ساخته قوس احدیت منقسم کرده شد
 بچهار قسم و اعتبار است از چهره که وجود علم و نور و شه و دست در قوس احدیت ثبت کرده شد زیرا که حق
 تعالی بآن تعین اول که وحدت است خود را ظاهر ساخته و بر خود تجلی کرد و خود را یافت با خودی خودش حضور



است از قوس قوم و قوس نبی استفاده فیض از قدم پوچه کمال کردن و افاده آن بر حدوث بوجه اتم نموده
میستواند که تیر کمان قسم عبارت از خطاب الهی باشد و تیر کمان ممکن عبارت از مدعا جهان نباشد
دست پاک مراد از ذات بی عرض آن حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی حکم الهی که بذات گرامی نفس و
یافته با حسن وجه ابراز نمود و او اکتانید و بر عا که جهانیاں بواسطت آن سرور علیه السلام بفرض الهی
رسانیدند بر بنیکوترین وجه از ضلالت لغت سر انجام و انید و مطلب بهار آورده پس بهر عبارت
از قبول است **قوله** صد شین اوست درین بارگاه **كُنْتُ نَبِيًّا** بود و او گواه به صد شین اوست
تقدم وجود هیس بارگاه بارگاه حقایق ممکنات **كُنْتُ نَبِيًّا** **اَدَّيْنِ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ وَفِي سَ وَ آيَةِ**
بَيْنِ الرَّوْحِ وَالْجَسَدِ لَا رَوْحًا وَلَا جَسَدًا بود و ادراکی تقدم اورا **قوله** بود و شرح شمع نبوه فرمود
آب بخوابل آدم هنوز در این بیت تفسیر مرثانی بیت اول است بدانکه نبوت بمعنی انبیاست یعنی خبر
و هنده دینی است که از ذات و صفات الهی خبر میدهد و اخبار حقیقی پیش تحقیق اولاً بالذات از ان عقل کل
که مشهور است بحجت انبیاء و بے واسطه بجانب نفس کل و بواسطه بسو و نفوس جزویه و هر یکی از زبان آدم
تا زبان نبی خاتم مطهر است از مظاہر نبوت روح عظم که عقل اوست پس نبوه عقل کل دائمی ذاتی باشد و نبوه
مظاہر از ان عرض و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم عقل اول است و روح عظم که اول ماخلق الله اصم
و اول ماخلق الله نور و مصداق اوست و صورت محمد صلی الله علیه و سلم صورت نبوت که روح عظم تبار
اسماء و صفات در ظاهر شده و همچنانکه نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت الهی است اولاً
بالذات ثابت بر روح عظم است که حقیقت آن حضرت است و در آخر نیز ختم نبوه عرضی بر صورت معنی
آن حضرت گشت پس اول حقیقت و آخر بصورت و درین کار نبوت اخبار اعلام است آن حضرت بود
علیه السلام و باقی انبیاء علیهم السلام هر یکی مظاہر بعضی از کمالات حقیقت آن حضرت صلی الله علیه و سلم از چنانچه
فرموده **قوله** منصب احیا بسجارید و نیز فرموده **قوله** برق وی از دادی ای حجت بر منع نور
آمد و از آنش بدست و چون حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم باصطلاح این طایفه عبارت از ذات حدیث
است بابت با تعیین اول و مظاہر اسم جامع است و الله اسم ذات است با اختیار جمیع اسماء و صفات و جمیع اسماء و صفات
و تحت اسم الله مندرج است چه هر اسم از اسماء عبارت از ذات می است باعتبار صفتی که تعلیم باعتبار اسم
و تقدیر بالقدرة و علی هذا القیاس بخلاف اسم الله که ذات می است باعتبار جمیع صفات و اسم عظم است
و الله که بر معنی ناطق است پس چنانچه الله حقیقت و مرتبه مقدم است بر جمیع اسماء و ظهور و تجلی بر جمیع اسماء
فرموده حقیقت صلی الله علیه و سلم که مظہر اسم جامع الله است باینکه بذات و مرتبه بر جمیع مظاہر

مقدم باشد بنابر اتحاد و منظر و ظاهر پس جمیع مراتب موجودات که مظاہر اسما و الله از مظهر حقیقت محمدی
باشد و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم شتمیل باشد بر جمیع اشیاء شتمال الکل علی الاجزاء چنانچه صاحب
گلشن از فرموده انظر ز احمد تا اجدیات هم فرق است به چهلان یک میم غرق است به حرف
میم در بعد و چهل است در مراتب موجودات اگر چه از رتبه جزو شئی لایحیی اند از رتبه کلیه چهل اند
مجموع این سبیل مراتب مجلای مظهر حقیقت محمدی اند صلی الله علیه و سلم و آنحضرت من حیث الحقیقه ظاهر و محلی بر همه
است و میم احمد از این جهت فرموده که جمیع مراتب کونیة اجزای حقیقت محمدی اند صلی الله علیه و سلم و در
همه صورت شمس آل حضرت است که ظهور یافته و چهل مرتبه کلیات نیست عقل که روح عظم و تعین اول و ام کتاب
میخواهد نفس کل کلمه محفوظ و کتابت سبیل میگویی در تبیین که کتاب مسطور در منشوری ناسند
طبیعت کلیه که مبتداء آثار و افعال است فلک اطلس که عرش است گرسی که فلک ثوابت است
فلک هفتم فلک ششم فلک پنجم فلک چهارم فلک سوم فلک دوم فلک اول زحل که کیوان
نیز گویند مشتری که بر جبین میگویی در مرتب که بهرام است آفتاب که نیزه عظیم ناسید که زهره است تیر که
عطارد و قمر که نیزه هفتم است حمل قمر جزا سرطان آسمانند به میزان عقرب قوس جدی دلو حوت
که نما کره هرگاه خاک جمادات حیوان انسان پس درین دوازده موجودات که مذکور گشت اول عقل کل
است همین آخر که انسان است ششمی حقیقت عقل بصورت انسان کامل تمام ظاهر گشت و مظهر ظاهر یک آید
و نقطه آخر بادل متصل شد و کمال تمام در نشا انسان کامل و چهل قطره را درینا بر آن که مولوی روح نام در
ابیات او حقه بهمین مضمون را بیان فرموده **قوله** رفعت ز منبر افلاک را - ر دلوق زو خطبه لولاک را -
از دل از ظهور او چه افلاک نیز مظهر آل حقیقت اند منبر افلاک صافیت شیمی افلاک دو وجه تشبیه پایه
بودن آنهاست خطبه لولاک منطوق لازم المثلوق کولاه ک لسا خلقت اک اخلاک **قوله**
جز بپای آن شاه رسالت باب - چرخ نر و نمید ز ترین طناب معنی بیت سابق بتخیل شعر خمیه
درین طناب بیت فلک ز ترین طناب باعتبار خطوط شعاعی آفتاب **قوله** جز بپای آن شاه هدایت
پناه به ماه نشد قبه این بارگاه به ضحیر آن درین بیت و سابق ضحیر شان مثل قل هو الله صریح هدایت پناه
آن حضرت صلی الله علیه و سلم این بارگاه فلک مقرر است که بر بارگاه شان تیره زین مثل عاری و غیره
و مل میکنند پسین به تقدیم حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم ماه بوجود دنیا به **قوله** تا فرغ از دین
افر و خند به مشعل مهر نیر و خند تا حرف شرط و مصرع ثانی جزایه **قوله** تا ناز نظر بر دین انداخته اند
لے ذات او را موجود ذکر کنند قایم عرش را بر او لازم اراده ملوم است پس عرش مظهر قد اوست

قوله خنده اوجان بچیاں در میدان نصب اجیا بسجارید شکفتن بے پیداشدن جان بچیاں
 و در میدان بچیاں را زندگی بخشید چه جهان منظر ذات اوست و نظریے ظهور ظاهر و جو و دیگر و از ذات
 معلوم مرتبه زنده گردانیدن بر حضرت عیسی علیه السلام حاصل شد چه انبیاء منظر نبوت تحقیقی اویند چنانچه
 در بیت لاحق نیز میفرماید **قوله برق دی از دادی موسی بحسبت** بلفظ نور آمد و ز آتش بدست
 برق دی ای نور دی و دادی موسی ذات موسی علیه السلام نورید بهیچا قال الله تعالی
وَاُخْرِجْنَاهُ مِنْ جَنَّتِهِ خُزْجٌ بَصِيصٌ غَيْرُ سَوَاءٍ اَيَّةُ اُخْوَى **قوله** قامت طوبی ز نور
 سایه بدره ز شمع کرمش پایه قامت طوبی طوبی نام درخت است و در بهشت سایه
 بے یک سایه و وحدت ناشی از بهر اوست بے طوبی منظر قدم مبارک است صلی الله علیه و سلم سده الهی
 و خفیت که عظمت او کسی نمیداند مگر آفریدگار جل جلاله پیغمبر گفت علیه السلام که آن درخت را دیدیم که
 هر برگه از آن چندان دراز بود که دنیا را پرورش دهد و در هر فقره از بهشت تا خفیت از سدره شاخ
 شرف شرف آن حضرت صلی الله علیه و سلم پای بے یک پایه **قوله** ریشه ز جامی کرمش سبیل
 مرغ هوای حرمش چیریش **قوله** جام کرم کرم فیض او هوای حرم بے عرض حرم عیسی سبیل از فیض او
 یک قطره است و چیریش مرغ بول بے حرم اوست **قوله** نور مبین صیبه پاک او جبل متین حلقه
 فتراک او نور اسماء الله تعالی و هو تجلده باسمه الظاهر فی صورته الامکان
 کون تا صیبه پاک عبارت از صورت مبارک است صلی الله علیه و سلم عیسی صورت ظاهر او تجلی ذات است
 باسم الظاهر و پیداست که حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم تجلی ذات است باسم الباطن و صورت محمدی
 صلی الله علیه و سلم تجلی ذات است باسم الظاهر پس در وقت مبین صفت کاشف نور است و نور مبین هر دو
 اسم اند از نور و نام آن حضرت صلی الله علیه و سلم جبل متین پس حکم فتراک وال زین که رستا و چایا باشد
 پس کونه زین آویخته باشد یعنی حلقه فتراک آن حضرت در بزرگی و عظمت و استحکام جبل متین هر کسی که
 بدان اهتمام نموده بلغزش نخواهد افتاد و میتواند که جبل متین را در قرآن مجید باشد که مبلغ معجزه
 عظیمه الاقدار است و یک معجزه او هجرات اوست **قوله** تا ندیش درم فتراک دست عرش برین
 بر سر کسی نشست **قوله** انتقال است اذال که در بیت سابق است فتراک از در آن خلوت که عرش بلند
 برائے چنگ زدن بر کسی نشست و مقرر است که دقت یک دست بخیر بلند بر سینه بگری استاده دست
 بدان فتراک اندازند **قوله** او خورشید و سج دی است آفتاب صبح ز خورشید بود نور یاب
 باز آمد و بیان تعدد حقیقت و صلی الله علیه و سلم عیسی ذات او مثل خورشید خورشید فلک چایم

صبح اوست لے اقتباس لے نموده و مقررت که صبح از خورشید نور یافت .
 بگوید که فرمودی در خوش
 آفتابی صبح می آید این نور کجا یافتی . لے صبح خورشید فلک چایم .
 بگوید که هست درین دایره در
 درست . تابش نور از پس صبح از غنمت . صبح لے تابش بدانکه ذات مبارک آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم علت غائی علم است و علت غائی آن است که ما تقدم فی الدنیا و تاخر فی الوجود پس
 حقیقت آن حضرت صلی الله علیه و سلم تمام بهال عالم است و صورت ظاهری ثمره آن بهال است و ظاهر آنست
 که وجود نور مشرق از وجود بهال است چنانچه خود میفرماید .
 بگوید که نور نشان اوست چه پیش و چه
 صبح انوار همه اوست و پس . پیش باعتبار حقیقت و پس . باعتبار صورت **قوله جانی آلاء**
 خود دور باش . در صفت غرقه آن نور باش . لے آن نور نور آن حضرت صلی الله علیه و سلم چو
 بیان نور آن حضرت صلی الله علیه و سلم با تمام رسانیده از راه کمال شتیاق خود را صبح گردیده میفرماید که
 لے جانی از اخلاق و عیبه بیشتر است خود دور شود در جفت فی الرسول حاصل کن . نعت دوم
 در معراج که از آسمان رسالت او پائیست بس بلند و
 از آفتاب جلالت و لے یک سایه نیست بس از جبهه آسمان رسالت
 جلالت آفتاب جلالت جلالت سایه لے نور چه سایه آفتاب تابش است یعنی معراج
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم با وجود این بزرگی از رسالت آن یک پاییست و از جلالت بسیار دور یک
 تابش است لے رسالت و در جلالت او بر صفت معراج خفیه نیست بلکه یک نشان رسالت و جلالت
 اوست و ظاهر است که معراج یک معجزه است از معجزات صلی الله علیه و سلم .
قوله یک شب بود از صبح
 دل افروز تر از شب و روزی همه فیروز تر . دل افروز لے پسندیده و خوش آئینده تر از سبب دل
 رحمت و سعادت و از شب و روز همه لے از همه شب و روز فیروز تر بود .
قوله طره او ناله
 دولت کش و غره او نور سعادت فزاده . طره سیاهی ناله دولت و دولت مطلق دولت
 ناله کش لے ظاهر کننده آن غره سفیدی نور سعادت سعادت نور افزای فزاینده نور چه فارسیان
 مفعول امر را چو مقدم کنند به امر یعنی اسم فاعل میشود پس ناله کش لے نور فزای یعنی کش نینه
 نور است و دولت و سعادت در میان ایشان فضل واقع شده و این جایز نیست چنانچه حضرت
 شیخ سعدی علیه الرحمة فرموده .
 بگوید که بر زبان آفرین . یعنی بیت آنکه سیاهی آن شب
 ظاهر است دولت بخت بود و سفیدی آن شب سعادت است و بود .
قوله بارقه لطف و خشان درو
 ابر عنایت گهر نشان درو . بارقه لطف لطف آبی ابر عنایت عنایت ایزدی گهر نشان

نعت دوم معراج

و مشعل امر به حق و عدل و انصاف

لے مقاطر چہ کہ ہر قطرہ است لے عنایت ایزدی شقا و دریاں بود قولہ خواہ کہ آمد و دو جہاں
 بندہ اش - کرو مدد دولت پایندہ اش - دولت پایندہ عشق الہی قائل کرو مدد دولت پایندہ شین
 راجع بہ خواہہ است مفہول او اسے دریاں شمس و سج و اجبت مدد دولت پایندہ مدد کرو آل خواہہ را کہ
 ہر دو جہاں بندہ او آمدہ است و تلج او صلی اللہ علیہ وسلم اندہ قولہ عشق رگ خائش کشیدن گرفت
 لے عشق الہی رگ جان ذات جان چہ رگ بمعنی ہل ذوات آمد رگ جان کشیدن جاذب
 جان شمن ای عشق الہی جاذب جان او گردیدہ بآنان حق تعالیٰ و شین مضان الیہ دل ست
 سپیدن فسخ فوقانی و کسر بائی فارسی و سکون تحتانی و فتح و ال مہملہ اضطراب کہوں بیے آرام شدن
 بطائی مہملہ غلط است چو طائی مہملہ از حروف ہشتگانہ است کہ در فارسی نمی آیند و دل ادب لے محبوب
 حقیقی اضطرابی و ذوالامی گرفت - قولہ ہرگزہ از اشک - رہ خواب زو - راہ طلب از سر شک آب زوہ
 فاعل زو و رہ و مصرعہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و مصرعہ ثانی تخییل است - قولہ چوں غم
 آن ایرکرامت نثار ساز نشاند از رہ مقصد غم بہ غم اشک آل برکرامت نثار از غم زیت صلی اللہ
 علیہ وسلم کم فاعل نشاند غم است راہ مقصد شوق الہی بخوار خیال - قولہ قاصد و از کشور نورانیان
 پاک از آلائش ظلمانیان - ایس بیت جز لے چون است کہ در بیت سابق است قاصد جبرائیل
 کشور نورانیان عالم ملکوت ظلمانیان ای احسب مصرعہ ثانی صفت قاصد است - قولہ آمد و آورد
 براق چو برق - پیکری از نور قدم تا الفرق - فاعل آمد قاصد سے کہ در بیت سابق است، براق
 بالضم مرکب کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم شب معراج برآں سوار شدند و آن
 کلان تر از خرد و خرد تر از استر بود مصرعہ ثانی تفسیر چو برق است - قولہ اوج سپہر شہاب است
 چرخ مرہیچو مرکبے - ہر مشتق از سپردن بکسر مدین مہملہ و نم بائی فارسی و سکون لے مہملہ و
 فتح و ال مہملہ طو کردن و نور ویدن اوج سپر لے طو کنندہ اوج شہاب ستارہ کہ بہ شب و دو
 و اشہب بالفتح چیز سیاہ و سفیدی غالب باشد و انجیا گویند عنبر اشہب و قرش اشہب یعنی تیز
 رنگ - مرہ بفتحین و تشدید راہ رگزد و وجہ لے کہ مشتق یعنی اشہبے بود کہ همچو شہاب اوج نورد
 بود و مرکبے بود کہ همچو قرچ جائے کہ شستن او بود لے روندہ بر سواد چہین - قولہ شستن او
 جستن تیز از مکان بہ جستن او حجت طے مکان - طو مکان مرتبہ است کہ روح انسانی بتابت
 آن حضرت علیہ السلام مدام در مجاہدات ریاضت قوت گیرد و تواند کہ قالب کشیف را بہر مکان
 جہانیان لطیف کشد و نشانیش آن است کہ یک ساعت دو سہ ماہ راہ رود و آن کہ شنیدہ

که زمین را از بهر فلان بی در پی نوردیدند و یا آنکه با حقید رحمة الله علیه بطعام تا شب بکمر رفت درین مرتبه باشد و اگر قوتش بیش شود تواند که قالبیای مکان چشمه انیان الطیف کشد و نشانش آن باشد که بر آب رود و قدمش تر نه شود و حاصل آنکه فتن آن براق مثل صحن تیر از کمان بود و بسن او دلیل مرتبه طے مکان بود

لے به ایا اثبات مرتبگی مکان میتوان کرد یعنی در اندک زمان راه سالها می نوردید **قوله** پیش ز فتنه نظر انکام او بود و بهم جنبش و آرام او پیش ز فتنه انکام هر جا که نظر میگذاشت از سرعت کام خود به بخجانی نه با و بهم جنبش از چو در رفتن او مضاعف زمانه نبود و همچنین جنبش و آرام او در یک زمان میبود **قوله** گفت سانی ابرار خیز بر جبهه برین گنبد و دمار بریز به فاعل گفت قاصد بجهه در ماسبق و کز یافته که سابق ابرار بیان گفت ست سانی ابرار رسول کریم صلی الله علیه و سلم که مفیض ابرار است جبهه رخسار بر آسمان عبارت از تشریف برویت بر آسمان **قوله** ساخته عرش برین فرش راه فرش قدم کن چو زمین عرش راه مصافت ساخته برلے خطاب چنانچه یا برلے خطاب می باشد فرش برین و زمین عرش برین سخن بسبب نزول مبارک زمین **قوله** راه روی راست روی ماعوی - راه بر روشن نظر باطنی - راه روی رفته رفته راه مصافت است ماعوی راست و روغت را بر است همچنین بر مصافت است باطنی روشن نظر صفت راه بر راه و در هر مراد از حضرت صلی الله علیه و سلم است ماعوی و باطنی معنی عدم اتفاقات با سوسی الله حاصل آنکه رنده راه ماعوی است راست و روطنی کشته راه باطنی است روشن نظر **قوله** خلعت اسری بر انداخته به جامه شب فتن زال ساخته + این حدیث حال واقع شده از راه رود و بر هر کمال انداخته و ساخته است خلعت اسری آیت اسری و اسری عزیمت سیر شب کردن از آن ای از خلعت اسری **قوله** پای بر آرد و به پشت براق و خواند براق که نه افراق فاعل بر آرد و راه رود و ما میر پا بر آرد و بر پشت براق کنایت از سوار شدن جمله که نه افراق بمعنی ترک جهان فرمودن بیان خواب است **قوله** تافت ز بیت الحرم او را لکام - زد و بطواف حرم قدس کلام + فاعل تافت راه رود و بیت الحرم بیت الله را در علامت اضافت لکام است باطلے لکام او را ضمیر او را راجع بفرار حرم قدس بیت المقدس این است تفسیر کیه که می بیند آلتی اسری بعبد که کینه و متن المستعجد الحرام الی استعجدا الاقصی **قوله** بود از دو گام کشادن همان - در حرم قدس کشادن همان - گام کشادن روان شدن یعنی بجز و روان شدن از بیت الله و بیت المقدس استادن ای زمان و میان نیاید **قوله** باز از شما که عزم چیست - روی سفر کرد و بقرع سخت - انا بخجای از بیت المقدس که عزم چیست حالت از فاعل کرد که در هر دو شایسته صفت روی سفر را میست روی معنی توجه قصر

خشت آسمان اقل **بقوله** شدید رخانه ماه آفتاب + یافت بیک حلقه زون قنطاریاب + خانه ناه فلک اقل
 آفتاب عبارت از حضرت علیہ السلام حلقه بر در زون بینی طلب کشور و ج کردن **بقوله** روت در آن
 خانه بصدر غزنای خانه نشینان + ہزاران نیازہ خانہ نشینان ملائکہ فلک اقل ہزاران نیازہ حضرت
 خانہ نشینان **بقوله** سجہ کنان بوسہ بیایش زوند طبل و عاکوس شنایش زوند ہمد و کنان حال است
 از خانہ نشینان فاعل زوند خانہ نشینان مصرعہ ثانی معطوف است بر بوسہ بیایش زوند یعنی بوسہ بیانی
 آنحضرت علیہ السلام زوند طبل و عاکوس شنائی آنحضرت زوند گفتند **بقوله** کای بدرت ملک ملک
 ملکی بجست الینا و نعم لمجہی + ملک ملک انضم اول و فتح اول ثانی برود جهان و منادی غنود است
 کہ آنحضرت علیہ السلام مصرعہ ثانی مقصود بالنداء است **بقوله** آمدنی آمدت بس خوش است ویدن
 روئے تو عجب و لکش است + تفسیر مصرعہ ثانی بیت سابق عجیب معنی بسیار **بقوله** خاک رہست بر
 سر بانج باد + ہر شب عمرت شب معراج باد + خانہ بجانہ بہ ہمیں رسم و راہ + سایہ طوبی شدش آرم
 خانہ بجانہ فلک بفلک شین شدش مضاف الیہ آرا نگاہ است و راجع بہ آنحضرت علیہ السلام و آخر مصرعہ
 اول کلام محذوف است قف در کلام چنین است کہ خانہ بجانہ بہ ہمیں رسم و راہ رفت تا آنکہ سایہ
 طوبی شدش آرا نگاہ **بقوله** باز ہر افراخت از آنجا او + زد بہ سر پرده ثم استوی + از آنجا ای از طوبی
 لو علم او بر افراختن روانہ شدن لفظ زوند معطوف است بر ہر افراخت فاعل ہر افراخت و ذوال حضرت
 است علیہ السلام و مفعول او است سر پرده ثم استوی علی العرش اقتباس است از آیت کہ نیکو حاصل آن کہ
 بالا عی عرش رسیدند **بقوله** من نفسی نفس لودنوت - زد شرف بمنفسی کشت قوت + بمنفس جبرائیل
 علیہ السلام یا مطلق ملائکہ و ارواح انبیاء علیہم السلام و براق منیر شین راجع بآن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 فاعل زد بمنفس نفس لودنوت بقدر ائملہ لا حترقت بانی زد راجع بہم نفس **بقوله** پائی ازاں
 پایہ فراتر نہاد + عرش بزرگتر شد + رہا و ازاں پایہ از عرش فراتر یعنی بلند عرش بزرگتر شد رہا
 لے عرش پائین ماندہ **بقوله** خرقة تن را ز بر جاں بکند - بر نفس خلعت احسان فلکندہ خرقة تن تن + بر
 بمعنی آغوش لے از آغوش جان خرقة تن دور کرد و شین کشف راجع بہ عرش خلعت احسان تن مبارک
 آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ از پیولے احسان الہی پذیرفتہ دستہ اند کہ راجع بہ جان باشد و
 خلعت احسان احسان الہی لے وقتیکہ جان از لباس تن مخرشد یکتف اولباس احسان الہی شامل شد
بقوله آنکہ اذین خرقة مجرود شدہ - جاوہ شوق یکے صد شدہ + آنکہ لے جان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 از خرقة لے قو شوق الہی رسکے صد شدہ اے اسرار گزودہ و منہ کہ راجع بہ جان باشد

من نفسی نفس لودنوت

من نفسی نفس لودنوت

آخر مصرع ثانی مخدوف است لے جاذبه شوق الکی بسیار شداد اقول خیمه بر دل روز صرد و جهات
 پرده او شد متق نور ذات به تهرج است بر لے بیت سابق خیمه بر دل روز صرد و جهات لے در امکان
 رسید فاعل روح آل حضرت علیه السلام پرده او شد لے محیط او شد ضمیر و راجع بجان - قوله تیرگی هستی
 از دور گشت - پردگی پرده آل نور گشت به تیرگی هستی و تعین محمد صلی الله علیه و سلم از دور
 لے از جان پردگی پرده نشین آل نور افسه و ات - قوله کیست کز آل پرده شود پرده ساز -
 از مرز که گوید از آل پرده باز - از آل پرده لے پرده نور ذات پرده ساز لے بیان کننده و مصرع ثانی
 تفسیر پرده ساز است به قوله هست پرده بدر این گفتگو به که شود مختصر این گفتگو به پرده یعنی سرود
 بیان قوله خواص در آل پرده بدید آنچه دید به آنچه نیاید بنیای هم شنید به پرده پرده نور و آنچه
 نیاید بزبان ای گفتن در نیاید به قوله یافت اجازت کز افیم راز به راحله راند مجرم مجاز به لفظ این
 از پیش لفظ که مخدوف است یافت اجازت اینکه قلمیم راد عالم حقیقت حرم مجاز اینجا بیان قوله کرد گذر
 بر میر افلاکیان - شد ز توافع شرف خاکیاں - افلاکیاں ملائکه و غیر هم که ساکن افلاک اند توافع از
 فرد آمدن خاکیاں سو اکن خاک فاعل کرده شد خواهد - قوله آمده بر یک حرم بهترش به گرم هنوز از تن
 جان پرورش به فاعل آمده خواهد علیه السلام بر یک حرم بهترش از حال از قاع آمدن لے از گرمی تن
 جان پر و صفت تن و ضمیر هر دو نشین راجع خواهد - قوله چون طلبیدند از آل گنج پاک - به هر خود خانه
 خرابان خاک در گنج پاک خواهد علیه السلام خانه خرابان خاک صحابه که خانه تن خود که از خاک بود خراب
 ساخته بودند بسبب ترک فاعل طلبیدند خانه خرابان قوله در دل به خانه خرابی که خواست به رخت نصیب
 ز نصیبی که داشت جمله که خواست و مصرع اول صفت هر خانه خراب و مصرع ثانی صفت فاعل بخیر که
 خواهد باشد - قوله بود یک خطه در آل نیم شب - آمدن در رفتن اول به عجب به عجب یعنی وانا - قوله بودی
 نور زمین آسمان - در سفر نور که گذرد زمان به تشیل مضمون سابق آسمان و طوفت بر زمین بقدر هر حرف عطف
 قوله عالم از آل نور بود ستیز دست برین جامی و دامنش گیر به مصرع اول علت مصرع ثانی مستنیر روشن
 قوله بود که از آنجا بنیای سی به راه بیابی و بجا و سی به آنرا بخاک از نور محمد صلی الله علیه و سلم - راه
 بیابی سوئی حق تعالی بجا و سی و تقرب حق سی به نعت سوم مبنی از بعض معجزات و
 صلی الله علیه و سلم که از حد و عد تجاوز است و نطاق لطف از احاطه آن عاجز و نطاق کبر و دنیا
 بند در آن دجاء است که زمان پوشند و نطاق لطف لطف - قوله لے ز روشن شفق ماه منیر
 پیش تو مهر آمده قرآن پذیر به اسے خندست و منادی مخدوف است از روشن الخ بیت صفت

منادی است و ایراد و مجزہ در بیت اول تقریبی است و مقصود بالنداء بیت ثانی است پس وارو شد
 آنکہ گوئی کہ مجزہ ولادت کہ مقدم است مؤخر آورد و مجزہ شوق باہ و خروج ہر کہ مؤخر است مقدم آورد پیش
 توہم آمدہ الخ اشارت است مجزہ بر آمدن آفتاب نیران آل حضرت پرصلی اللہ علیہ وسلم ہنگام تنگی
 وقت عصر **قولہ** قصر نبوت ہو چوں شد بلند کہ کسر مقصورہ کسرے فگندہ قصر کو شک قصر نبوت
 نبوت تجوایے نجات تو چوں شد بلند باعتبار تولد شدن ذات تو کسر سنگستن و اینجا جمل
 مراد است لے شکست مقصورہ ایوان کسرے بکسر نوشیر داں و نیز ہمہ پادشاہان پارس را گویند
 کنانی ابراہیم شاہی و ایں بیت مثل است بصفت اشتقاق و تجنیس **قولہ** چتر فرازندہ فرقت
 سحاب سایہ شیں چتر تر آفتاب چتر فرازندہ سایہ فگن را ترا علامت اضافت چتر است مسمو
 حشر خطاب و از چتر ثانی چتر معنوی خواستہ **قولہ** سایہ ندیدت نہیں سچکس نور بود سایہ
 خورشید و پس بیان مجزہ و دیگر است و تائے ندیدت مضاف الیہ سایہ است لے سایہ تو در مصرعہ ثانی
 اثبات مضمون مصرعہ اول است یعنی آری سایہ خورشید نورست نہ سایہ ظلمانی **قولہ** جاہت
 ز آلائش تن پاک بود سایہ نینداخت بر این خاک بود ایں بیت نیز در اثبات مضمون سابق است نہایت
 لے وجود نورانی تو در جسم خاکی ظلمانی پاک بود و لهذا سایہ نینداخت بر ایں خاک بود و تو بدو معنی ضرورہ
قولہ دیدہ تو ہم نہ پس ہم نہ پیش دیدہ چو چشم ہم عالم نہ پیش دیدہ تو چشم تو فاعل دیدہ و دیدہ تو پس پیش
 بیان ہر نبوت است کہ باین کیفیت مبارک بود صلی اللہ علیہ وسلم و بآں احوال شیں محاشہ نمیکردند
 چنانچہ اہل عالم بچشم شیں معائنہ میکنند **قولہ** روحی و غائب نہ نہ تو ہیچ سوتے در نظرت ہست
 یکے پشت دروئے اثبات مضمون سابق است و یا شی معروف روحی برائے خطاب است
 یکے پشت دروئے یعنی برابر است در دیدن آنچہ در پشت است و آنچہ در روی است و پیدا است کہ
 روح پشت در روی ندارد و بلکہ ہمہ روی است **قولہ** شمع و نور از تو رسد جمع را پشتی در روی بہود
 شمع را ایلے شمع برائے خطاب است را شی جمع را علامت مفعولیت است جمع ہمہ عالم ایلے پشتی و
 روی برائے تنکیر است ایلے شمع را علامت منافیہ پشت در روی است لے پشت دروئے شمع و ایں
 بیت تخیل بیت سابق است **قولہ** ننگ سیہ درکت تو بسجج دل سیہاں راشدہ ازاں
 سجج **سجج** بیان مجزہ کہ ننگ پیش او تسبیح گفتی یہ صفت کاشفہ ننگ است درکت بمعنی در پیش سج
 سج تسبیح گو دل سیہاں کفار را سیہاں از علامت مثل است سیہاں ایدل کفار ازاں تسبیح گفتن ننگ
 آزرده شد چنانچہ قصہ ننگ در دست ابو جہل تسبیح گفتن ننگ آزرده شدن وی ازاں سمر و قست یا از تسبیح

گفتن خود دل شال ملال اندو بودی و هرگز بسج نشینے سنگ پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
تسبیح میگفت و دل کفار هرگز تسبیح نگفتے. **قوله** بجر کرم موزان از مشت توبه مقسم کل فرجه انگشت توبه
بجر کرم کرم مقسم بفتح و کسر شین بجای بخش کردن. **قوله** اگر سینه و نشنه هزاران هزار انگشته از آل
جرعه کش و لغمه خوار و انزال لے از بجر کرم جرعه کش آب خوار دریں دو بیت اشارت بحجزه است
که روزے آن حضرت علیه السلام بالشکر اسلام در جاتے رسیدند آب طعام بهم نہ رسیده و تمام
لشکر از کسگی و تشنگی سجان آمدند آخر الامام لغویان آنحضرت یک قیج آب یافتند و آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم دست مبارک خود و آن تسبیح نهادند و از فرجه انگشت چندان آب جاری شد
که همه لشکر سیراب گشتند. **قوله** غسل که بودش بزمین سخت پاره جنت بفرموده امرت ز جاپ
شین بودش مضاف الیه بایستی که بودش از صفت غسل است فاعل حبس ز جایی از جایی خود **قوله**
کرد بر سو که تو گفتی فرام ساخت بهر جا که تو خواندی مقام به فاعل کرد و ساخت غسل است و مفعول
کرد فرام و مفعول ساخت مقام دریں بیت اشارت است بحجزه که آن حضرت را جهت تسبیح بشری بود و
جائے میسر نه شد که در آنجا مستور بوده دفع آن نمایند غسل بمقام خود مستقر و سرسبز بود آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم او را خواهر و غسل از آن جای روانه شد و بجائے که رسول کریم فرمودند مقام کرد
و شاه جائے خود تمام گرد ذات شریف صلی اللہ علیہ وسلم محیط ساخت و متور شدند تا تمام بجای
فرمود **قوله** بر درے غارے که گذارے تو بود و از طلب جسم حصای تو بود پرده چرا بابت یک جانور
ببینه برے چه نهاد آن و اگر به بیان مجزیه دیگر در طرف بابت و نهاده است. **قوله** گذاری تو بود و صفت
غارت و مصرعه ثانی معلوف است بر آن طلب بمعنی تجوئے حصای پناه یک جانور که غنایوت باشد
و آن و اگر که برتر باشد **قوله** تا ز سر زخم زایل خلافت آمدت این بینه گران سر اوت و خلافت
بینه نهاده است و یا خطاب آمدت مضاف الیه بینه که درج باف است بینه که درج است تو
بینه که درج باف بود و بمعنی پناه کننده و نگهبانی کننده است بینه خود درج زره این اشارت
به کبوتر و آن اشارت بکنکوت. **قوله** مانده کال نیم شبیت آمده روزی از خوان امیت آمده
و بیان حجزه دیگر مانده مبتدا کال نیم شبیت آمده صفت این مصرعه ثانی خبر آن روزی آمدن یعنی روزی ششمین
یعنی آل مایده از خوان امیت تر از روزی شده پس خوان امیت عبارت از مضمون بیت شریف است که
ایمانت خدا باشد یعنی و تنبیه که تو نزدیک خلایق لای الهیات و شب گذرانیدی لے قریب الہی یعنی
در آنوقت خدا متعالی ترا طعام داده و شراغی اندید و طعام عبارت از شمع و شراغیات است از منبر الہی

ست دانه امولوی علیه الرحمة آن سرور را گوارنده فرموده است چه اگر طعام و شراب واقعی بودی لبسته
از دست غایب سفل بیرون آمدی پس مراد از قوت طعام و شراب است و اثر آن بر واقعی **قوله**
لیطعمنی طعمه و یقینی آب - اینست گوارنده طعام و شراب به طبعنی لک طعام آبی که قوت و اثر آن
باشد طعام نیست یقینی ای ابقاء آبی که قوت آب اثر آن باشد آب نیست اینست بمعنی زب طعمام
شراب بهال طعام و ابقاء آبی است آورده اند که نشیب مغیر علیه اسلام چیزه مخورده است چون سوم
روز شد طعام در پیش آوردند و گفتند که حضرت صلی الله علیه و سلم نشیب است که چیزه مخورده است اینک
طعام تناول فرمایند آنحضرت علی السلام در جواب فرمودند لست کاحدا کما بدیت عند ربی
یطعمه بنی و یطعمنی یعنی بنیتم مانند بنی از شما اگر طعام مخورم گرسنه مانم بلکه شب کرده ام نزدیک و دور کا
خود که طعام میدهم مراد آب بخوراند مراد **قوله** چون لب لقمه زب غاکه کرده لقمه پذیر لب توانا که کرده
بیان معجزه دیگر چون شرط فاعل کو لب لقمه مفعول آن مصرع شانی جزا ناکه و یعنی گفت
لا تا کحل منی فانی مسامو و **قوله** گفت زآورده زهرم مخور که چه بر دلتی زهر اس شکر بیان
این شکر لب مبارک **قوله** قبضه ریگی که نشانده ریگ شد بصبر لب بصر لب بدت بیان معجزه دیگر
قبضه بالفتح یک گدست و بالضم دسته چیزی و بدست گرفت شده و مقدار یک مشت از چیزه قبضه ریگی
لب یکشت ریگ لب چشیم لب بصران کا فران شین لب بصر لب مضاف الیه هفت است و راجع بقبضه است
قوله سر صفت نور بصر کفیل بود که شد در نظر خصم میل بود بصر لب بصر اهل اسلام بود فعال
ناقصه و ضمیر مشترک راجع بقبضه است اسم او کفیل خبر اول کانت القبضه کفیلانو لبصر کا که شده
بر لب غا جات است در نظر خصم میل لب چشیم خصم میل میل آلت کوری است لب قبضه ریگ مانده
سر بنیانی بخش اهل اسلام بود و ناگاه در چشم کا فراں کوری بخش و میتواند که کات که شد عاطفه باشد
یعنی اهل اسلام را بینایی بخش بود و کفار را کور کرد **قوله** جانی عاجز که توانا سازشت لبسته لب از
نکته عجز است اعتذار در بیان عجز آنحضرت صلی الله علیه و سلم توانا ساز مطاح است لب خاموش از
حسرت کثرت معجزه چنانکه آنها نکته سخن یعنی بیان **قوله** که چه کردار چو شیخ آمده است بلکه گهر بار چو
میخ آمده است گهر بار چو لب تیغ نموده مضامین عالی در شگفتی هر نوع که باشد گهر بار گویند آن
مضامین **قوله** خواست بخت گهر تابناک ریخت زردیش خوی حلیت بخاک فاعل خواست
خواجیه علیه السلام گهر تابناک مضمون بلند خوی بخاک ریختن شرمند شدن از حیث عدم میل
بخت نعت چهارم در اقتباس نور و التماس حضور اقتباس

علم آموختن از کس و آتش فرا گرفتن و فائده گرفتن التماس و درخواستن **قوله**
 لے بسلا پرده شیرب بخواب - نیز که شد مشرق و غرب غراب - لے حرف ندا و منادی که آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم است مجذوف است و بسلا پرده شیرب بخواب صفت منادی و سرعته ثانی مقصود
 بالنداست سدا پرده شیرب شیرب یعنی لے آنکه در مدینه منوره خواب آسوده بر خیزد و بسلا پرده
 مشتاقان برکن اهل مشرق و غرب الی اشتیاق ویدار و مقصود وید غراب حوال انده **قوله** رفت ز
 و تقیم بروں کن زبرد دوستی و نجای کی و ستبر و از دوست رفتن بغیر این شدن دیگر آشنی وقت
 بر آوردن شفاعت و دعا کردن و غلاب آید بر و بالضم جامه مخمل است دست بر و قدرت و بردن با زنی
 و ستی بیای غفلت مفعول بروں کن است یعنی با همرازه راه شده ایم و روی بضالت آورده ایم پس قدرت
 خود بنماید و با غلابش و راضی مالش و بر راه آرمایه **قوله** تو به ده از مکرشی آیام را به از خزان ناخوشی آیام را
 آیام لے اهل مکرشی بیایه ممدوری یعنی مکرشیدن لے بغیرانی کردن و باز خزان و در کن یعنی از سبب
 مکرشی دے فرانی آل اسلام ناخوش بتو به دادن آیام اسلام خوش خواهد شد **قوله** ممدوح از
 فلک آور ز بریر - رایت ممدی به فلک زن دلیر و سیح و درو غلو و آنکه چشم یک و یک برو
 ندانسته باشد و لقب بقال و مراد از مبتدعان و بیدینان ممدوح سیح از فلک آور ز بریر است از
 علویستی فلک ممدی بافتح راه راست نموده شده و مراد از اهل اسلام و دین است راست بر فلک
 زدن و عبودت از عالیقدر ساختن یعنی مبتدعان را که بالیقده شده اند بهیستی فلک و ذلیل کن و
 اهل اسلام که بقدر ذلیل شده اند عالیقدر کن و سیح و ممدی از غنای لفظیست و همچنین بقال
 که در معیت لایق است **قوله** کاله و بقال سینه بر خزش - رو به بیابان اندم ده شش کاله بکاف
 و الف و بفتح لام متاع و آنرا کالانیر گویند و بقال بفتح دال و تشدید جیم بسیار درو غلو کننده و لقب
 که ادب شود که آن خزان پیدا خواهد شد و مراد از مبتدعان و بیدینان و کالانیر خرنهاندن رواں شدن
 چنانچه خفت بسند معنی سفر کردن و شین خزش راجع بدجال و بمعنی قوسه بیابان عدم یعنی مبتدعان را که
 اینجا اقامت گزینند و مراد کن و متوجه به سوائے عدم سازد **قوله** افسر ملک از سر و نال کثر
 و این دولت ز نژادان کیش به یعنی تاج بادشاهی که بر سر و نالان است و دهرین دولت کردلیت
 ز نژادان و سیل و بیدینان است بر گیر وایش را از مکرانی معزول فرماید **قوله**
 باز پس را فکن از پیشگاه - و او است مکرش زستم کیش خواه به باز پس نا اهل پیشگاه مسند
 شکش منظوم شکش ظالم **قوله** خامه مفتی که چو انگشت آزه شد ز پے لقمه ربایه و باز

فاعل بشره خامه ای برای طبع فتوی و در قول له دست ریاست کش و شکست و پیرونی اندرین ناخن زدنش
 تخمین بشکست راجع تمامه و تخمین نش مضامین الیه ناخن راجع بمعنی قول له و اعظا پر گو که به پستی است بند
 پای خود کرده به منبر بلند چو نه بزرگست ز شتر عرش سخن - منبر دیر بر سر او خورده کن به پستی لے
 دون همی که به پستی است بند الخ بیت صفت و اعظا قول صومعه را قاعده تازه کن - رخت خرابات
 بدر وازه کن به راصومعه را علامت جهافت قاعده است لے قاعده صومعه ای عبادتگاه تازه کن
 لے از سر نو رفت و زیب ه وقت بدر وازه نهادن بپیر کشیدن + قول عتیاں را وقت تمامه
 عزلتیاں را ره عزلت کشا به راه بدعتیاں او عزلتیاں را علامت مغفولیت است یعنی اهل
 بدعت که حکام دین بر بهائے نفس خود جاری ساخته اند راه شریعت خود نهادن اهل عزلت را که از حب
 صومعه گرفت خراباتیاں از عزلت پائے بیرون کشیدن و عزلت بخشائے عزلت نشین فرما +
 قول خرقة تزدیر لصد پاره کن - جان نذر زتن آواره کن + اضافت خرقة تزدیر بلامیه است
 لے خرقة تزدیر مزدور راں پوشیده اند و بلاء لصد زائده است مصرعه ثانی تر قیست قول شایه کن
 خرمن ابلیس را + مهره شکن سبزه تلبیس را + ابلیس را یعنی درست لے و خرمن ابلیس و راه
 تلبیس را علامت سجد است لے مهره سبزه تلبیس شکن و خرمن ابلیس کنایت از کار و فریب ابلیس است
 قول گنج تور خاک نهان ویراند - نور تو غائب ز بهاں ویراند گنج عمارت از ذات آن حضرت
 صلوات الله علیه و سلم که مثل گنج عزیز است مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است + قول پر تو لے رو تو که هست
 آفتاب - بود او که کثور دین نور یاب + پر تو ی رودی مبتدا که هست آفتاب صفت او و خبر او محذوف است
 لے بمغارت انجامید چنانچه از بیت لاحق می آید آفتاب باعتبار نور بخشی عالم + قول برزق
 پوچهاں سوز شد به مشعل یارانت شب افروز شد به مشعل یارانت ذات مبارک صاحب کرام و منی
 تعالی عنهم شب افروز لے افروزده شب جهل و بیدینی + قول سخل شاں چرخ چو لے نور شد
 صبح بهی را شب بخیر گرد + ی نور باعتبار غروب شدن و تخریب بر رخ صبح بهی هدایت شب بخیر
 باعتبار امدوم شدن هدایت پس اکنون قول ظلمت بدعت همه عالم گرفت + بلکه جهاں جامه نام
 گرفت + عالم گرفتن محیط شدن مصرعه ثانی در تر قیست و ترقی و اتم گرفتن است لکه به ظلمت میباشد
 و اتم نمیکند + قول کاشفتند ز افق عروص جوع - باز کند نور جماعت طلوع + تا عروص مضاف
 الیه رجوع است لے کاشکے اتفاق رجوع تو از دواج عروص باز افتد و نور جمال تو باز طلوع کند
 قول دیدار عالم بتو روشن شود + گلشن گیتی ز تو گلشن شود + مرکب است از گل بحسب کافت

پاری مخنی خاکستر از رخ بآول مفتوح خانه را گویند که آن را خون و خان نیز نامند و ازین است که خانه را باو گیر و ارد باوخن و آتش گاه حمام را گلخن گویند بهماں گیری و گلخن بادل مضموم بکاف قاری بوستان را گویند - قوله دولتیاں از تو علم بر کشند ظلمتیاں رو بوجم در کشند دولتیاں اهل بن ظلمتیاں بے دین - قوله جامی از آنجا که بود او ارست - دردی تو نادر دیده گرفتار است - اگر لب بهماں بخش تو فرماں دهد - بر قدمت سر نهد و جان و عهد - بود او را گرفتار معنی مشتاق و عاشق جامی مبتدا موصوف که بود او از آن بیت صفت جامی و خبر عذوف است و تقدیرش چنین است و جامی که مشتاق است دروست تو نادر دیده گرفتار است جان بلب رسیده است ثانی تفریح است اگر لب مبارک تو فرماں دهد که آهسته باش ویدار میدهم زنده باشد و اگر رخصت دیدار نباشد سر نهد و جان وید قدمت لے آثار قدم توجه قدم واقعی میسر نیست حاصل آنکه جامی که مشتاق دیدار است جان بلب رسیده پس اگر فرمان تو باشد تا بر آثار قدمت سر نهد و جان وید اللهم ادرنا قناعتك وحب حبيبك امین نعت نجیم در آداب ضراعت امید و ازان و طلب شفاعت گنہ گاران آداب جمیع ادب بختین طور پندیده ضراعت بحسب اول ناری نمودن شفاعت بختین بختانیدن که افاضی اند و اینجا معنی حاصل مصدیر دوست لے بخش - قوله ای عربی نسبت اتقی قلب - بنده تویم عجم و عجم عرب عرب بفتح و بضم مثل عجم و بضم واحد است و آل طائفه مخصوص که اولاد اسماعیل علیہ السلام اند چنانچه در شرح قصیده میمیده است و در صراح که عرب گروهی مردم تازی شهر باش عربی منسوب الیهیم اعراب تازیان بیابان باش و همکان البادیه فی المدینہ نسبت نژاد و اصل انساب جماعت نسبت به بضم و کسره که لک فی صراح اجمی بالضم و تشدید میم آنکه نوشتن ندادند و کتاب خوانده باشد رشید می اعی سمیت از اسماء آل حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ذاتی خواندن او را باعتبار یا معنی است چه مقرر است که اسم شے یا باعتبار یا قول است یا باعتبار یا معنی و از عرب نجیم تمام عالم مراد است چه ذکر صندین مفید معنی عموم است و ازین بیت تا نسبت صفت منادی است لعیادان تمام مقصود بالند است - قوله رشک خوری یافته اند و از ناز مغرب تو شیرب مشرق حجاز - رشک بخوری لے از کمال نور موجب رشک خوری لے ذات تو آفتاب است کثیر النور که آفتاب ذاتی رشک بخور و ناز کشش منشوق از عاشق و چو آن حضرت مشوق حق تعالی است کیشش اینجا معنی عشق و محبت الهی باشد حاصل آنکه ذات تو آفتاب است که از عشق محبت الهی لامع و ساطع گردیده یثرب مدینه حجاز مکر زادهما الله شرفا و تعظیفا تاثیر مبتدا مغرب خبر و حجاز مبتدا مشرق خبر و حجاز مشرق گفتن باعتبار تولد آل حضرت صلی اللہ علیہ وسلم است و مدینه را خرب تعبیر نمودن

نعت نجیم در آداب ضراعت

خود حجاب کن چنانچه بودی تو موجب حکمت است و کمال در موجب نقص و وبال چنانچه میفرماید که قوله
 اگر لعلم غالیه سائستی یا بجای انگشت نمائستی یا غالیه سیاهی و غالیه نازنینده انگشت نمائستی مشهور چنانچه
 هر کس با انگشت اشارت بدو کند رشیدی به قوله صبح تو کو دو و دو چرخه مدار باغ تو کو پائے کلاغ
 مدار جزا مشهوره که در بیت سابق صبح کنایت از ذات مبارک صلی الله علیه وسلم دو و دو چرخ
 سیاهی است حال آن و مقرر است که وقت صبح چرخ نبود باغ کنایت از ذات والا صفات پاد کلاغ قلم و
 مقرر است که پائے کلاغ در باغ خوبی ندارد و قوله چرخ تو خوانند و نویسم هم اگر تو نه خوانی نه نویسی
 چرخم و چرخم لے از خواندن و نه نوشتن نقص ذات جمیل الصفات عاید نه گردد بلکه نه نوشتن
 موجب کمال است چنانچه میفرماید قوله از تو سپه راست سفیدی امید به که سیاهی نه تپتی بر سفید
 اثبات و نوشتن موجب خوبی تپه روی گنهر کارا یا اعمال نامه پر گناه سفیدی امیدای امید سفید شدن
 تپاهی سیاهی سفید کاغذ قوله خوانت ای پس که سخن رانده دور و دال را بخند خواننده اثبات
 خواندن موجب کمال که سخن رانده بیان این صفت ثانی بیان سخن رانده و در دال گمراه قوله گوش جہاں
 کاه خدا خوانیت درج گهر شد سخن دانیت درغن رانی بیان گهره قوله گوشه ماندن این صبح دور
 یا شریک ماندن این صبح نور به شبیه و شریک عبارت از صفت نوشتن و همزه شبیه و یاد شریک لے
 وحدت مفید یعنی حقارت درج گوش جہاں صبح ذات شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی صفت
 نوشتن تو بمع اهل جهان نه رسید یا ذات تو موصوف بدین صفت نوشتن و میگویند که از شبیه
 صفت نوشتن مراد باشد از شریک صفت خواندن و درج و مبرج ذات آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 مراد باشد قوله زان نه منزه تهمت این صبح را و زین نه رسد ظلمت این صبح را و زان اشارت به نبود
 شب زین اشارت به عدم ظلمه شر و راه درج را و مبرج را علامت غفلت است به قوله لعل لبت چون شکر
 افشان کند کشور جہاں را شکرستان کند و تمهید طلب شفاعت لعل لبت شکر افشان حکم فرمودن کشور جہاں
 جان سامعین و عاشقین مصرعہ ثانی جزء شرطه قوله طوطی طبعم که شنا خوان تست و در هوس
 یک شکر افشان تست و طوطی طبع طبع میم طبع مضان الطبع است یک شکر افشان لے بجبار
 حکم فرمودن طوطی مبتدا جمله که شنا خوان تست صفت آن مصرعہ ثانی خبر مقرر است که طوطی مقابل
 خوشخوان و دیگر خوشخوانی میکند به قوله بو که کم تازه شنا خوانست و اے شکرستان شکر افشانست
 یا خوانست یا و هه است مفید محی غفلت یا شکر افشان یا و هه است و مفید محی وحدت است چنانچه در
 بیت سابق یک شکر افشان فرموده شکرستان عبارت از آن حضرت علیه السلام که پیر از شیرین سخن حضرت محمد صی

مرشدی المتوکل علی الله الباری مولوی محمد اکرم قادری رحمة الله علیه بدین نعت فرموده -
 نظایر زویش گفتگو از بس شکر ریزی ست کامش را - بهم چسپید دولت چون مرکنم حرف کلاش را -
 ز شیرینی بهم چسپید لبم چون بر زبان را نم که باشد انگبین در آتشین هر حرف نامش را - زبان قاصدا
 طر از ادایش رنگ می آرد نمیدانم که میریزد و لب ز بگ پیامش را - **قوله** خواجه بخت بر بهم گناه
 لب بخت بند ز گناه هم نخواه - خواجه جفا خوار و در راه بختین مراد و قانداون کنایت از جفا کردن لے گناه بر من جفا
 کرده است عذر گناه خواستن شفاعت کردن - **قوله** تا فداش باز ز گردن مرا - بے رهایی رسد از من مرا - این
 بار بار گناه و گردن مرا ای از گردن من از من لے از گناه من - **قوله** رسته ز خود بس خاکست و هم - سر
 بدر و رفته پاکست و هم - ز خود از گناه خود و مصرع ثانی تفسیر بوسه بر خاکست و هم ست - **قوله** اگر با دوزمین
 هوش - از دلب پر جوش بر آید خروش - مصرع اول حال است از فاعل خروش بر آید - **قوله** گویم
 که خواجه بنقیریم پس - بخبر نگو سالی و پیریم پس - بیان خروش ست و کاف که بهای خواهر بیان گویم
 محذوف ست یعنی گویم که لے خواهر **قوله** شد الفم لام زخمها می زرف - گوش کن از حال من ای بکیر
 حرف الف قد ست لام خمیه پشت از حال بیان و در حرف لے و در حرف از حقیقت حال من **قوله**
 آمده ام با همه کلاش - منتظر کشش و بختایش - بیان یکد و حرف میم آمده ام فاعل آمده است آرایش از آرایش
 گناه پس بر لے عهد و پنی ست بدانکه بختش و بختایش از بخت کتب فارسی چنان معلوم شده که یک معنی ست
 چنانچه مولوی در سبحة الا برادر فرموده نظایر بنده جامی که در افزایش تست و چشم بختش و بختایش ست
 بختش و زوید بختاشی بر و در گزین بختاشی ای دل لے بر و چنانچه شیخ سعدی و ما بعد از او بنده نامه خود
 میفرماید نظایر - کریمایه بختاشی بر حال ما - که هتم سیر کنند هوا و متعدی گفتن بختایش و لازمی -
 گفتن بختش ناشی از قلت تتبع و خفت فهم ست چه تعریف لازمی است که فعل تجاوز از فاعل نمکند و
 بمفعول به نرسد و از معنی بکلید بختش صادق نمی آید حاصل آنکه هر دو فعل متعدی اند فاقیم - **قوله** وایره
 کش کردم ز انگشت دست - تا نه دهر دور فلک پشت دست - دایره کشیدن محافضت نمودن پشت
 دست دادن معیاری نمودن ضد دست دادن معنی را م کردن - **قوله** گردم آل و اثره حصن اماں
 از خطر حرج و بلائے زماں - میم گردم مفعول گرد دست از خطر متعلق اماں ای اماں از خطر **قوله**
 از همه آفات نشینم سلیم - بر در بایسے تو چو جامی مقیم - یا معنی بارگاه عبارت اند و ضمیه مطهر و ست
 بدانکه طریق شعر اسطر از حکمت پرواز ست که ذات را به نقد و صفات و ذات است با کنند
 بتغایر عتباری چنانچه بر دقیقه شماسان بلاغت شعار و نکته فہمان فصاحت و تامل نظر من نشست

لازم صحیح است چنانچه بیانات الفاظ است

چنانچه ترک اللہ امیر خسرو دہلوی و روح غلت خود میفرماید نظیر اے کہ نزاری روش آنسراں - چنانچه
 خسرو صفت دیگران + دین فرموده نظیر خیز و لا ترک قناعت بساز + تا تو چو خسرو نه و اندنیا و آفرین
 بر شایح رحمتہ اللہ کہ چند سمنذکرت بر صحنائے نظیر آدرسی و وانیہ و چنانچه حضرت غیب اللسان خواجہ قطب
 شیرازی میفرماید نظیر بر در میخیزد خواہم گشت چو حافظ مقیم + چو خوابتے شد آن پیر طریقت
 یار ماہ و نیز یہاں میفرماید نظیر ہمچو حافظ برعمہ عیال - شعر ندانہ گفتیم ہوس است + پس چو حضرت
 مولوی جامی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ از زوار مینت شعرا آں روضہ رشک دہ خلد بریں و آں دوحہ
 داغ نہ فروس علین زادہ اللہ تعالیٰ شرف و تعظیما الی یم الدین شدہ آمدہ دوریں وقت کہانیا و بندہ
 عوائق و علایق دور و دراز قید مصائب و نواب فلک سیل از ازل دولت سہرا مہمیت مقصر ماندہ ہنہا
 فرض کردہ کہ جامی دیگر است و تکلم و بجز کہند متکلم از کمال اشتیاق و شوق مالا یطاق میفرماید + قولہ
 از ہمہ آفات نشینم سلیم + بر در بار تو چو جامی مقیم + در منقبت قطب الطریقت غوث
 الخلاق خواجہ بہا و الدین محمد البخاری المعروف بہ نقشبندی قدس اللہ
 سرہ العزیزہ منقبت باقول مفتوح و بثنائی زودہ تعریف کردن دہنہ کہے بیان کردن کدائی کنز
 قطب بہر سہ حرکت بیخ کہ بر آن آینا کرد و ہضم ستارہ است کہ قبیلہ مسجد بنا کنند بر آن و سید قوم
 و سپہ سالار کہ مدار کار پر دیار شد و مدار واصل ہر چیز رشیدی طرائق شراف و قرآن قوم و گوہر از ازل
 رشیدی غوث بالفتح فریادرس و فریادرسندہ + قولہ در خم ایں دائرہ نقشبند چہند شوی بندہ
 نقشبند + ایں دائرہ آسمان نقشبند صفت آسمان نقشبند لعل آسمان را بسبب نفوش تارگان یا
 بسبب تاثیر در جمیع صور مکانے نقش در مصرعہ ثانی ایشا جہان مرادست چہند تاکیہ است + قولہ
 نقش زماکن سے نقاش روہ دیدہ ہر نقش چہ داری گروہ نقاش خالق جہان جل جلالہ
 نقش مخلوق چہ داری لے بر لے چہ فایدہ داری زیرا کہ مخلوقات پرودہ خالق اندہ + قولہ نقش
 چو پردہ است توازا فسر دگی + نائل پردہ شدہ از پردگی بہ نقش لے مخلوقات و مصنوعات چو پردہ مثل
 پردہ انسدگی جہل و بے معرفتی پردگی ذات پاک حق تعالی کہ مستور پر پردہ مصنوعات است یعنی
 نقش مثل پردہ است بر نقاش و توازا جہل نائل پردہ شدہ + قولہ بر کن از پردہ ایں پردہ را +
 کہم کن احوے دل فسر دہ راہ بر کن لے دور کن بسبب عیاف بودن بوی تعالی پردگی یہاں ذات ایں
 پردہ مصنوعات از دے از ظہور دے حاصل آنکہ از تفرقہ جمیع دار و دہ + قولہ کستن زمین پردہ کہ جہان
 تست + بے مدو پیر نہ امکان تست + ایں پردہ لے تعلق پردہ و دیدن کثرت امکان مجہدی مقدور

قوله دان گهر پاک نه هر جا بود و معدن آن خاک بخارا بود و گهر پاک سپر کامل و مکمل معدن مکان آن
 راجع به گهر پاک و کلمه بود و در هر دو مصرعه کلمه رابط است چنانکه صاحب فرہنگ جمہ نگیری و فرہنگ
 رشیدی گفتہ کہ در لغت فارس قضیہ غالی از رابطہ نمینا شد کہ تغییر از ال بکلمہ بہست و بود و با شد و غیر آن
 میکند و گاہ باشد کہ حرکت با نون کار رابطہ کند مثل **قوله** در پیر عین زہد و پیرست یا گویم خوش و خوش یعنی
 خوش و نیکست حاصل بیت آنکہ وجود پیر نہ ہر جا است بلکہ مکان از زمین بخارا است و بخارا شہر بہست
 عظیم بسیار خوب نیکوتر **قوله** سکہ کہ در شیرب لہجا زدند نہایت آخر بہ بخارا زدند و جہت بخارا کہ
 سکہ ظہر شریعت و معرفت نہایت آخر نہایت ثانیہ فاعل زدند و قضا و قدر بہ **قوله** از خط آل
 سکہ شد بہرہ مند و جز دل بے نقشش نشدند آل سکہ معرفت بے نقش سادہ از غیر حق نشدند و غایب
 بہا و الدین نشدند قدس سرہ و دود آداب شیخ نوشتہ اند کہ مرید شیخ و پیر خود را از ہمہ بہتر دارند و ہندامولوی
 علیہ الرحمۃ مصرعہ نموده **قوله** خواجہ کہ بستہ ز سر بندگی در صف صفوت کمر بندگی نہ ز سر بندگی لے از
 سر خلاص صف صفوت لے اہل صفوت در خلاص بندگی از ہمہ بزرگتر دیدہ است و میتواند کہ ز سر بندگی
 کہ بیان کمر بندگی باشد و بنیولامعنی چنان میشود کہ در اہل صفا کمر بندگی بستہ لے خواجہ شجاع اہل صفوت
 صفاست **قوله** تاج بہا بر سر دین او نہادہ و قفل ہوا از در دین او کشادہ تاج بہا لے روشنی قفل ہوا
 ہوا کشادہ و در کرد از در دین لے در دخول دین کہ سالک باشد حاصل آنکہ دین را روشن کردہ است
 ہوا و ہوس نفسانی کہ دین را از در آمدن بدل سالک بند کردہ و موقوف نمودہ حضرت خواجہ آنرا در سافستہ
 و دل سالک را بہ معرفت گردانید و میتواند کہ از در دین ہمہ دین مرا باشد لے فعل ہوا کہ بہرہ نمائے
 دین بود یعنی از بدعت مبتعان کہ دین حق مسدود بود و این بدعت را دور کردہ و دین حق را
 مروج در روشن ساختہ و اہام بدانکہ اگر لفظ بہا بر سر دین در آری بہا و الدین حاصل شود **قوله**
 قطب یقین نقطہ توحید او خلعت دین خرقہ تجرید او و صافیت قطب یقین منافقت تشبیہی است و وجہ
 تشبیہ آنست کہ یقین مدار سیرالک چنانچہ در شرح منازل السائرین آورده است کہ الیقین
 هو الذی یحیل السائر الی اللہ تعالیٰ کما قال ابو سعید الخزاز العالم ما استعملک والیقین ما
 حملک سماہ مرکباً یکبکہ السائر الی اللہ تعالیٰ فاذہ سوع الیقین ما سار الی اللہ تعالیٰ
 سائر و اثبت لاحد قدم فی السلو و اضافت نقطہ توحید تشبیہی است و وجہ تشبیہ آنست کہ در توحید
 و دہم را و غلے نیست چنانچہ در شرح قصیدہ تائیدیہ آورده کہ حقیقتہ التوحید الخلی عن ان یحیط بھا
 و یحوم حولھا و ہم اذ ہو لجر و قف بساہلہ العقول متشغی علی القلوب الی کتبہ البصائر

وکل المقالات والاحوال بالنسبة الى التوحيد كالطرق والاسباب للوصول اليه وهو المقصد ^{قصي} الا
 والمطلب الاعلى فداء عبادان قريته بين يقين اول مسير سيرا الى التداست وتوحيد منتها منزل
 حاصل مهره آنکه منتها منازل ساکنین بائین اول منزل دوست چنانچه از بیت لای الا حق که قوله اول
 او آخر منتهی نه آخر واجب منتهی می آید خلعت مجنی لازمی اثرش خرقه تجرید تجرید و صطلحا صوفیه
 ترک اعراض و نبویه است ظاهر او نفی اعراض اخس رویه باطناً حاصل آنکه تجرید و شرف و زینت دین
 ست چوین اغیر دین دران زینت نیلایا چنانچه در وجه تمیز حضرت غوث السموات والاخرین شیخ عبد القادر
 حبیلانی رضی الله تعالی عنه داری خدا که به فی الدین نوشته اند قوله سرفنا را با زو کس نه گفت
 در بقا را به از زو کس نه گفت به فنا فنا دیدن بنده فعل خود را بسبب قیام خدا را بر آن و بقا دیدن عظیم
 خدا را بر هر چیز و نیز فنا سقوط اوصاف نه مومنه و بقا قیام اوصاف محموده باشد قوله اول از آخر منتهی
 و آخر واجب منتهی یعنی آنچه منتهای سیر سالکان است به ربه اول اوصاف حاصل است و به آخر در ربه او
 هیچ سالک غیر سید طبعی سالک قوله سایه او را قدم فرش را پای او سبر عرش جا سایه او
 را قدم است قدم سایه او و سایه عبارت از جسم است پای او را آنکه پای او را بر سر عرش است یعنی
 از روی دیدن بر زمین است و از روی پای بر عرش است قوله صورت او راست نیز ان شمع جان
 و از اندکی از جان شمع او راست یعنی درست عند کم دزن ان شمع شمع جان قوله جان او را
 جان شمع عبارت از معرفت آبی است و از آسافه محمدی روحی رحمة الله علیه چنان است
 میزان سنجیده که در دو شافه ترازو می باشد یعنی درستی شمع بذات او معلوم میشود قوله حق طلبان
 را به نظر می خاص و داده زانند شیه باطل خلاص حق طلبان بر میان طلب حق به نظر می خاص
 لے تو حیات خاص خود اند شیه باطل خیال غیر حق قوله هر که بدان گنج عنایت سید و رشت هدایت
 نهایت کشید لے کمال شمع عنایت ذات سمینت صفات شاه نقشبند رحمة الله تعالی علیه نهایت
 کشید ای کامل شد قوله راه کانی سفر اند وطن خلوتی دایره انجمن کم زده بی حمدی بهوش آمد
 در نگذشت نه نظرش از قدم ای راه ناماست که موقوف جمیل است به آنکه طریقه خوش گمان قدس استراحت
 بر پشت بناست بهوش درم نظر بر قدم سفر در وطن خلوة در انجمن یا ذکر و باز گشت نگه داشت یا دوست و پیغم
 وقوف اینهاست وقوف بعدی وقوف زمان وقوف قلبی بهوش درم آنست که هر که از درون بیرون بیاید
 و به حضور آگاهی نباشد و غفلت را بدان راه نباشد نظر بر قدم آنست که سالک را در رفتن آمدن و در شهر و
 صحرا همه جایی نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او بر آگنده نشود و بجای غیبه نیست سفر

در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند بعینه از صفات بشری بصفات ملکی و از صفات فیمیه
 بصفات حمیده انتقال نماید غلوطه در انجمن آنست که اشتغال و تفریق در ذکر الهی بر تیره رسد که اگر
 در باز دارد آید هیچ سخن و آواز او نشنود بسبب استیلا بخود که حقیقت دل یاد کرد آنست که در ذکر لسان یا
 قلب حق تعالی آگاه باشد و یاد بی آگاهی نباشد یا گشت آنست که هرگاه که ذکر چیزی زبان و دل کلمه
 بگوید و عقوبت آن همان زبان و دل بگوید که خداوند مقصود من توفی و دنیا تو زیر آیه این نفی کننده است
 هر خاطره را که میاید از نیک بد تا ذکر او خالص شود از اسوائی فرغ شود و نگا داشت آنست که دل را
 بر اقرب تمام از خاطر نگهدارد و نگذارد و کنیال غیر در تخلیه تصور شود یاد داشت آنست که از حق تعالی بپروم
 آگاه باشد و بر سبیل دوق و شوق ذاتی یاد کند و به تکلف حاضر شدن از میان بفریزد پس فرق میان
 یاد کرد و یاد داشت همینست در یاد کرد و تکلف است و در یاد داشت تکلف نیست توقف و ردی آنست
 که در ذکر ملاحظه نمیکند که دل از خواطر متفرقه باز ماند و توقف زمانی آنست که سالک هر زمان بصفت
 و حال خود بنگرد و که موجب شکر است یا باعث غم و دلند و در زمان قهض بستمخفا را مفرموده اند و در
 حالت بسط بشکر و توقف قلبی آنست که ذکر در اشعار ذکر متوجه بدل صنوبری شکل باشد که در
 محاذی پستان صیقل است نده خلاصه ما ذکر فی الرضات قوله بسکه ز خود کرده بر عت سحر
 باز نموده قدش از نظر تخمیل آنست و مضمون نظر بر قدم ز خود کرده سفر از خودی خود برآمده قوله
 وقت توجه شده خم چون کمال از چله خلوتیاں بر کمال است توجه نمودن بخت تعالی یا توجه
 نمودن بارشاد مریدان از چله خلوتیاں الخ یعنی فایغ از چله کشیدن خود یا فایغ ساخته مریدان
 را از چله بفرجه بطلب انقی مریدان امیرینان چنانچه از سبب می آید و ذکر کمال و چله
 از محضات است قوله پس که چه سال کرده و صد قافله به صید کملی و کمال بے چله و قافله ای
 قافله طالبان حق کمال عبارت از قد خمید وقت توجه چله بهان چله خلوتی قوله چون نشانه
 بعیان آمده و محو نشانه اش نشان آمده و نشانه های نشانه های طوهر بعیان ای بشود حق تعالی
 نحو نشانه اش الخ یعنی نشانه های محویت بذات حق او را همین محویت نشان ظاهری پیرست ای
 آن قدرت بذات حق خود گردیده که از روی نشان هرگز داده نه شود و قوله یا نته در طی مقامات
 خویش بے صفتی را صفت ذات خویش را بے صفتی را علامت مفعولیت است بے صفتی
 بهان بے نشانی قوله سلسله نسبت پیران او و عروه و نفی با سیران او و عروه و نفی برین محکم
 سراسر مدار قوله افکنده آوازه آوازه سلسله و صفت شاد و صفا زان و سلسله ای سلسله

شیران جهان اولیا کمال زلزله مفعول فکندہ است و زلزله افکندن بسبب کمال قربت و جلال
 قولہ سفلہ کہ نامش بحقارت برود نام خود از لوح بصارت برود سفلہ مستکبر لوح بصارت عالم
 ظاہری نام خود الخ لے نام ادا بقدر مجو عدم گردد کہ جلے دیدہ نہ شود چہ جائے ذات او قولہ
 ویدہ خفاش بود روز کور۔ ورنہ زخو رشید نبودے نفور تمثیل است براسبق پس منکر مثل خفاش
 از شعاع آفتاب اشتہد در حمد اللہ تعالیٰ کو راست لہذا متنفست والا نفور نبود۔
 قولہ طائر روشن کہ ازین کند دام۔ سدرہ نشین آن طوبی مقام۔ باو بفرخندہ مقرر متفر
 عند بلیک صمد مقتدر۔ طائر خوش مبتدا موصوف کہ ازین کند دام الی آخریت صفت آن
 بفرخندہ مقرر مستقر الخبر آن فرخندہ مقرر قرب الہی مستقر قرار گیرندہ بلیک حق تعالی صمد بونیا
 مقتدر قادر ہر دو صفت بلیک است۔ دروغے دولت خواہی ارشاد وینا ہی خوجہ
 ناصر الدین عبید اللہ ادام اللہ اطلال ارشادہ علی مفارق الطالین الی
 یوم الدین۔ قولہ۔ زد یہاں نوبت شامی۔ کو کتبہ فقر عبید اللہی۔ نوبت بالفتح نون و
 سکون واد فتح باء موحده تقارہ وضمیمہ وپاش وقرمینگ نور الدین حکیم کو کتبہ جمیعت کو کتبہ فقر جامعہ
 فقیران عبید اللہی از کثرت مال و دولت نوبت شامی میزند و دعوی بے نیازی میکنند و در
 رشیدی کو کتبہ مجنی بزرگی آدرود یعنی بزرگی فقر عبید اللہی نوبت شامی میزند قولہ آئینہ زحمت
 فقر آگست۔ خواجہ احمد عبید اللہ است۔ حریت برگزیدہ ہر چیز و از اولی آخرتہ ہی الاطلاق
 عن ررق الاغیار و ہما علی مراتب حریتہ العامہ عن ررق السموت و حریتہ الخاصہ عن ررق المرات
 لستہ الامواتہم فی ارادۃ الحق و حریتہ خاصہ الخاصہ عن ربوم والا ثار لا یخاطم فنی تجلی نور الانوار
 بکذا فی اصطلاحات صوفیہ حریت فقر خاصہ الخاصہ کہ در فقر است۔ قولہ روزی زین کش نہ بر
 نے بن است۔ در نظرش چوں روژ یک شاخ است۔ نہ سرو نے بن نسبت بجامہ در نظرش ای
 در نظر وسیع او داشت کہ بشتکار کہ بر زمین میگرد و چنانچہ در قصہ یوسف علیہ السلام و زلیخا
 تعریف عبید اللہ کردہ و در آل بیان شنگار فرمودہ چوں تعلق دنیا نسبت بجامہ مانع راہ فقر
 است و نسبت بجامہ غیر مانع پس فرمودہ قولہ بیکروی ناخن کہ بدست آیدش مکے بر فقر شکست
 آیدش فقر لچہ بحر احدیت دلش۔ صورتے کثرت صدف ساحلش۔ اے صدف است کہ بر
 ساحل افتادہ است یعنی ازا دل آن سیر و ن است پس اس میت بامیت لاحق دلیل اثبات عدم مانع
 شد تعلق دنیا است ادا و راہ فقر قولہ باشد زان لچہ ناقریاب۔ قہ توحی فلک یک حباب۔ لچہ

دروغے دولت خواہی ناصر الدین عبید اللہ ارجا الی

ناقص یاب دل حضرت خواجہ قہر نہ تو فلک بہیت مجبوی نہ فلک قولہ داد و چونم کلک گہر ریز راہ شستہ
 ستم نامہ چنگیز را نام دادن کلک عبارت از روشن یعنی چوں رقعہ نوشتہ لبو و چنگیز ستم نامہ بقلب
 اخلافت لے نامہ ستم چنگیز و چنگیز نام پادشاہ مغلان کہ خروج او یکی از علامات قیامت بودہ است در
 یک شہر ہری بہت و چہار لک آدمی را کشتہ بود کذا فی ابراہیم شاہی . قولہ خاصہ او کردہ نسخ
 رقعہ ، مخوط نامہ ظلم از بقیاع نسخ کتاب نوشتن رقعہ بالکسر پارہائی نوشتہ ثانی موجب کہ چنانچہ
 فرستندہ و نام خطیست بقیاع بالکسر جمع بقعہ یعنی پارہ از زمین ثانی و دیگر ممتاز باشد و خاصہ و
 رقعہ و خط و نامہ از محضات لفظیست و اساسی شش خط نیست ثلث و توفیق و فتح و سبحان و رقعہ
 و تعلیق بعد از ان بمرور یا ہم است و ال دو خط و دیگر یکے تعلیق از رقعہ و توفیق و فتح و سبحان و
 نسخ و تعلیق استنباط نمودندہ قولہ رقعہ او نورہ ہر سو او با بقعہ او ثانی خیر البلاء ہر سو او بالغتہ سیاسی
 شہر خیر البلاء و کہ و مدینہ و بہیت المقدس قولہ تا جو راں حلقہ بگردش ، یافتہ فراز رخ نسخ
 سرخس ، تا جو راں پادشاہان حلقہ بگردش لے جمع بر لے زیارت از رخ لے از دیارت
 رخ مبارک او . قولہ از لب شیرین چو شکر ریختہ . قوت رواں بالشکر آہستہ چون شکر ریختہ
 لے سخن فرمودہ قوت رواں کلام مصرعہ ثانی معطوفت بہر جملہ شکر ریختہ . قولہ گشتہ ملائک
 کس خوان او . مراد بہ خوار از شکرستان او و جزاء چوں کہ در بیت سابق است خوان عبارت از وہ
 از شکرستان بیان خوان حاصل و بیت آنکہ وقتیکہ در شیرین کلام می آید ملائک منتظر شنیدن
 آن می شوند چہ جاتے انس و جان . قولہ حلقہ اصحاب کہ گردیند . بہرہ وراز دار و در
 دیند و دائرہ جمع بہر امنیت است . مرکز آن نقطہ جمعیت است . حلقہ اصحاب مہیڈ کہ گردی
 اند از بنیت صفت اصحاب بہیت ثانی خبر واد و در اصطلاح صوفیہ کل مایہ و علی القلب من لمحانی
 من غیر تعہد من احبہ دار و در لے دار و اینکہ بر دنی و در و دارند و ہوارہ بر دے نیابند جمع مجبے
 جامع امنیت بالضم و تشدید یا در زوی و مراد آل راجع بدائرہ نقطہ جمعیت ذات خواجہ علیہ الرحمۃ کہ
 ساکن منزل جمع است و جمع در اصطلاح صوفیہ شہود الحق بما خلق و لہجۃ جتماع الحمم فی التوجہ الی اللہ
 تعالیٰ بالاشتغال عماسواہ بارانہا المتعزۃ ہی توزیع الحاضر الاشتغال بالخلق و جمع الجمع بہر شہود الحق
 قائما بالحق و سیمی الفرق بعد الجمع حاصل آنکہ حلقہ اصحاب ائیرہ است کہ جامع بہر از زوی است و
 مدار علیہ آن دائرہ ذات خواجہ علیہ الرحمۃ است کہ موصوف است اجازت جمعیت . قولہ بہت
 بان کعبہ صدق و صواب ، نسبت شال سلسلہ زہدایت بہر ان کعبہ صدق و صواب ذات

خواجہ علیہ الرحمۃ نشان ہے مریدان سلسلہ زرناب ہے بسیار آراستہ و مقبول حاصل آنحضرت
 مریدان بخواجه علیہ الرحمۃ مثل سلسلہ زرناب آراستہ است۔ **قوله** تا ابد این سلسلہ نگہستہ باد
 گردن ایام بدار سبب باد۔ **قوله** ایام مطیع و نقاد باد۔ و فضیلت
 مطلق سخن کہ در فضیلت و مطلق سخن نیست مطلق اول معنی غیر مقید
 ہے معنی کہ از کلمات غیرہ بقیعہ در آید سخن است و مطلق ثانی معنی برگزیدہ **قوله** پیشترین نفخہ
 باغ سخن بہت نسیم چمن آراستہ کن۔ **قوله** نفخہ بقیعہ و میدان بو خوش باغ سخن کلام الہی لفظ کن
 مصنف الیہ نسیم است لے نسیم کن چمن آراستہ صفت نسیم و چمن عبارت از عالم است یعنی اول
 کلام الہی لفظ کن آمدہ است و یہی تواند کہ باغ سخن مطلق سخن مراد باشد یعنی اول سخن لفظ کن بہت
قوله صبح دم آں سخن کہ برخاست است۔ **قوله** خشک تر این چمن آراستہ است۔ **قوله** مجہدم اول ایجاد آں نفخہ
 کن خشک ترای تمام این چمن عالم۔ **قوله** زان پس اول کہ قلم سرزودہ۔ **قوله** سرزنیستان عدم برزودہ
 بیان خشک تر است چمن آں نفس نفس کن سرزودن بیدار شدن کاف کہ قلم سرزودہ و قتبہ است و
 اول ظن سرزودہ یعنی وقتیکہ اول قلم از نفس کن پیدا شد سخن در گرفت پس جزا بخود و توست
 بقدر تہ لاخ مصرعہ ثانی معنی سرزودہ است نیستان عدم عدم۔ **قوله** کہ چہ قلم داد سخن دادہ است
 بے سخن او ہم زان زادہ است۔ **قوله** داد سخن دادہ ہے حق سخن ادا کردہ نوشتن بے سخن بیشک۔ **قوله**
 چوں از سخن زادہ سخن در گرفت سرزودہ ازین را ز کہن برگرفت سخن در گرفت لے سخن آغاز کردہ پرورہ
 برگرفتین ظاہر کردن را ز کہن حقایق موجودات کہ در علم ازلی بودہ پس **قوله** بہت سخن پرورہ کش
 را ز ما ز ندہ کن مردہ آواز ما کہ پرورہ کش ظاہر کنندہ مردہ آواز ما لے آواز سچہ الفاواناے مردہ است
 لے بے مضمون محض اند۔ **قوله** نفخہ خنیا گردستان سر لے۔ **قوله** مردہ بود بے سخن جانہ زان لے تفسیر زندہ
 کن مردہ آواز ماے ست و تامل لے صفت خنیا گردہ بود الخ زیر کہ باعث آواز ماے ہیں سخن بہت
 و سخن عبارت بہت از معنی غریبہ و مضمون عجیبہ۔ **قوله** چوں بہ سخن یا ر شود ساز او بہ جاں بکلفا
 و ہر آواز ماے ساز جاں آواز بہ **قوله** ہر کہ سخن را کند اثبات جاں۔ **قوله** جز بخشن خوش نبو جان آں
 بیان صفت دیگر سخن است نفس دم ہر کہ اسے بعضی از اولیاء فرمایند کہ نفس آدمی جان وار و وہ بیکر
 راوندہ گرداند آں اسے نفس یعنی سخن خوش کہ معنی غریبہ بہت روح نفس است چنانچہ میفرمایند
قوله بہت سخن قالب جانش سخن۔ **قوله** این سخن از زندہ دلال گوش کن۔ **قوله** نفس مہاں دم این
 سخن لے گفتہ من از زندہ دلال گوش کن۔ اسے از اولیاء لبتو کہ چگونہ بے نفس خود روح بخش

در فضیلت مطلق سخن

فرامیند **قوله** که سخن هست گر بهایا و در گزینش میں گهر صد کش و به بیان صفت دیگر سخن بیا و
 لے ہر نفس و گره او عبارت از زیر و زبر شدن نفس است چنانچه در بیت لاحق اللامع است گهر صد کشاد
 ہمیں کشایش و کشایش را گوہر تخیل کرده پس **قوله** ہر گره ازوے گہرے بلک بہ بہ بستہ
 و راں گوہر دیگر گره و در آں لے و در آں گوہر گہر و دیگر عبارت از نکته است کہ در معانی مندرج است
 فاعل بستہ گوہر دیگر است گره دیگر مفعول آں **قوله** سخن اگر زیر شود یا نہ بہر نیست گره پیش خود جز بہر
 اشبات گہر نمودن گوہر نقش اگر زیر شود و الخ جملہ شرطیہ و جزاء آں محذوف است یعنی اگر حرفی زیر شود یا نہ بہر
 پس آں گره کرد و و آں گره نیست پیش اہل خروج و گوہر حاصل آں کہ در سخن اگر سخن زیر شود گره نفس
 واقع شود و در آل حصول معانی نمی شود و اگر آں سخن زیادہ گردد و ہم گره شود و در آل حصول معانی
 دیگر گردد پس آں گره پیش اہل دانش گوہر است لے قیستی است و لغو نیست و ایہام ہم بدانکہ در لفظ
 گره سخن زیر و زبر نہ شود **قوله** نیست سخن بستہ ایں صوت و حرکت مرغ سخن راست نوائے
 شکرت و ترقیت از سابق و لفظ بلک مصرعہ محذوف است مرغ سخن را سخن را یعنی برائے
 راست سخن ربط است کہ در میان مبتدا و خبر واقع شود لے برائے مرغ سخن آواز شکرت است کہ بحسب
 سجع مدرک نہ شود بلک سجع ہوش و دل بہ فہم در آید **قوله** ہر چه فتنہ سازاں در دولت یعنی لو کہ در
 زان حاصلت بہ ہر چہ آئے چیز بہ فتنہ سازاں الخ صفت ہر چه و بیت ثانی خبر آں الخ ای از دیدن
 آں چیز مصرعہ اول بیت ثانی تفسیر فتنہ سازاں در دولت است معنی تو باعث بار آتش پیش اناں ترا بخاطر
 نرسیدہ و ایں ہمہ آخر مصرعہ اول بیت ثانی اشارت بجمع ہسری است مصرعہ ثانی تعلق مصرعہ اول است
قوله پیش بخند ایں سخن راست اینہمہ - جان سخن را چون است اینہمہ - جان سخن و ہر سخن را معنی
 برائے اینہمہ و آخر مصرعہ آخر بیت ثانی اشارت است بجمع جزئیات موجودات یعنی ہر چیزیکہ بدیدن آں سخن
 مادی و فہمی تو معلوم گردد و سولے حرف و صوت آں سخن است پس ہمہ جزئیات موجودات مثل تن است و
 آں سخن جان است در و پس ہر یک از افراد عالم یک کلمہ است کہ دال معنی مخصوصہ است و لہذا عارف
 حقایق و محقق و قایق تمام عالم ہی کلمات اللہ فرمودہ چنانچہ میفرماید **قوله** لاجرم آناں کہ کار کا گاہ
 گفتہ جہاں را کلمات اللہ اند کہ کار کا گاہ اند صفت آناں کار لے کار سخن آگہ اند یعنی محرم سخن اند
 لفظ کہ و مقدم کلمات اللہ اند بیان گفت محذوف است لے گفت کہ کلمات اللہ اند جہاں آں
 تمام موجودات زیر کہ سجع موجودے نیست کہ بدیدن مفہوم نہ گردد **قوله** زانکہ بآن نہی غیب از
 درون - میدہد اسرار نہائی بر دین بہ علت کلمات اللہ گفتن بآن ای بدیدن آں موجودات نہی

هم فاعل مشتق از انهای کسب خبر دادن منی غیبی دهنده غیب که الله تبارک و تعالی باشد از درون آ
از غیب باطن و از درون متعلق میدهد است اسرار نهانی از او را که مردم به قول مطرب خوش گنج بآن
در آواست که گنبد فیروزه از آن بر صداست به اثبات کلمات الله است مطرب عبارت از حال
هر چیز خوش گنج صفت بآن ای بیا سخن که مدلول چیز است در و است لے مبین و کاشف
آشت از آن اے از آن سخن بر صداست ای پروا دار است یعنی کاشف زیرا که از دیدن آسمان هم
اسرار معلوم میشود و قوله نیز به کل از درون آویز و گرس بنیاب بحث اندک به درون یعنی پادشاهان گذار
است بیکه بیکار و گرس بنیاب چشم قوله این بے گوشه که کند فهم را و بین من کل چوب غنچه را و گوشی
که کند فهم را و گوش دان بین امر از دیدن من کل مفعول آن بچشمین بوس مرغ سحر بار کشاده ای گوینده
و کاشف اسرار معانی مدلول خود و قوله سوسن آواز زبان در زبان مرغ سحر خیزه فغان فغان
یعنی بین سوسن آواز را که زبان در زبان کاشف معانی مدلول خود است و بین مرغ سحر خیزه که فغان
در فغان مبین مدنی و ضعیف له خود است از بے گوشه که کند فهم را و مدنی بنا القیاس و قوله کاشف
اسرار معانی همه عرصه و گنج نهانی همه عرصه و ظاهر گنج نهانی بهمان اسرار
معانی همه لے تمامی موجودات و قوله این همه خود هست لے ز آدمی کس نه زده پیش
و محسوس و انهمیای همه موجودات محسوس لے محسوس و کاشف اسرار همه موجودات
کاشف اسرار است لیکن آدمی بسیار کاشف است زیرا که آدمی جامع جمیع حقایق عالم است
چنانچه میفرماید و قوله کشف حقایق بزبان و لیت اصل قاین به بیان و لیت و لیت بیت
مقدم است و قوله چنگ سخن گر چه بیسه ساز یافت از دم او نغمه عجاذ یافت و چنگ سخن سخن
بیسه ساز یافت لے مبین و مکتوف گردیده از نغمه آدمی از دم اولی آدمی نغمه عجاذ عجزه گردید
که صدور آن از غیر سخن است حواله حقیقت سخن بیان فرموده در لوح قدر آن آغاز نموده میفرماید
قوله در سخن را چون نمود عیار از سخن در چه کشم یار غار در سخن سخن چون نمود عیار لے سرگی او
عیان ساختم چه کشم یار غار زیرا که کشم عیار سخن نمودن عاریت و تخصیص از بے آشت که اهل سخن
به در میفرمودند و در حاصل گفتند و قوله چو فلک از آنکه ترازدی بنی در زمره مهر بیکسو منی و چو
فلک لے بقدر فلک از آنکه یعنی اگر اضافت مر و میر اضافت شبهه است لے در که مثل مر و
مهر است بیکسو منی لے به یک پله آن ترازد و قوله پله دیگر صدق و کبی و از سخن همچو درش
پله کبی و در سخن صدق و در مکان و از سخن عطف نصیری بر و و قوله در سبک پای شود

چرخ سائی - دگر گراں پای نه جنبه زجائی، بسبک پای نه خفیف و بمیقدا چرخ سائی بالا روند چه بسک
به بالا رود و در گرامنایه سخن قیمتی و در حجت نه جنبه زجائی به بر جای بهمانند چه پلیدش وزن بر
جای بهمانند بالا رود و چون تحقیق سخن و قدر آں بیان فرموده عنان میانی بر عطف خود معطوف
ساخته میفرماید **قوله** جانی اگر نسبت ترا گوهری به پائے شاد آید بخش از بهر پائے گوهر جزای سخن شد
آمد آید و رفت به **قوله** بر در بهر مقامه من چشم آرد بهر چه صدق با گهری خویش ساز، تفسیر مصرع ثانی
بیت سابق است با گهر خود بهار لای مشغول باش، در فضیلت کلام موزون که هر
نوع از آن بحر لیت مشحون بلای مکنون و جواهر گوناگون هر نوع عبارت از انواع
بحر است ضمیر از آن راجع به کلام مکنون بادل مفتوح پنہاں داشته شده لای مکنون عبارت از
محسّنات معنوی است و جواهر گوناگون کنایه از محسّنات لفظی بلای مکنون متعلق مشحون است و
جواهر معطوف است بر لای به **قوله** لای پر ز آوازه کوس سخن - شاہ جهان است عروس سخن، خطا
به ناطق مطلق که انسان باشد کوس سخن سخن شاد عزیز و محبوب جان بخائے جان نائے نهامین
متکلمین عروس سخن سخن لای شادند و آوازه می بخند و مست که انسان باشد و مصرعه اول صفت می
مست و مصرعه ثانی مقصود بالنداء **قوله** طرفه عروسی که زیور بختی - آید و دلبری فولد ہی عروسی کاس
سخن کاف که زیور بختی قتیة است زیور عبارت از محسّنات لفظی و معنوی لبری اگر انیدن گردیده کردن چنانچه
از لفظ شیرین لای سمع میگردد و اندولدی قوت بخشیدن چنانچه از لفظ همت دل سامع قوی شوی **قوله**
چونکه زیور شود آراسته طعنه زنده بر نه ناکاسته، زیور بهر محسّنات طعنه زنده سبب کمال سخن - ناکاسته کامل
قوله چون که نظم حایل کند به غارت صد قافله و کند، که نظم نظم یعنی وقتیکه منظوم شود صد
کس را فریفته کند به **قوله** چون کند از قافیه خیال پاد - پائے خود مند بلغزد و نه جلے، از قافیه
بیان خیال است و قافیه از آخر حرف بیت تا اول ساکن یا حرکت حرف حرکت که با قبل او است مثل
جلے درین بیت است و حرکات قافیه درین از حرکت نیم تا آخر است قول خلیل است
مختار از اقوال همین قول است بعضی تمام کلمه آخر بیت را قافیه گویند چنانچه پائے لغزیدن فریفته
باشند به **قوله** چون زد و مصرعه کند ایر قائل - رخته شود قبله پیر و جوان، زد و مصرعه بیان ابرو است
رخته شود پیرم گردد و قبله پیر و جوان متوجهی که پیر و جوان همواره متوجه اند با شندای پیر و جوان قبله خود
را که همواره متوجه او باشند پیرم کرده با بر و مان سخن منظوم ناظر شوند و بدور رسد آید به **قوله** معنی
رنجی چو شود غازه اش - باغ نه، در گل تازه اش، بعضی رنجی معنی خوش عبارت

خیر شیرین غازه پیش معذرت است لے غازه رفته او در سے عبارت ان عبارت است
 بن معنی بسیار خوش گل تازه هجا عبارت قوله من که ز سر شاد دنی دارم - غمگن کرده این شاد دیم
 من مبتدا که ز سر شاد دنی دارم صفت او مصرعه ثانی خبر زاهد صفت تارک سخن موزون **قوله**
 عقد حاصل رگ بر جلوه داده عقد صبر از دل جانم شاد - عقد الکسر ملک عقد باضم که عقد صبر
 صبر رگ هجا جال کشاطه دور کرده یعنی چون سخن از مرگ حالت نظم گیر و در بنظم کردن آن در صبر
 شوم و به واسطه ناظم او باشم - قوله دل که گراں مایه ز اقبال دوست - طوق کشتی حلقه خالخال دوست
 دل مبتدا که گراں مایه ز اقبال دوست صفت او مصرعه ثانی خبر گراں مایه صاحب دل اقبال فاعل سخن
 طوق اسیر و بند حلقه خالخال خالخال هجا جال هجا جال قافیه سخن چنانچه در سابق فرموده یعنی دل من
 اسیر قافیه ساز می دوست قوله ناشئه کار شیش آغاز کرده غازه زقون حکم ساز کرده ناشئه آرایش
 و منته عبارت از فکر موی علیه الرحمة غانه هجا معنی رنگین که سابق فرموده زقون حکم ساز کرده یعنی
 رنگین بر آرایش رفته انداز حکم بر می آید قوله ابر به او که چه نیو پیوسته است - راه خلاصم برهم او
 پیوسته است ابر به هجا دو مصرعه که سابق ذکر کرده نیز پیوسته است لے در میان فاصله دارد
 و ظاهر است که در مصرعه سخن فاصله بیاید راه خلاص الجلسه و تمام از کونا ره گرفت یعنی بادی بود که
 پیوسته ابر و می سید خلاص مکین نه شود و تکیه بر ابروی بود خلاص بطریق اولی ممکن نمی باشد
قوله روز و شب با آواره کردی بیم - تمام و بحر و تکیه بر بیم و کوی عبارت از سامان سخن نگارم
 پوی نلانش زنی همواره در تالش از دست و سخن سازی میکنم - قوله شب که ادا می سوی بر سر است
 که سیم از انوی و پاز سر است به راه مرا علامت بهافت دل است با بوسه ضمیر متکلم لے دل من
 که سیم لے که می پائے فکر من انداز انویان که می است پائے لے یانه فکر من ادر بیان می یعنی
 و حالت اقبه بر نانویم چنانچه می باید قوله ادر و تبت الا لے خویش بهر سر گری چو نیم یا و توین
 مبت و الا هجا هجا که می زانو پائی سر - قوله باد کشم پائے زو اما ن فرش بهر بد آرم ز گریبان
 آرم به باد کشیدن و در کردن دامان فرش و فرش زمین و از شغل زمین دور شوم سر به زانو دردن
 سر بر یافتن سر بر کردن باغنی شدن - قوله جامه جیمه از تن هجا برشم - جامه نسیان هجا برشم
 جامه جیمه نسیان هجا برشم - دو کرم و بحر و روم - جامه نسیان هجا برشم - جامه نسیان هجا برشم
 این بیت شش بیهفت تجنیس است - قوله بلکه ز جبال نیز مجر و شوم - جر عکس باد و سر شوم - از
 مجر و شوم - جر عکس باد و سر شوم - جر عکس باد و سر شوم - جر عکس باد و سر شوم - جر عکس باد و سر شوم

این فنا سرمدی است و هرگز فنا نه پذیرد **قوله** باو ده ز جام جبر و تم و سبند نقل خوان ملک و تم و سبند
جام جبر و جبروت و جبروت تعبیر از ذات کنند خوان ملکوت ملکوت و ملکوت محققین مراد از صفات
دارند فاعل دهنده قضا و قدر بعد فاعل اوصاف بشری مرا رحم اسم از ذات و صفات خود کند
قوله ساقی سلسبیل هم سلسبیل مطرب آواز پر جبرئیل ساقی مبتدا مضارع بصیر متکلم
سلسال ده یعنی پی در پی و دهنده صفت ساقی است سلسبیل خبر سلسبیل نام جوے در
بهشت یعنی خوشمآبادی سلسبیل شوم و از آواز شنیدن بر جبرئیل خوشوقت شوم **قوله** ساقی و
مطرب بهم آمیخته نقل معانی همه جاریخته ساقی بهان سلسبیل مطرب بهان آواز پر جبرئیل نقل
معانی یعنی هر جام معانی بفکر در آید چه از جبروت و چه از ملکوت و چه از سلسبیل و چه از آواز پر جبرئیل
قوله بهر چه جویر گیم ازاں بزنگاه انیچه رجبت کم آهنگ آه آں بزنگاه عالم علوی راه راه عالم
سفل **قوله** بهر چه دیدم ازاں خوان پاک ز کم بهر حرفیان خاک بهر چه ای بر معانی است
عالمون میسر و حاصل شدن خوان پاک بهان عالم علوی ز کم بافتح آنچه از بهر کس نهند از طعام کذا فی التاج
قوله بر طبق نظم بدست ادب بهر بنظر و کش و طرز عجب بر طبق نظم و دست ادب **قوله**
پرده ز تشبیه مجاز کن نظم تحفه هر محفل را از ششم تشبیه آنچه چیز را به چیز تشبیه دهند و آن صفت
قسم است تشبیه مطلق تشبیه معقول تشبیه عکس تشبیه ضم تشبیه بجنایه تشبیه بالتفصیل تشبیه تویید
تجما از قسم استقاره است و آن شبه و تشبیه بهر دو غرض باشند یعنی محسوس حواس ظاهر یا
آنچه مقصود است یعنی محسوس حواس باطن **قوله** جامی اگر ازل دل گوش کن بهامعه را بد رقه بهوش کن
گوش کن لے بهوش بشنو سامعه را بد رقه بهوش کن ای بهوش بشنو **قوله** بهوش بدین کشف غیبی ساز
تا خود نام نهد بهوشیار این بیت مثنوی گوش کن است تحفه غیبی مضمون عالم علوی چنانچه مذکور شد
سپارے بهر چه نظر کنی مضمون آں از عالم علوی آوری و تفسیر سخن خواراں بهر دور و
ترغیب بد آنچه در بالست شعر است تا مقبول طبع و مطبوع طابع سماع
افتد تشبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیز ترغیب در رعیت و خواہش انداختن کس
را طابع بالکسر بر شرت مردم که زائل نه شود و استماع گوش دادن **قوله** قافیہ سخنجان که در دل زرنند در
برسوخ تیره دلاں گل زرنند قافیہ سخنجان شعراء چوں در دل زرنند ای متوجہ دل خود شوند برائے فکر در
الفتح وال جهله در دوازده که بنازی باب خوانند و در کون نورالدین پس در بنجائے معنی باب ظرافت است
دور ترجمه فی است اولیٰ محمد و است در دوازده که برے تیره دلاں کشاده است گل زرنند و بند

سہا زندا ز آمدن ایشان شخرا از راحت نرسد قولہ ردی چو در قافیہ سنجی کند پشت بریں و پیچی کند
 قافیہ سنجی فکر سخن کردن و پیر سنج دنیا پشت کردن ترک ادون ۛ قولہ تن بگزارد ہمہ جان شوند
 کوہ بہر بند و سوسے کان شوند ۛ تن بگزارد در فکر سخن کنی تن کان دل لے مشقت بسیار کند و اندیشہ
 بے شمار در زندا دل پر گوہر کہ عبارت از کان است بہر ساند قولہ جان کنی و کان کنی آئین شان
 صیبتے چرخ گھر چین شان ۛ جان کنی مشقت بسیار کردن و فکر سخن کان کنی مضمون
 بر آوردن اذول کنی بالفتح کنبدیدن صیرتے چرخ گھر چین شان لے پند کنندہ و
 طلب سازندہ لے آنقدر سخن ایشان ترقی گیرند و خوبی پذیرد کہ آسمان طالب آہنا شود ۛ چو تن
 قافیہ سنجان و شاعران فہام نمود و تنہیہ ناقصان و بہتر تریب ایشان آغاز کرد و میفرماید
 قولہ ایکہ دریں کار بگر خور دہ ۛ گوہر رنگین بکفت آوردہ ۛ از حرف ندادندادی مخدو فست کوہر بکار
 لہ صفت منادی و بیت لاحق مقصود بالند است کالے فکر سخن بگر خور دن محنت کشیدن گوہر رنگین
 سخن آہستہ بکفت آوردن حاصل کردن ۛ قولہ گوہر و لعل اذول و کان مطلب ۛ ہر چہ بیابی
 بہ ازان میطلب ۛ گوہر و لعل عبارت از مضامین و معانی اذول یعنی اذ میان کان لے
 کہ کان گوہر لے مضامین است نہ کان خیالات باطلہ بیابی اذول و گوہر و لعل کان ل ازاں لے
 ازاں گوہر و لعل ۛ قولہ گوہر ہاں کان مہیکر نگاہیت ۛ لولوئی عمان ہمہ تنک سیت ۛ علت بہ ازل
 طلعت یاس کان ل مضامین بیکر نگاہیت ۛ لے بہ اذ بہت مصرعہ ثانی تمثیل مضمون مصرعہ اول
 ست ہمک ہموزن ۛ قولہ ہر کہ سخن کرد قناعت خسی است ۛ طلبی کن کہ بہ اذ بہ بسی است ۛ خس
 مضمون سہل خسی بیاد فارسی مردود و سہل پست و پست فطرت کہ بہ اذ بہ بسی علت ۛ طلبی کن است
 چون حصول جنبان عالیہ بوقت بر طہارت دل از حدث اخلاق و میل بہت بطریق ارشاد میفرماید
 قولہ ناشدہ از خوشے بدت دل بقی ۛ کے رسد از نظم تو بوسے بھی ۛ خوشی بد اخلاق و میسر
 لے بھی حسن مضمون و خوبی عبارت ۛ قولہ ہر چہ ز دل بہت ز پاک و پلید ۛ در سخن آید اثر آن بد
 ز پاک و پلید بیان ہر چہ پاک و پلید اخلاق تمیہ و اخلاق و میسر آن اصہ ہر چہ قولہ جیفہ چو بدو
 و بہن جوئے تنگ ۛ آب رواں گیر دزاں بود رنگ ۛ تفصیل مضمون بیت سابق بطریق تمثیل و
 این در مشبہ تقسیم گویند قند تنگ بر لے آن است کہ بدقت عدم تنگی آب جوئے جیفہ نگیر و
 ازاں لے از جیفہ ۛ قولہ چوں کرہ نافہ کشائیم ۛ غالیہ ساگرد و عتبر شیم ۛ کرہ نافہ کشاید
 معنی لازمی فاعل غالیہ بگرد و شیم است ۛ قولہ نظم کہ نسبت بگہر باشد ش ۛ بہر گہر باشد گہر باشد ش

لفظ جهان گشته معنی غریب - لیکن بیگانه ز فهم لبیب - پنجمین در بیت اول راجع نظم است
 فاعل باشد در مصرعه اول بیت اول نسبت است و کلمه باشد اول و مصرعه ثانی بیت اول کلمه
 رابط است و فاعل باشد ثانی لفظ جهان گشته معنی غریب است نظم که بنویسند بیک هرت به از گوهر است
 وقت یک لفظ جهان گشته معنی غریب باشد و را جهان گشته متعارف و مستعمل لبیب و انامی امی معنی غریب
 آن قدر نباشد که بفهم و انامی بهنم ز سده بگوید قافیه کیاب چو ویلے چین - وزن سبک سنگ چو باد
 معین - این محطوف است بر مصرعه ثانی بیت سابق کیاب و را زمین پاک صاف - بگوید که نه رفیع
 ملک تکلف در دو - بگوید که غف و تکلف و شوار کاستیم کردن که در آن هیچ باشد تصلف و
 تسلف لاف و در آن تکلف و غف سیاهی که بروی افتد ملک تکلف و تکلف و عبارت اول تکلف تشبیه اوان و در
 مشابهت نباشد و غف و تکلف و عبارت از سبالت کردن که بعد از آن رسد بگوید یافته از محبت
 وقت جمال - لیکن بیرون ز حد اعتدال - لے از حد اعتدال نگذر و زیرا که بگوید که شاد پرورده بصد
 عز و ناز پیش بر مشاطه نواز و دنیا ز - بر ترش از غالیه مشک سا - خوب بود حال و لے یک جا -
 یعنی شاد که بصد عز و نواز پرورده باشد استیلا بر مشاطه نواز و بر ترش ادا اندک خال خوب می باشد
 و اگر زیاده از حد اعتدال باشد ترش او بر شتی مایل گردد چنانچه در بیت لایق می آید از غالیه مشک سا
 بیان خال است - بگوید خال که از قاعده بیرون افتد - بر ترش معشوق نه موزون افتد - خیر خال که مبتدا
 است بلکه بگوید خال خال عذارش به تباہی کشد - روی سفیدش بسیا ہی کشد - خال بی خال زیاده از حد
 اعتدال فاعل کشد خال است روی سفید و عذارش هر مفعول بگوید بگوید این همه نسیم لے زین شمار -
 چاشنی عشق بود اصل کار - این همه لے قوانین زین شمار لے قوانین مذکور اصل کار لے اصل و بنیاد کار
 سخن نمی بینی که عاشق جاهل چوین گوید بگوید که عشق که رقص فلک لے دوراوست - خوان سخن را نمک شور است
 عشق مبتدا که رقص فلک از شور اوست صفت اوست مصرعه ثانی خبر رقص فلک از شور اوست
 از عشق باری تعالی که در ذات فلک یافته است فلک و جدا آمد خوان سخن را نمک - نمک خوان
 سخن و خوان سخن شور لے شورش و آشفتگی عشق که در ذات انسان باشد چو از غالیه شاعران و
 ارشاد ایشان فارغ شد بخوبی خود بطریق مغفلت میفرماید بگوید جانمی اگر در سرت این شور نیست
 خوان سخن گر نمی - در نیست - ای شور لے شور عشق زیرا که بگوید که هر کس پیشه کجا خوان نهد - تا نه ز آقا
 به بلبلان نهد - هر کس پیشه کیم پس شاعران باید که آوازه عشق و زلف نگاه بهنگامه سخن پیش کنند
 و کشف پرده حقیقت دل و بیان آنکه دل صاحب دل لے در پیلوے پیر

دل شود. در کشف باز کردن پرده حقیقت دل به بیان کردن حقیقت دل لای دل به معنی
 دل شود. دل با حسی. قول که گلبن جان را بگل کاشتنند. آرزو می غنچه دل استند. گلبن جان
 جان گل بکبر کنایت از تن کاشتنند. روح را به تن آوردند. غنچه دل لای آرزو داشتند. آرزو
 بر آمدن دل و پیداشدن آن داشتند. و ایراد گلبن و گل غنچه از محضات است. قول که چون رنگ آن
 گلبن تر سر کشید. غنچه نور بسته دل پر و میداد گل به آن گلبن تر بهما جان سر کشیدن موجود
 نور بسته یعنی نوباده و تازه صفت غنچه دل پر و میداد پیداشد. قول که درج در آن غنچه چو اوراق گل.
 هر چه در آفاق چه جز و چه گل. در آن غنچه ای غنچه دل معنوی چه جز و چه گل بیان هر چه است جز و
 گل بهر شیا کونی مرکبه بسیط یعنی هر چه عالم است هر چه دل در جهت گل اول بکاف فارسی مضموم و
 ثانی بکاف تازی مضموم و ای بیت مثل بر صفت تجنیس است. قول که حسن بتان آیت تفصیل او
 کون و مکان و غیر تفصیل او آیت تفصیل اوست آن قدر جز من بعضی مراعفت که من بتان ادا تفصیل
 به مرتبه یک آیت است کون و مکان عالم فوت تحصیل دل معلوم آن و خاتر بسیار است و عالم از این تحصیل نیز
 یک فوت است و ایراد آیت و تفصیل و فوت و تحصیل از محضات است. قول که خنجر فلک آنچه بود در شش
 و آنچه خرد نام نهید عالمش. تفسیر خنجر فلک آنچه بود در شش است فاعل نهید خرد است. قول که در شش
 دایره دل گشت. و آن همه چو قطر دل قلزم است. صحبت فراخی دایره دل حاصل آنکه آسمان و آنچه
 در شش است یعنی آنچه خرد نام او عالم نهید همه در فراخی دل کم و نایز است مثل قطره که در دریا نایز میگردد
 قول که آنچه خدای همه گنج و در و این همه پیاست چه سجد در و عدلت نایز شدن همه تمام عالم در دل
 خدای آنچه منسوب بذات حق تعالی باشد از اسما و صفات و افعال آن اینهمه خنجر و عالم چه خنجر است چه
 وزن و قدر دارد. قول که اینکه پس پرده تن پر و گشت. دست خوش زندگی و مر و گشت. بیان حقیقت
 دل است و سابق صفت دل بود این دل گوشتین. دست خوش الحان مقید و متعلق زندگی و مر و گشت
 یعنی پاره از تن است نه دل پس پناهی تن را گاه زندگیست و گاه مر و گشت این دل هم بوی زنده مرده
 میگردد. قول که مظهر اسرار اول آمدن گل. مطلع انوار اول آمدن گل. اسرار حقائق کونیة دل لای معنوی
 گل دل گوشتین انوار ای انوار آبی گل هر دو بکاف فارسی سکوت پس قول که دل اگر این همه بود و اگر
 فرق بدین مهره ز غم مشکل است. اندک بیان مهره فرق ای فرق انسان از خرد و حیوان آن چشمو بری که
 گل است غم دارد و چه قول که لاف خرد مندی از این مهره چند. غم هم زین مهره بود و از قنبد. چندای چند باید زدن
 مصرع ثانی قلت چند لاف زدن. قول که سر که بدین مهره چو خردل نهاد. و اگر گمانای نهاده و او. این مهره

لے بہرہ گوشتیں کہ دل ظاہری ست دل تنہا و متقاد کرد و دیگر گمانیہ دل محتوی خرمبرہ ہماں بہرہ گوشتیں بخیر و ہر او
 لے ضائع کرد چنانچہ دُر را بخیر ہرہ فروختن ضائع کردن درست . **قولہ** تانہ کنی روئے بہ دور یا دلی
 نبوت از گوہر دل حاصلی . بیان حصول دل محتوی تابلے شرطست مصرعہ ثانی جزا وہ چہنیں در
 بیت لاحق یا دلی فارسی برائے عظمت است یا برائے نکرہ و چہنیں یا دلی حاصلی بر او نکرہ لے پیچ حاصل
 نخواہی کرد از گوہر دل بیان حاصلست **قولہ** تانزنی خیمہ بہ پہلوئے سیر بہچو دل از دل نشوی بہرہ گیر
 بہچو دل لے چنانچہ ذات دل در پہلوئے مردمست پس مشابہت در پہلو زونست از دل ایماز دل
 محتوی بہرہ گیر حاصل کنندہ حاصل آنکا از دل محتوی حصول نخواہی یافت یا دلیکے مثل دل گوشتیں کہ در
 پہلوئی جاوہر وارہ پہلوئے سیر کامل مصاحبت نوزی و خدمت بصدق دل کنی **قولہ** بہت دلت بیضہ
 مرغ نکو . لے اثر جنبش در پیش درو . تاکہ جنبش رسد انگاہ پیش . زیر پر پر و پیش پر و پیش دولت
 لے دل تو بیش بیضہ است کہ در بے مرغ نیکوست کہ معرفتہ اللہ باشد ضمیر در و راجع فاعل سبب
 مرغ پیش اول کسبہ زامشده و ثانی بکسر را مخففہ معنی پر و از ضمیر پیش راجع بہ بیضہ پر و پیش تہ بیت حاصل
 ۲ کہ دل صنوبری تو بیضہ است و دل محتوی کہ در اں مرغیت کہ نہ جنبش نہ پرواز دارد پس پرچہ سیرای
 صحبت آں بیضہ را پرورش کن تا آن مرغ جنبش آید و بہ پرواز رسد و مقررت کسب از بیضہ ز پر و پیش
 جنبش نہ گیر و بہ پرواز نیاید **قولہ** پیر کہ باشد شہ کون و مکان . خواجہ دادوستد کن فکان . بیان
 تحقیق سیر و صفت آں شہ کون و مکان لے منتظر بقالم کہ ہر کہ از خواجہ بدیدد و از ہر کہ خواہد اندہ محتاج
 و عاجز کہ بر بار و از دو متوجہ اہل دل گردد و خواجہ دادوستد خداوند بقدرت کن فکان عبارت از ملقت
 کوئی ست بفرمان کن آنقدر موجودات بسعرت موجود شد کہ گویا پیشتر ازین موجود بود و حاصل سیر بہچو
 باید کہ شاہ و خداوند تصرف عالم باشد مصرعہ ثانی تفسیرش کون مکان **قولہ** تخت نشینی ز سر افکندگی
 تاج سیرش خاک بہ بندگی . سر افکندگی تو وضع ز سر افکندگی بیان تختست یعنی سر افکندگی و تو وضع تخت
 او باشد لے تو وضع سبب فعت خود داند و بزرگی خود و نظر نیارد خاک در بندگی ای خاک و ازہ ہندگی
 خدائی تعالی تاج سروی باشد و گاہی ازوے فارغ نہ گردد **قولہ** تن شین چوں موز زہم امید ہو شدہ از
 ظلمت سستی سفید . بیم لے بیم عتاب بہ عدم پاس ادب آہی در ہر کار امیدای حصول وصول کہ
 بحال ریاضت بہرہ سوز ہماں تن ظلمت سستی صفات بشریت ہفصیات **قولہ** چوں مہر تو لیکت بچہ
 تمام بہشت دوتا گوہر خدمت قیام . چوں مہر نواد کثرت ریاضت مثل ماہ نو باشد و از بیم عتاب
 بہشت و دتا حالست از فاعل کردہ خدمت متعلق قیام حاصل آنکا کثرت ریاضت مثل ماہ نو باشد و

بخدمت قائم بحالی باشد که پشت دوتا دارد و قوله جیبش مشرق الوارغیب - نو یکف کرده چو لای زجیب
جیب اول مشرق جائے بر آمدن الوارغیب ای افوار یکجہ منشا آں عالم غیب باشد یکف کرده لے حاصل
کرده زجیب خود که دل نورانی باشد قوله زندگی دل چو سیح از دمش - سمنبری جاں چوں خضر
از مقدش - زندگی دل ای دل طالبان سمنبری جاں نورانیت آن بنور آگهی چوں خضر از مقدش مقدر
ست جانیکه خضر علیہ السلام قدمی بنماید سمنبر گردد - قوله طلعت او نور سعادت نما طلعت آں
دامن دولت کشا یعنی بدیدن طلعت او حصول سعادت باشد طلعت او بر دیگران دولت بخشد قوله
علم یقین برده به چرخ علم گشت دے از عین یقین و یونیم شین چرخ مضات الی علم یقین است
لے علم یقین او علم به چرخ برده لے کامل گشته کشت کنایت از ذات پیرست - قوله سینہ
پاکیزه اش از کبر و کین - حقہ پر گوهر حق یقین - سینہ مبتدا پاکیزه اش از کبر و کین صفت او و صفت
ثانی خب سینه یعنی او که خالی و صاف از شبهه کبر و کین است حقہ الیست که پراز گوهر حق یقین است
بدان یقین ظہور یقین نور حقیقت است و حالت کشف امر از استار شہرت استبهاوت و بهر ذوق
تبدالات عقل نقل و مادام تائیس نمر از نور الحجاب نماید از نور ایمان خوانند و چوں از حجاب کشف
گرد و نور یقین خوانند
علم یقین و شنائش آن است که با استدلال از مشاہد شعاع و ادراک حرارت و در وجود آفتاب و شمع و
خود و مین یقین و شنائش آنست که کسی نمیشاید به حرم آفتاب و وجود و یقین بود و یقین
حقق و مبین شود و در عین یقین شایان و معاین و در حق یقین رسم نوی از مشاہد و معاین
برخیزد کنایه از اشحات القنون - قوله صحبتش السیریس هر دو دیهش اینها کن مجر و وجود و کبر
لے در سلا اینها کن معنی فایض قوله جای اگر نقد یقین بایست - جدی و جہدی بایست
نقد یقین یقین و یقین مطلق که شامل ہر سہ و جہد باشد یا فرد کامل جہد و جہد عبارت از ریاضت
و مجاہدہ بہ ازیں بایست لے بہ ازیں جہد و جہد کہ اکنون ارستی در کنہ آں یقین قوله پاکیزه اش
ہر چه بود ناگزیر - دامن چہال چنین سیر گیر پاکیزه اش ترک کردن لفظ بود و در مجر و ناگزیر برای ربط
لے ہر چه ناگزیر و ضروری است یعنی ترک دہر چیز ضروری نموده دامن چنین سیر کہ مذکور شد بیکر و حصول
وصول و سرفراز شو بہ صحبت اول - پیر روشن ضمیر در تارینکے مشب و ظن سختین و
رسیدن مرید بواسطہ موسے بہ دولت مسلم الیقین - بدانکہ صفت
پیر درین خلوت بہ روشن ضمیری از جہت مناسبت حصول علم الیقین است چہ علم یقین

ناشی از روشنی ضمیرست فافهم - قوله دوش که چون نور یقین در گمان - روز شد اندر تن شب
 نهان - دوش بضم دال مهمل و د و اد مجهول کتف و شب گزشته چو معنی است مثل نور یقین که در
 گمان نهان است و بیدار است تا آنکه گمان است یقین نیست پس گمان پوشیده یقین است -
 تن شب حاصل آنکه دوش مثل نور یقین که در گمان نهان است روزی خورشید در شب
 قوله پرده شب روی زمین انبساط - ظلمت شب نور یقین انبساط - مصرعه اول حاصل بیت این
 است و مصرعه ثانی تخفیل مصرعه اول است پس در را یقین استبیه داده و شب بدشک و تخفیل فرموده قوله
 برق هدایت ز سحاب کرم - شعله برافراخت علم علم - برق هدایت هدایت است به نمودن سحاب کرم که
 الهی علم علم بسیار حاصل آنکه در شب شعله نور هدایت در باب من از کرم الهی بسیار طامع و لام گردد قوله
 چشم کشاد و بهم دوستان - ظلمت میان همه چشمکشان - بهم با یکدیگر روشنای تارگان ظلمت میان غلامان
 ظلمت غفلت اند چشمان اشارت کتان مصرعه ثانی حالت از فاعل شاهند قوله کامشب است اینجا
 که طلب گارست - تنه شب خفتن شب بیداری است - بیان چشمک زدن است حاصل آنکه مشب شب
 بیداری است از سبب طلب گار بودن بخدا تعالی که هر که طالب باشد مشب بیدار بود که در اول
 هدایت مشب است - قوله چشم من از چشمکشان باز شد - دولت بیداریم آغاز شد چشمکشان
 از چشمک زدن شاه یعنی هدایت کردن دولت بیداری بیداری قوله روشنی درون تنگم
 فت و تیر گشته غفلتم آید بیا و روشنی افانیت و پوشیاری دل تنگم که دل من که پیش ازین
 از غفلت خود ملول تیرگی غفلت غفلت قوله آه و تلهف و دلم تاب زد و شک تا سفت به کلمه آید
 تلهف و ریف و افسوس خوردن و اندوه نمودن تا سفت اندوه نمودن کلماتی از رشیدی پس درین
 مقام از تلهف و تا سفت محض اندوه نمودن و افسوس خوردن بر عدم حصول علم یقین است و
 ترقی و در میان ایشان محققان نموده اند لکن نیست تا به دل بر خاست بگویم آنچه بر من میرفت
 قوله سر زگر بیان و فایر زوم - دست بدانان و عایر زوم - سر زگر بیان و فایر زوم ای قل بخدا تعالی
 و فایر زوم و اخلاص نمودن است دست عایر زوم - قوله بهر دعا اگر دست من - بند کشا گشت
 بهر انگشت من - بند کشا گشته بستی که در گره مشت بود و فاعل گشته بهر انگشت من کشا بیده بستی
 است دست بهر عابثان و نه قوله دست طلب فلک افراختم - تیر دعا بریدت انداختم چنان دست طلب
 است بر فلک پیش فلک را که فلک قبیله دعا چنانچه کعبه قبیله نماز است تیر دعا و عابد است و می تواند که بر فلک
 افراختن یعنی بلند کردن باشد و عبادت از اجابت یعنی کوت و عابدند کرم و دعا را با اجابت برانیم پس ای

بیت اجمال است و ابیات آئینده تفصیل آن قوله گفتنش ای قبله آزادگان، راه نمائی زره افتادگان شهنش
 راجع بحق تعالی آزادگان ای مهدان که از ماسوی الله آزادند زره افتادگان گمراهان اضافت راه نمائی
 زره افتادگان چنانکه اسم فاعل بسوی مفعول درست قوله صنع تو اکسیری حکایتی فصل تو سرایه هر مغلسه
 یاد اکسیری پاری برای عظمت است و همچنین بزه سرایه ای سرایه عظیم و بزرگی برای تنگی است و همچنین
 مغلسه و اکسیری یعنی زکند و ناقص و ناقص مغلسی رسانان از هر قسم قوله بهمت دون و توفیق و بیم بهر
 ظلمت شک و یقینیم بهر دون بسبب عدم یاد یا صحت و مجاهده وین یقین مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است
 قوله پیش هم رهبر دینی فرست بهر ششم شمع یقینی فرست + رهبر دین ارشد و پیر کاملست ای
 شک شمع یقین یقین + قوله لب دعا سیر گشته هنوز + وقت افروز نگاشته هنوز + زود مطلق میگشته
 قوله تا کم از دور چرخ خود + در دل من نور فراخی فرود + یاد فراخی و چراغی بر او عظمت و در دل فرست
 و انبساط قوله پیشتر از علم نداشت + زنگنه دای شرب سحر گشت + علم نورای شعله نور بزرگ بقدر علم باشد
 فاعل از گشت چراغ زنگنه دای شب سحر و نیرنگی شب و دو ساخت و روشنی تمام موجود شد بعد ازین
 علم نور از میان این گشت + قوله چون علم نور گریبان شکافت طلعت خورشید گریبان بتافت
 گریبان شکافت ای همان علم نور از میان این گشت شین خورشید اضاء الیه گریبان راجع بعلم است که گریبان
 آن علم صورت خورشید شد قوله خورشید که چون خورشید هزار + بود و سر چشمه دل جبره خدایه هزار
 ست از سابق دکان بلکه است شین خورشید اضاء الیه دل است که در مصرعه ثانی است سر چشمه دل دل
 یعنی دل پیر آفتاب نورانی بود که چون خورشید که در دل نور و دل بود این سببیل مبالغه است قوله
 آب خط آتش سودا داشت زندگی از باد میجاش داشت + آب خضر آب حیات آتش بود اسود و جانی یاد
 میجاش ای سخن او مثل میجاد زندگی بخش است مصرعه ثانی ترقی است یعنی آب حیات که از کمال زندگی او
 عاشق او بود و پیدا است که حیات اولیا ابیدی است و آب حیات حیات تا قیامت بلکه آب حیوانی زندگی
 او سخن زندگی بخش او حاصل داشت بسبب آنکه حیات تمام عالم او بود و اولیا است + قوله چشم من
 الله صند چو بر سر قنار و شعله درین خشک شده قنار و الله صند کلمه الهیت که برای کوتاه کردن کلام
 می آرند بر سر لے طلعت پیشتر شوق ملازمت پیر خشک شده کنایت از تن مولوی که پیر آب حیات
 و یقین شمع در خشک شده بود و از لوث بشریه خشک شده بود + قوله نور یقینیم زرد دل بر فروخت
 زرد دل و نیم دکانم بسوخت + نور یقین شعله علم یقین در دل جل بر فروخت یعنی لازمی ظاهر شد
 خوار و خس + همو گمان دهم گمان + قوله زرد و نیم دکانم بسوخت زرد و نیم دکانم بسوخت و نیم دکانم بسوخت

مصلی بکسر لام نماز گزارنده مصلح لام سجا و نشین مصلح لام مضاف الیه یائی است و این بیت مثل
 بر صفت تجنیس است و اشتقاق و اگر مصلح بکسر شتی از تصحیل که معنی با تش نزدیک شدن است
 باید گفت بمعنی با تش نزدیک شوند تواند و جستن دی ظاهر است قوله رو چون نعلین بیا سو دمش -
 پائے زبس بوسه بفرمودش دشین و در هر دو مصرعه مضاف الیه است قوله لعل کرم کرده به فرستم در از و
 کای سر تو خاک بر آه نیاز و ظل کرم الخ لے متوجه من شد کاف کای بیان گفت عذوف است راه
 نیاز لے راه نیاز من قوله روی بن کن که حبیب تو ام - نبض بن دره که طیب تو ام - روے بمعنی توجیه
 نبض کنایت از دل کاف و در هر دو مصرعه علت است قوله ره که در بس مرحله ام داده اند - خاصه پلے
 تو فرستاده اند که در بس مرحله ام داده اند صفت راست راه مبتدا و مصرعه ثانی خبر فاعل فرستاده
 اند و داده اند قضا و قدر قوله باز نما علت بیماریت شرح ده سباب گرفتاریت - باز من
 ظاهر کن علت سبب بیماری غفلت شرح ده بیان کن گرفتاری لے گرفتاری بدن غفلت و تاء
 بیماریت و گرفتاریت بمعنی خودست یعنی بیماری و گرفتاری خود ظاهر کن که معالجہ آں کنم قوله
 گفتش لے خضر میجا نفس خضر و میجا توئی امروز بس - از قدمت سبزه عیشم و مید - در غبت ذوق
 حیاتم رسید بیت ثانی بیان خضر و میجا توئی امروز بس است سبزه عیش و عشرت و نغمی ذوق
 حیات معنوی و عیشم و میجا تم مفعول و مید و رسید و فاعل آں سبزه و ذوق این هر دو
 بیت مثل بر صفت جمع و تقسیم است - قوله عین تفاشد ز تو بیماریم - به ز صد اطلاق گرفتاریم
 شفا یافت و بهوشیاری بخدا بیماری بهان غفلت به ز صد اطلاق الخ یعنی گرفتاری من به بیماری
 غفلت بهتر از آزادی نه آنست چه گرفتاری سبب قدم تو گشته و از شد و بیماری و طلاق و گرفتاری
 از لعنت فضاوت است - قوله صحبت من دولت ویدار است - شربت من لذت کفایت صحبت من آ
 موجب صحبت من دولت ویدار شربت عیش و این بیت مثل بر صفت ترصیع و تناسب است
 قوله رومے تو شد حجت ایمان من - نور یقین زد علم از جان من - حجت ایمان لے حجت برائے
 اثبات ایمان ای ایمان من بدون - یدن تو درستی یافت مصرعه ثانی تفسیه مصرعه اول است - قوله
 آنچه رسید از تو بجان عقیم - باشد از آل حجت و بر بان عقیم - آنچه لے یقین بخدا از دلے از دیدار تو و توجیه
 عقیم به سبب نلن و تخمین عقیم نازا نینده و غیر منتج لے به حجت و بدون آں یقین حاصل کرده نمیشود و این
 بیت خالی از تناسب نیست - قوله و آنچه شدم از تو بآں روشناس منتج او نیست دلیل و قیاس داده
 مضمون سابق به یقین عبارت و آنچه بهان یقین آں راجع بآنچه منتج او نیست - دلیل و قیاس

اے دلیل و قیاس آں یقین حاصل منشو و دایر امتیج و قیاس و دلیل از تناسبت قوله برین زیر پس
 غم باری نمائند - بر سر مخ مقصود و غباری نمائند مقصود و یقین غبار ظن مصرعہ ثانی تفسیر غم و باریست قوله
 ایک لایس بیم ز پا اوقتم + کر تو مبادا که جدا اوقتم + اختر بیم متواری شود صبح یقین شب تاری شود +
 کر تو مبادا بیان این بیم است جمله که جدا اوقتم فاعل مبادا است اختر نو یقین برچ دل متواری تاریک
 صبح یقین یقین شب تاری اے تاریک یقین و یقین و مصرعہ ثانی تفسیر طریقت و ایراد اختر و بر صبح و
 شب از تناسبت + قوله گفت که جامی مشواند ریشه ناک چوں شدت آئینه ز اندیشه پاک + آئینه دل
 اندیشه ظن و گمان مشواند ناک جز مقدم چوں شدت نیست قوله باش همیشه زره دل بمن + آئینه
 ات و در مقابل بمن + زره دل اے از تو زره دل مصرعہ ثانی تفسیر میر عیسیٰ اولست - قوله تاز و فرخو که زمین بر تو تافت
 دانش تو دیده شود و دیده یافت + تابرای تفریع است فروغ نور دل که زمین بر تو تافت صفت فروغ دانش
 علم یقین و یقین یافت حق یقین و کمال یقین مثلاً شخصی شکر رانی داشت یکے گفت که
 شکر جمیست سفید فام شیریں طعم بدین قول اورا علم یقین شکر حاصل است آنگاه شکر را دید و سفیدی
 رنگ اے سابه نظر آورد و بدین دادن اورا عین یقین به حصول آمد و تکیه بجام آورد و طعمش چشید و
 دریافت که این شکر است و بعد از آن هیچ شبهه در دل نہ ماند و هر جا که اورا خواهد داشت که این شکر است فافهم و
 تسبیح بذا علم یقین فی الذات الواحدة قوله یافت ترا از نور ماند تمام - جمله بجز بابی و پس استلام یافت
 حق یقین جمله یکے بابی اے جمله خود را مفصل در ذات واحد خواهی یافت و دوشی از میان بفریز و استلام
 اے بعد از آن سلامتی از فنا و بقا بعد حاصل خواهی کرد و صحبت دوم با پیر صاحب تمکین
 روشن شدن چشم مرید بنو عین الیقین - بدانکه صفت پیر و رین خلعت به تمکین
 برائے سبب عین الیقین است و وقتیکه سالک عین الیقین حاصل شود از تنون خلاص یابد و صفا
 تمکین شود قوله صبح که بر حاشیہ این چمن - زد علم نور فشان نشین + صبح اے وقت صبح که بر حاشیہ این
 چمن تا آخر بیت ثانی صفت صبح است حاشیہ کناره این چمن فلک نشین سفیدی صبح علم زدن ظاہر شدن
 قوله ریخت ازین گلشن فیروزه فام - شاخ شکوفه ورق سیم خام - گلشن آسمان شاخ شکوفه و ہاں
 سفیدی صبح ورق سیم خام ستارگان فاعل ریخت شاخ شکوفه ورق سیم خام معقول آں و مستی تواند که
 لفظ ریخت بمعنی لازمی باشد گفت و شاخ شکوفه که عبارت از ثمر یا باشد فاعل آن بود ورق سیم خام کہ
 مراد از ستارگان بود و بتقدیر شتر حطوف معطوف بر شاخ ثمر یا کرده شود - قوله باد بخر خیز گل فشان
 ریخت سلوکم به گارستان کشید باد بخر خیز باد و صبا گل افشان بمعنی خوشبوی صفت باد و صبا

زخت سلوک سلوک فاعل رسید و کشید باد و میتواند که میم سلوک مضاف الیه زخت باید گفت
 و فاعل گشته سلوک یعنی سلوک زخت من لے ذات من بسوی گشت کشید پیش رسم قوله جلوه گوی
 یافتن آراسته سلوک جلوه گراں خاسته جلوه که باین گشتان سلوک سوی هر طرف جلوه گراں خستال
 قوله بلکه خصوصه دلبسته صفت اهل صفا گردی از هر طرف و تخمیل میت سابق ست صومعه باین گشتان
 اهل صفا باین جلوه گراں فاعل لبسته صفت اهل صفا گردی ای گرد آں صومعه از جانب درون و در راجع
 بصومعه قوله سبز مصلّا زکیا ساخته گردید و چون الماخضه زکیا بیان سبز مصلّا قوله سبز
 لباساں مخضوع تمام کرده ببالائے مصلّا قیام سبز لباساں باین مختل مخضوع لے تجمیدگی که او سب
 کثرت برگ و میوه بود و قوله مخ سحر زمره سازیمه گرداد و در و نمازیمه زمره ساز سرود کننده
 مصرعه ثانی ترقیست یعنی بلبل پیش سبز لباساں زمره و یگ میگرد و سرود میگوید بلکه بلبل و که همه سبز لباساں
 پس از نماز در و نمازیمه آں در و همه عجز این بلبل او کرده بود بسبب هزار داستان میتواند که سماع
 در و صوفیاں پس از نماز بوده باشد پس بلبل در و ایشاں ادا نموده و به نغمه پردازی پرداخته قوله
 جست چنار اشرف اوقات را دست بر آورد و مناجات را راد اوقات را علامت مغفولیت است
 در از مناجات را معنی برای است حاصل آنکه چنار اشرف اوقات لے وقت اجابت صحبت
 پس یافت آن وقت و برائے مناجات دست بر آورده قوله او مناجات چو تلقین شده بنسرتن
 یاسمن آیم شده و اولے چنار چو تلقین شده لے تعلیم شده پیشتری حرف اکثر از گلهای یاسمین
 آیم خوان گردیده بود اما پیشتر از آن فرموده که بعضی یاسمین سبیلے و یگر باشند و اکثر سیرامون
 چنار پس نیچ گرد اگر چنار بودند آنهمه آیم خوان گردیده و صنعتی است که اکثر حرف یاسمین حرف آیم
 است و قوله گل تجرید شده رهنمون نقد خود آورده ز خرقة بر دل گل که تجرید الخ لے حالت مجرول
 داشت باعتبار نقد و کیسه که در آشتن نقد ذات گل کیسه غنچه بر دل آورده لے شکفته گردید و
 قوله غنچه تسلیم طریق ادب از سخن و خنده فرو بسته لب بتعلیم طریق لقب لے بر لے تعلیم ادب
 دیگران و قوله کرده بنفشه چو مراقب است با قدخم داده مرا فکنده پست و چوں مراقب ای
 مثل شفته مراقبه کشسته متعلق کرده لے نشست کرده مثل مراقب خمداد خمیده مصرعه ثانی تفسیر مراقب
 نشست است یعنی بنفشه سر فرو کرده نشسته بود و این اشارت تجمیدگی آں گل است قوله نه گیس که که
 همه دیده بود و گفت چو دیدش نه پسندیده بود دیده جهاں بین نه شود جز بدست کور بود و هر که در سینا
 در دست که کور مادران همه دیده بود لے همه تن به صورت چشم و فاعل گفت بنفشه شد و درین

در گس نہ پسندیدہ بودے مثل بینایاں نظر نمیکرد بلکہ مانند کوران درین کشادہ بیت ثانی بیان گفتست جہاں
 بین بینا جز بدوست لے بغیر ویدار دوست دال بدوست ثانی بدل از الف اوست بری غایت قاف
 حاصل آنکہ در گس کہ کور بود و کور لایہ میدید بنفشہ بدو گفت کہ چشم بینا بغیر دیدار دوست نہ شود آری کور بود
 بہر کہ نابینا بدوست قولہ کجھ لالہ شدہ سرمہ سائیل زمر و بدروں داد جاہ کجھ سرمہ داں کجھ لالہ
 لالہ سرمہ سائیل بسبب طاع سیاہ اوگو یا سرمہ دار بود زمر و سبز و سبیل زمر و مفعول آن لے کجھ لالہ
 سبیل زمر و در بدن خود جاہ دادہ قولہ پارہ میانش لطف کردہ راہ گشتہ پئے نفی سوئی لا آکہ
 تخفیل و بجز مضمون سابق بانتقال از مسمی بکسم فرمودہ و در کسم لالہ چون الف در میان آید لا آکہ
 شود الف مجہولت از میل زمر و فاعل گشتہ لالہ سوئے لے ماسوی اللہ قولہ قمری دلیل زدہ بانگ
 سماع بہ شمعان کردہ بوجہ اجتماع زدہ بانگ سماع لے سر و کردہ مستمعان ہماں درختان و گل چہ
 جنبشیکہ بسبب باد بود قولہ بروٹ گل برگ جلاجل شدہ شاخ زرق و متماثل شدہ و وٹ
 گل زدہ گل برگ لے برگ گل جلاجل شدہ بسبب تحرک شاخ شاخ درختان متماثل حمیدہ و قمری
 کہ از سماع رقت بدل پیدا شودہ قولہ من جہیں وقت پرانیا د پیر جان و دل شاد
 بارش د پیر آتش شوق ز دروں شعلہ کش بروز من جاہ سکون شعلہ و شش گرد و چمن طوف
 کمن لے شدم جاہ و دران لغز زناں مے شدم ہمن مبتدہ اگر و چمن طوف کناں
 میشدم خبر و در میان ہمہ کلام حال ست آتش شوق پیر ز دروں شعلہ کش صفت آتش ز دروں
 اذ دل من فاعل بردہ آتش شعلہ و ش لے چنانچہ شعلہ قرار ندارد و طوف کناں یعنی طائف حالت
 از مکتلم و چمن جاہ و دران لغز زناں و جاہ و دران از سبب بقراری شوق قولہ روٹے
 نمود آدمیم با جمال بہست نہ نیست نہ ہم چون خیال ہم آدمیم مفعول روٹے نمودست با جمال صفت
 آدمی ہم چون خیال لے از سبب دوری یا ریاضت مثل خیال چشم می آید قولہ چشم کشام بہ تامل کہ
 کیست بہ آمدنش سوچن بہر صیت می کشام فاعل کشادست بتامل متعلق کشادہ کیست علت کشام
 مصرعہ ثانی معطوف بر کہ کیست ست قولہ در دم افتاد کہ پیر من ست چھیل مرآت ضمیر من ست کہ
 پیر من ست بیان افتاد مصرعہ ثانی صفت پیر مرآت ضمیر قولہ پردہ دوری چو شاد از پیش دور
 و پیش از چہرہ نشان بجز نور پردہ دوری دوری از پیش پیش من شین دش راج بہ پیر مفعول دیدم
 از چہرہ نشان بجز نورہ حال از مفعول دیدم نشان بجز نورہ سے بجز نور نشان قولہ پیش و دیدم
 کہ سلام علیک بود و جی و جی و قوادی لایک بہر سلام علیک بیان گفت محمد و دست لایک

یعنی پیش تست لے نشاءت کہ قولہ گفت جواب لے کہ جواب حیات - دادہ ز اندیشہ مرگم نجات +
 جواب لے جواب سلام کہ جواب حیات نام صفت جواب فاعل او جواب است و نجات مفعول آن +
 قولہ از لمعات رخ و نور جبین چشم مرا ساخت چو دل تیز بین + یعنی از سبب فیضان لمعات روئے
 مبارک خود و نور جبین خویش چشم مرا بستی حق تعالی تیز بین کرد چنانچہ دل من پیش ازین برود و جو حق تعالی
 تیز بین بود حاصل آنکہ علم الیقین بر البین الیقین رسانید + قولہ شد و نور نظر نور دل گشت بخت
 بصیر متصل شد و مصدر معنی فاعل ای مد نظر لے نظر چشم سر فاعل شد و نور دل بصیر نوحیم - قولہ منچ دل
 از پیش ندانستہ بود - پیش بصیر جلد ہویدا نمود - دید کہ عالم رسک تاسا نیست بجز واجب ممکن نماز
 فاعل دید بصیر نے بصیر مشاہدہ کرد کہ عالم حقیقت تمام ہستی واجبیت آتا بہ ظاہر ممکن نداشت وجود را
 در پردہ امکان پوشیدہ + قولہ ہستی واجب کے آمد بذات بہت تعدد و شیون و صفات + شیون
 لفتح اول و ضم ثانی جمع شین معنی زشت کنانی التاج و بفتح تین و قاموس جمع شان اطوار و کار کا
 و شیون ضمیر خیر لیت کہ سرایت میکنند در گائے جسد و شیونات ذاتیہ حقائق کہ در احدیت مکتوم
 مخفی اند کنانی کشف المعانی و فی الاصلطاحات الشیون الذانیۃ اعتبار نقوش الاعیان و امثال
 فی الذات الاحدیۃ کا شجرۃ و اغصانھا و ازہارھا فی الذوات وھی الستی
 یظہر فی الحضور الواحدیۃ و بتفصیل بالعلم قولہ کثرت صورت از صفات است و بس +
 اصل ہمہ وحدت ذات است و بس + صورت لے ظاہری ہمہ لے ہمہ ممکنات قولہ بحر کجی بحر انوار
 روئے یکے آئینہ بادیشارہ تمثیل سابق و ہمچنین مصرعہ ثانی + قولہ دیدہ چو شدہ بر دریں چو پیر گفتمش
 لے خواجہ روشن ضمیر پیشین گفتمش راجع بہ پیر کات بیان گفت اول او خواجہ بخند و سنت تقدیر لے
 اینست گفتمش کہ این خواجہ روشن ضمیر صفت پیر است قولہ دیدہ زمین نظرت یافتہ + وز ہمہ با من تربت
 یافتہ دیدہ لے در جبین الیقین فاعل یافتہ میم متکلم است دیدہ مفعول آن تمام نظرت بر خطاب مفعول یافت
 و میم متکلم فاعل معنی از ہمہ با من ترا مبارکتر یافتہ و برکت ترقی یقین است + قولہ آنچہ مرا ز ابروالت رسیدہ
 سبزہ ز باران بہاری ندیدہ + آنچہ ترقی و زیادتیا ابروالتی فاعل سبزہ + قولہ آنچہ زہرت بدل دیدہ زہرت
 وزہ زہر شیدہ در خشاں نیافت + آنچہ نور زہرت از آفتابا ت تو قولہ روح تو جو صلدہ حوں من است +
 منقبت جان ز حد بر تن است + حوصلہ مرا و از قدرت است مصرعہ ثانی تمثیل منقبت روح قولہ گفت کہ جامی
 تو کجائی ہنوز + باش کہ تا صبح تو آید بروز صبح عبارت از علین الیقین + و عبارت از حق الیقین قولہ
 راہ سلوک تو ہمایاں رسیدہ دلش و دیلہ توبہ و جدال رسیدہ تفسیر بہت سیاق و دیش علم الیقین بدین یقین

اَلْحَقُّ یَقِیْنُ قَوْلَهُ فَاِنْ غَرِبَ زَیْسٌ مِمَّ دَوْلٌ جَاثٍ شَوِیْ سِرْجٍ بِدِیْ یَقِیْنُ اَلْشَّوِیْ تَفْسِیْرٌ جَدَانِ
 اَلْحَقُّ یَقِیْنُ فَاِنْ غَرِبَ زَیْسٌ مِمَّ دَوْلٌ جَاثٍ شَوِیْ سِرْجٍ بِدِیْ یَقِیْنُ اَلْشَّوِیْ تَفْسِیْرٌ جَدَانِ
 بِاِیْرِ حَقِیْقَتِ بَیْنِ وِیَا فَتَنٍ مَرِیْدٌ کُوْمَرٌ مَقْصُوْدٌ اَزْ حَقِّهِ حَقِّ اَلْیَقِیْنِ حَقِیْقَتِ بَیْنِ
 لَ کَمَالِ یَقِیْنِ مَبْنِیْنِهٖ وَصَفَتِ سِرْجٍ خُلُوْتُ حَقِیْقَتِ بَیْنِ بَرِّ مَنَاسِبَتِ حَقِّ اَلْیَقِیْنِ چِ
 دَقْتُ یَکِ سَاکِبِ حَقِّ اَلْیَقِیْنِ مِیُوْنِدُ عَارِثِ حَقِیْقَتِ کُرْدَاتِ وَاصِدَتِ مِیْکَرُ دُوْهٖ قَوْلُهُ جَاثٍ کَ خَوِشِدِ
 عِلْمِ بَرِّ فَرَاثَتِ یَظْلَمَتِ سَایَهٗ بَرِّیْسِ کَمَ گَزَاثَتِ چِ جَاثَتِ دُرُوْقَتِ سَایَهٗ لَ اَجَامِ دِیْ ظَلَمِیْهِ اَدَلِ رُوْرِ
 سَایَهٗ اَوِیْنِدَا فَنَدَمَ کَمَ گَزَاثَتِ لَ نَگَزَاثَتِ چِ مَقْرَرِیْسَتِ لَفْظِ کَمَ دِچُوْنِ اَلْیَقِیْنِ لَبِیَارِ اَوَاقِعِ مَعْنِیْ نَفِیْ اَسْتِ
 وَاِکْرَمِ لَفْظِ لَبِیَارِ اَوَاقِعِ شُوْدِ مَعْنِیْ خُوْدِ اَسْتِمَالِ یَا بَدِ کَ خَوِشِدِ عِلْمِ بَرِّ فَرَاثَتِ تِلَاجِ بَیْتِ صَفِیْعَتِ جَاثَتِ سَتِ
 قَوْلُهُ سِرْجٍ اَزْ سَایَهٗ فَرَاثِدِ پَنَاهِ چِ جَرِ عِلْمِ خُوْرِ کَ بُوْدِ کَمَ سَایَهٗ گَاہِ اَثَنَاتِ مَقْصُوْمِ بَیْتِ سَابِقِ اَزْ سَایَهٗ بَیَانِ پَنَاهِ
 اَیْ پَنَاهِ بَرِّ سَایَهٗ نَشِیْنَانِ عِلْمِ خُوْرِ سَایَهٗ گَاہِ بَکَاثِ تَا زِیْ کَمَ کُنْدَهٗ سَایَهٗ دِیْ اَجَامِ چِ قَوْلُهُ خَجَرِ زَرِیْسِ
 چِ شِیْدَا شُکُوْهٖ سَایَهٗ شَدَا زِ دُشْتِ گَرِیْرَاں بَکُوْنِ تَخِیْلِ سَتِ دِرْ سَایَهٗ گَاہِیْ خَجَرِ زَرِیْسِ عِبَارَتِ اَزْ بَرِّ تُو
 اَفْتَابِ سَتِ فَاَعْلَ کَشِیْدَا اَفْتَابِ سَایَهٗ لَ سَایَهٗ اَجَامِ تَقْضِیْعِ کُوْهٗ اَزْ اَنَکِ سَایَهٗ دِرْ شِیْبِ کُوْهَیْرَاں اَبُوْ
 وِیَا دِجُوْدِ طُلُوْعِ اَفْتَابِ سِرْجٍ دُوْهٖ قَوْلُهُ چِرِ حَوَا اَفْرُوْخَتِ دِرْ مِیْلِیْ تَنَ زَیْبِ کَرَاثَتِ اَفَقِ تَا اَفَقِ فَاَعْلَ
 اَفْرُوْخَتِ اَفْتَابِ سِرْجِیْ تَنَ اَسْمَانِ اِیْرَا دِلَفْظِ کَشِیْبِ لَیْسِ شَبِ سَتِ کَ اَزْ بَرِّ تُو مَاهِ وَسْتَارِ کَاَنْ بَا شَدِ
 قَوْلُهُ سَایَهٗ ظِلْمَتِ دِرْ مِیَاں دُوْرِ شَدِ ظِلْمَتِ سَایَهٗ سَکِیْنِ دُوْرِ شَدِ ظِلْمَتِ تَارِیْکِیْ تَبِ ظِلْمَتِ سَایَهٗ تَارِیْکِیْ سَایَهٗ
 اَجَامِ چِ قَوْلُهُ مَنَ بَیْجَنِیْسِ رُوْرِ زَاوَا بَارِ خُوْیْسِ مَانَدَهٗ چِ سَایَهٗ سِرْجِ اَوَا بَرِّ خُوْیْسِ چِ مَنَگَشِ شَدِ بَرِّ دِلِ مَنَ شَرِ
 کُتَمَ طُوْفِ کَنَاں تَا فَتَمَ اَزْ شَهْرِ رَهْمَتِ چِ بَیْجَنِیْسِ رُوْرِ خُطُوْفِ تَخْلُوْقِ تَا فَتَمَ وَاَزْ اَوَا بَرِّ خُوْیْسِ تَا اَخِرِ مَصْرَعِ
 اَوَّلِ بَیْتِ ثَانِیْ صَفِیْعَتِ مَتَکَلِّمِ سَتِ طُوْفِ کَنَاں مَعْنِیْ سِرْکَنَاں اَحَالِ سَتِ اَزْ فَاَعْلَ تَا فَتَمَ دِیْ مَفْعُوْلِ یَا قِیْسَتِ
 اَزْ شَهْرِ مَخْلُوْقِ تَا فَتَمَ اَوَا بَرِّ بَیْجَنِیْسِ اَزْ حَبِیْبِ مَخَارَقَتِ سِرْجِ چِ قَوْلُهُ پَا سِرْجِیْ نَهَامِ تَهْمَا شَتِیْ وَکَشَتِ رُخْتِ کَشِیْمِ
 سُوْمَ صَحْحَا دُشْتِ اِیْنِ بَیْتِ مَحْطُوْفَتِ بَرِّ مَلِکِ تَا فَتَمَ اَزْ شَهْرِ رَهْمَتِ تَمَا شَا وَکَشَتِ هَرُوْ مَعْنِیْ سِرْجِ رُخْتِ
 کَشِیْمِ لَ رَفْتَمَ مَصْرَعِ ثَانِیْ تَفْسِیْرِ مَصْرَعِ اَوَّلِ بَیْتِ قَوْلُهُ عَاقِبَتَمَ کَشَتِ بَدِشْتِیْ کَشِیْدَا کَشِیْمِ نَهَامِ اَبُوْ دُوْنَهٗ
 پَا یَاں پَدِیْدَهٗ مِیْمَ عَاقِبَتَمَ مَفْعُوْلِ کَشِیْدَا وَکَشَتِ فَاَعْلَ کَشِیْدَا بَدِشْتِیْ پَارِیْ مَوْصُوْلِ سَتِ مَصْرَعِ ثَانِیْ بَیَانِ
 اَلْ قَوْلِ بَا دِیْ دِرْ پَنِیْنِ چِ صَحْحَا اَلِ دُوْرِ چَاوَا دِیْدَهٗ فَاَعْلَ اَجَلِ مَزْمَرِ بَا دِیْ بَرِّ عَظَمَتِ سَتِ پَنِیْنِ
 مَعْنِیْ فَرَاغِ صَفِیْعَتِ اَلْ صَحْحَا اَلِ مَصْرَعِ ثَانِیْ صَفِیْعَتِ بَا دِیْ چِ قَوْلُهُ بَسْکَ سِرْجِ اَفْرُوْخَتِ اَزْ دُوْگَرِ دَاوَا
 خِیْمَهٗ گَرُوْنِ شَدِ دَوَاتِ اَلْحَسَاوِ فَاَعْلَ سِرْجِ اَفْرُوْخَتِ گَرِ دَاوَا دِرْ اَجِجِ بَیَا دِیْ خِیْمَهٗ گَرِ دُوْنِ

گردن ذات اجماع صاحب تنویرها قول صد گدگوش نه بین و بسیار صد گدگوش در آن مرغزار
 شین گدگوش صفات الیه بین و بسیار دشین آهوش مضایق الیه مرغزار گدگوش کاف پاری می لام مشدود
 مخفف ربه نور الدین مرغزار یعنی سینه زار یعنی صد گدگوش را چه راست آن بادیه روان بود و
 صدر می آید و سینه زار آن بادیه حیران به قول هرگز از آسیب نگار افکنان به بود گدگوش نشده تک
 زبان تنگ نهان رنده شین گدگوش حاج بادیه قول به برای می زدگ تیز تاز و ردهوش از حیل گری سینه زار
 لفظ باز آید است زدگ تیز متعلق را می یعنی ردهوش آن بادیه از حیل گری که برای را می از زدگ تیز بود ای
 حیل نه میگرد و به امن گزران میگرد قول آنچند و خواب پرور و خطر آب دیده و خرگوش ندیده به خواب
 آنچند لای هر چه در لای دریا بادیه فاعل بود آنچند و خواب متعلق آن و فاعل ندیده و دیده و خرگوش و ضمیر که
 مستحسنت در ندیده راجع آنچند و خواب متعلق ندیده حاصل آنکه هر چیزیکه از سبب
 خطر آب خوابان و دیده و خرگوش زایل کند آنچیز را در آن بادیه چشم خرگوش خواب هم ندیده بود چه چنانکه
 در ظاهر بنده هرگز در آن موجب خطر آب باعث بقیاری نبود به قول کنده و دانش هر در آن
 آرزو از جگر خویش شده لقمه ساز و شین و دانش راجع بادیه و لفظ مهت صفت و آن است و ندان
 مفعول کت حده از جگر خویش الخ لای فاعل گردیده لای درندگان آن بادیه از شکار کردن نه شتند و بقیت
 خویش میگزرا نیند به قول بود عجب بادیه و لکشا شوق و وقوت با آرمه عجب سخی بسیار و نادر
 و لکشا می فراخ لای بادیه چند آن فراخ بوده که شوق و دیدن و سیر کردن قوت پامی از مودا چه قدر به شوق
 کرد و خواهد دید قول در دوس سیر میزد و در طلب میزد و میزد و دوس یعنی شوق و دم زد میزد
 سخن گفتن لای سخن مشتاقانه گفتن قدم زد میزد رفتن یاد می و قدی بر لای عظمت است او سخن
 مشتاقانه بسیار میگفتم و در طلب آن پیر بسیار تک و میگردم قول سیر من آخر بقای رسید
 کز طرفی نرود کای رسید فاعل سیر در مصرع اول سیرت و در مصرع ثانی نرود یا مقامی پارسی موصول
 است و مصرع ثانی صله آن یا طرفی پارسی معنی وحدت کام بکاف تازی مراد یا فارسی براسی
 عظمت طرف کنار آن بادیه کام ذات پیر یعنی از طرف آن بادیه نوید اقبال پیر رسد و ذات گرامی
 پیر می شد قول و پیر آن کام شدم کام زن - ناره و در ضمن آرام زن و کاف بکاف تازی می
 مراد عبارت از کام پیر بکاف فارسی یعنی قدم و کام زن یعنی رنده و دوده ناره آتش خرمی آرم
 آرام و مصرع ثانی حالت از فاعل شدم یعنی پیر آن سیر فتم بجای که آتش زنده در آرام بود و
 لای بے تابانه بسوی او دویدم و این بیت مستحبه صفت جنین نام است قول تا به فلک رنگ

یکه سبزه زار - کرد و چو خورشید یکی چشمه زار - تا غایت دیدن ست فلک بختی بسیار ست علت
مقدم سبزه زار است چو خورشید صفت مقدم چشمه زار کرد و ظرف سبزه زار یعنی سبزه زار است که گرد و بوی
چشمه زار بود - قوله بر لب آب چشمه وضو کرده پیر - نورشال چهره چو بدین منیر - سبق نمود بدعا
و السلام - پیش گرفتیم سبق احترام سبق نمود ای پیش از سلام علیکم گفتن پی سلام آغاز کردیم
سلام محط تفسیری و عادت پیش گرفتن آغاز کردن سبق احترام و احترام و احترام بزرگی دادن
و تعظیم کردن - قوله گوش کر امت به خطاب کشاد - روح حقیقت بواجب کشاد - گوش کشاد
شنیدن خطاب کلام من که السلام علیکم باشد - روح حقیقت دهن مبارک که از حق حقایق
معارف ظاهر میسر بعالی جواب سلام من - قوله لطف جوابش چو نسیم بهار - بند کشاد از دل
من غنچه دار - لطف جواب فاعل بند کشاد و لطف جواب بند کشاد و ای بند خودی دهنه پندار
سستی خودی از دل من بکشاد ای مرا بنحو و ساخت در حق فنا نمودن قوله کرد چو آن بند کشاد
داد از هر بند در فانی مرا - بند بهما بند بند از خودی و سستی را در معاملات اصناف است ای چو
بند کشادی من کرد که بند بهر شکل زیر که مشکلات تا بهستی است چو سستی مانند شکل همه بر فراست را در
مرا در صرعه ثانی علامت مفعولیت است - قوله رشته جان از گره قید است - بر گره چو هر طلاق
بست - رشته جان جان گره قید بهما بند بهستی گره بهما جان گره طلاق یعنی جان من
از قید سستی و پندار امکان خلاص یافت و صفت طلاق پیدا کرد قوله قطره ناچیز به بحر امید
سستی خود را بهیچ بگردید قطره بهما جان بنحو و مجزوات بخت و سستی مطلق قوله در صور بحر چو موج
بحار - یافت همه جلوه خویش آشکار - حضور شیون و اوصاف بحر بهما ذات مطلق چو موج و بحر
تمثیل صور فاعل یافت قطره جان یعنی چو جان من و ذوات بخت و محو و محو شد و از آثار تعین
خویش را جلوه گر گردید و شیون و صفات که منظر ذوات اند جلوه گر گردید قوله چو بگوهر سوسه دریا
شتافت بهیچ گهر جز گهر خود نیافت - چو بهما شاسوئی خود بنگر سست - هیچ ندانست که
در بحر صمیم - پنهان گهر لایق دید ذاتی غیر ذوات خود در آن شهود و ملاحظه کرد دریا بهما ذات
بخت فاعل شتافت و نیافت و بنگر سست ندانست بهما قطره جان است بهیچ گهر جز گهر خود نیافت
یعنی چو در شهود ذات ملاحظه کرد که وجودی درائی وجود خود دریا بد که آن ذات حق مقرر کرد
ذات خود هیچ وجود نیافت ای دید که بنگرین نم و غیر من چیز و موجود نیست و چو ملاحظه ذات خود کرد
تا ذات خود را از وی جدا تصور کنم ذات خود را بنگرین ذات حق دید ذات خود هرگز نیافت

حاصل هر دو بیت آنکه ذات حق در ذات حق فانی شده و ذات حق در ذات حق ساری گشته تا بجایگاه استیلا و دلی از میان برخاست و در حقیقت یقین همین است فافهم **قوله** جان اگر از آنکه زوی دست پادشاه بگریزیدی آشناء به خطاب بخروست یا خطاب پیرست و در موعظت جامی اگر زالی از آن حالت که زوی دست و پائی بیان آن دست و پا زدن جد و جبهه کردن شدی آشناء به سیر سلوک تو تا به سیر الی الله رسید **قوله** غرقه بجز آمده غواص شود طالب در و گهر خاص شود جزائے هدایت سابق بجز جان ذات مطلق در و گهر حقائق و معارف و انیسے طالب سیر الی الله شود حقائق و اوصاف الهی ملاحظه کن **قوله** در دل مگر شعله حالیت هست + لایت آن حسن بمقالیت هست + موعظت دیگر است شعله حال حال و حال حالت استغرق و کشف حقائق آن راجع به شعله حال حسن مقال به حسن ادو میان حقائق و معارف **قوله** سوخته شعله حالات شود ساخته شرح مقالات شود جزا بیت سابق ساخته مستعدی در استغرق و کشف حقائق بسیار محمود فانی باش و مقالات از حقائق و معارف اوصاف الهی بیان کن پس اکنون در بیان مقالات که مشتمل بر حقایق و معارف اند فی نفس ربانید **مقاله اول** در آفرینش عالم که آئینه جمال نما، آسمان و صفات آفریننده است سجده و تعالی العالم بوضع المفعول اسم لما یعلم به الشئ مشتق من العلم وهو الاظهر کالخالق اسم لما یحتم به فعلی هذا حصل موجود عالم لانه یعلم به الله من حیث اسمائه و صفاته **قوله** شایب خلوتی غیب از مخمت + بود پئے جلن مکرده حیث + شایب خلوتی غیب الله تبارک و تعالی از مخمت لے از ازل مکرده حیث است مستعد ظهور چنانچه و خطاب حضرت داود علیه السلام و السلام فرموده گفت کنت کز الخفینا فاحیبت ان اعرفت فحلفت الخلق **قوله** آئینه غیب نما پیشداشته + جلوه نما میهمه باخویش داشته + آئینه غیب نما علم الله و تبارک جلوه نما و ظهور به باخویش داشته ای ظاهر و مظهر خود بود چنانچه میفرماید **قوله** ناظر منظور بهم اد بود و بر غیر ذی این عرصه پیروز گس + ناظر باعتبار عالمیت و منظور باعتبار حلولیت این عرصه ای ناظر لے و تلوذی **قوله** بود و ذی هیچ نه + و ذی بالی و ذی هیچ نه + جمله لے ناظر منظور و ذی لے ناظر مظهر مصرع ثانی تفسیر و ذی **قوله** بود و ذی رسته زخم تراش - لوح هم آسوده زینج خراش + بیان عدم ظهور نه + چه کلیات و جزئیات رسته بالفتح بمعنی خلاص تراش لازم قلم است تراش بمعنی نوشتن لازم لوح رست و لازم لے وجود و ملزوم موجود و مکر و چون لازم موجود نه شد لزوم نیز موجود نه شد - حاصل آنکه نیم لوح موجود نبود و پیشان نیز ظاهر نه **قوله** عرش قدم بر سر کسی نداشت + عقل بر نادره بر سر کسی نداشت

نادیر برسی نادره یابی اے عرش و کرسی و عقل موجود نبوده **قوله** دائره چرخ به صد دخل و خرج
 بود بمطوره یک نقطه درج و دائره چرخ چرخ بصد دخل و خرج که اکنون دارد بمطوره نهانخانه یک نقطه
 اے نقطه وحدت **قوله** سلک فلک ناظم انجم نبود پشت زمین حال مرقم نبود و سلک فلک
 فلک پشت زمین زمین **قوله** نطفه آبا بمضیق جهات بود مصون از جسم اقهارات و آبا فلک
 اقهارات زمین نطفه آبا اثر فلکی که در زمین است یعنی نطفه آبا یعنی علوی که اکنون در مضیق جهات
 موجود است از جسم اقهارات سفلی مصون بود و تاثیر فلکی در ذات زمین نبود و هر دو موجود نبوده
قوله بود درین همد فردیته دم و طفل موالید بخواب غرقم و درین مهدای محروم طفل موالید موالید
 رسد گانه اسی نباتات و حیوانات و جمادات خواب عدم عدم **قوله** دیدہ آں شاید نابودین بعضی محروم
 چون موجودین و آں شاید الله تبارک و تعالی نابود ممکنات معدوم یعنی پیش آں تبارک و تعالی اعلی
 ایں همه ممکنات معدوم و مثل موجودی که در عالم شهادت دارد و بچنان ظهور داشت اجمالاً لا تفصیلاً
 چنانچه میفرماید **قوله** گر چه سمیدید در اجمال ذات حسن تفصیل شیون و صفات و فاعل در شاید
 اجمال ذات ای علما حسن تفصیل الخ تفصیل صفات یعنی همین ظهور که در تفصیل است
 بعینه و علم خود معاینه میکرد **قوله** خواست که و آئینه ثانی در که بر نظر خویش شود جلوه گر آئینه های
 منظر هر که خارج ذات او تیرید نظر اے پیش نظر جلوه گر اے خود را پند یعنی اگر چه حسن شیون صفات اجمالاً
 در علم خود معاینه مینمود لیکن از آنجا که در تفصیل حسن افزون ترست و ظهور منظر هر پیش از پیش است خواست که
 در منظر اے بالتفصیل حسن خود را معاینه کند **قوله** در خود هر یک صفات قدم و روست و در جلوه و دید واجب
 صفات قدم اے شیون و اطوار ذات قدیم در خود هر یک آلائق استعداد و هر منظر که آئینه صفات ذات
 انظرو ربحون و اگر کند پس **قوله** روضه های بخت جوان آفریده با غنچه کون و مکان آفریده روضه جا
 بخش جہاں جہاں حال بخش یعنی راحت بخش آئینه کون و مکان جہاں **قوله** که در هر بخش خود
 کل در یک و خارج جلوه احسن و اگر آشکارا بیان حسن فقط فاعل او جلوه حسن و اگر مفعول آں
 شاخ و گل و خار عبارت از منظر هرست جلوه او اے ظهور ذات صفات **قوله** سر و تن از
 قرین عنائش داد و کل شبر از طلعت زیبایش داد و بیان آنکه بر فردا از افراد عالم منظر هرست صفات الله
 را من حیث الانفراد پس مراد از قدر طلعت و لیست و سبزه و غیر هم از لوازمش است که در بیان حی آید
 صفات الله اند یعنی سر و منظر قد اوست و کل منظر طلعت او **قوله** غنچه سخن از شکرش کرد ساز و
 قفل زوین گهرش کرد باز و شکر کب سخن کرد سازای مبین و منظر اے منظر اوست قفل باز کردن ظاهر

شدن در گهرش و بن شاه غیب منظر و من او گردید. **قوله** سبزه بگل غایه تر سرشت پیش گل اوصاف
خط اول نوشت. غایه تر عبارت از ذات منزه است بگل سرشت لای به خاک ظاهر کرد خود را سبزه بقدا
بگل غایه تر سرشت صفات سبزه است بمعنی ثانی خبر فاعل نوشت سبزه است یعنی سبزه که بگل وجود
را ظاهر کرده است پیش گل واقعی اظهار خط آن شاه غیب نموده است که منظر خدا او گردیده.
قوله شر بهوس طره ادا در است که طره شمشاد و راه طره زلف با و باد صبا به خرم
بنات از زمین بتا به صباست طره شمشاد و شمشاد و گره سبزه طره شمشاد عبارت از انوار است
جمله آنکه شمشاد منظر زلف آن شاه است. **قوله** زگرش چاش آب چشم مست ز درهستان آب حی
پرست بیان حسن با عشق چاش با جمیع تازی و میم و الف و شیخ و مستی و عریده نورالدین به آن چشم مست
لای منظر حشمت شاه غیب و زگرش که منظر چشم شاه غیب است ناظر را به تامل خود مفتون ساخته
ره زون فریفته کردنستان صبحی پرست باده نوشان سستی شوق شاه غیب **قوله** داشت با
طوق تمکین سرو و زلفش شوق زبالا است سرو و طوق تمامتا سرو قد شاه غیب باله سرو
لای سرو و قوچه با طوق تمنای سرو صفت فاخته یعنی فاخته که مطوق با طوق عشق شاه غیب است
بقدر سرو واقعی و هم شمشاد زده چشای سرو منظر شاه غیب است. **قوله** بس نالنده بدیدار
گل پرده گشت است ز اسرار گل بلبل موصوف نالنده بدیدار گل صفت او گل موعود بیرون کشان
ظاهر کردن اسرار گل گل طلعت شاه غیب بلبل که بدیدار گل واقعی است هر طلعت شاه غیب
ترجمان است آگل واقعی منظر طلعت رعنائی است. **قوله** کبک می پانچها بر زده زو سبر سبزه
بر زده پانچها بر زده صفت کبک می فاعل زو کبک هم معقول بر زده حال است از فاعل بر زده
معنی فریفته و پریشان ای کبک فریفته سبزه است زیرا که در منظر خط شاه غیب است. **قوله** قری
بهها و به شمشاد دل به سوخت بلاغ غم او شاد دل شمشاد و قوچه او به شمشاد و شاد دل حال از فاعل
به سوخت یعنی قری باین شمشاد واقعی دل زده و شادانه بدایع غم او سوخت زیرا که این شمشاد و منظر طره شاه
غیب است پس برین تقدیر بمعنی ثانی معطوف بر بهها و به شمشاد است اگر وقت اجاع منمیر از شمشاد
طره شاه غیب آده کرده آید چنانچه بطریق استخام است انگاه قری بهها موصوف بهها و به شمشاد و شاد دل
صفت او به عنانی خبر یعنی قری که باین شمشاد دل نهاده و شوق گردیده بلاغ غم آن طره شادانه نوشت
قوله مرغ سحر ساخت بنا و عتاب در نظر زگرش بسیار خواب ساخت لای سازش کرد یعنی با شوق
شده بنا و عتاب به متعلق ساخت در نظر ظنون متعلق ساخت بسیار خواب معنی بسیار متساویه صفت

نگین بینی مرغ سحر عاشق ز گس شده بر لے آید و گس منظر چشم شاه غیبست - **قوله حسن** در هر جا که
 زوال قصه سر عشق شد از جلای و گر جلوه گر چن حسن شاه غیب سرزدن ظاهر شدن کاف که
 زوثر طریقه است و بچین در ابیات آمیخته یعنی حسن عشق حقیقی چو از جلای ظهور کرد و مصرعہ ثانی
 جز اثر طریقت است **قوله حسن** بهر طره که آرام یافت عشق ولی آمد و در دام یافت فاعل از عشق
 است عشق در دل آمدی و فاعل یافت دل است لے دل در دام یافت خود را به **قوله حسن** در هر چهره
 که تن بر فروخت عشق از دل شعله دل را بسوخت **قوله حسن** از دل شعله حسن یاه ولی فارسی بر لے تنکیر است
قوله حسن بهر یک شکر خنده کرد و عشق دلی را به غمش بنده کرد بهر لب لے بحیث بهر منظر شکر خنده لے
 شاهویش غمش راجع به لب **قوله حسن** پر از عشق نگید و غدا بی عشق هم از دے نگرید و بهما لے
 لے حسن از عشق غدا رونق یافته و عشق از حسن غدا پرورش یافته **قوله** قالب جانند به چمن عشق
 گوهر کاشند به چمن عشق لے ملائم یک دیگر اند **قوله** از ازل پس هر دو به هم بوده اند +
 جز به هم این راه نه پیوده اند + از ازل ای شاه ازل لے از شاه ازل چه آں شاه خود بخود و چمن خوش عاشق
 گشتم و حسن خویش و در منظر بنموده و ناظر آں گشته این ازل تا منظر آمدن هستی حسن و عشق
 با نفاذ یکدیگر از شاه ازل ظاهر گشته و در منظر هر پر توانا از گردیده و وجود منظر موجود گشته چنانچه
 میفرماید **قوله** هستی تا هست در پیوند نشان نیست کشاد همه جز بند نشان به همه ای همه خلق یعنی
 پیدا شدن خلق از سبب بهم بودن حسن و عشق شاه حقیقی است و اگر این سبب نبی بود احدی وجود
 نداشت **قوله حسن** کش از عشق گرفتار نه جنس نفیس است و خرد یار نه یعنی حسن که اود عشق گرفتار
 نیست نه جنس نفیس است که خرد یار او کسی نیست و ایما و حکایت بر سر بیت است
 حکایت شیخ روزبهان فارس قدس ستره بابیه ز لے که میوه دلخود را
 شنبوه مستور می آموخت **قوله** روزبهان فارس میدان عشق به فارسیاں راشه ایوان
 عشق به فارس سوار سپه ناریاں خداوند گسانیکه در میدان عشق فارس با شنده فارسیاں حقه
 لے راشه فارسیاں ایوان عشق یعنی شاه فارسیاں است و عشق **قوله** پیش در پرده سر لے رسید از
 پس لے پرده سر لے شیده در پرده به قلب اضافت لے پرده در فاعل رسید و شنید روزبهان
 علی الزمته **قوله** که نه بهر شفقت مادی گفت بخورشید لقا و ختری - بیان معده خورشید لقا
 صفت مقدم و شتر **قوله** کای به جمال از همه خوباں فزول - پائے منه هر دو زواواں بیروں بهار
 گفت پائے بیروں بهار از خانه آمدن در رفتن و طالب جلوه گری شدن و به خواستگار

و غیر خود را نمودن مطلق یا به معنی خطبه کرده باشند زیرا که قوله رخ متاع عیال افراد بود و اگر مثل
 جاں بود از زان بود رخ لے قیمت که افراد صفت متاعی یعنی متاع مثلاً اگر جان بوده است چوں
 افراد شد قیمت ادا نال از زان است مثل مثلاً قوله شیخ چو آن زمره در گوش کرد - سر حشمت ز لوش
 جوش کرد شیخ شیخ روز بهان زمره نصیحت مادر و دختر را گوش کرد لے شنید سر حشمت محبتی که بحسن
 شاد از داشت و ناظر تجلی آن بود قوله بانگ برآورد که کند پیر - از دل این پنج هوس
 کند گیر که کند پیر بیان بانگ است کند پیر پیر فرات از دل خود این پنج
 هوس لای پنج این هوس و هوس مستور بودن دختر صاحب جمال قوله حسن نکست که اند نهان
 گرچه شود پرده جهال در جهال به مانند نهان بیان آن تهاں در جهال یعنی بسیار قوله حسن که
 در پرده مستور است به زخم هوس خورده منظوریست حسن مبتدا جمله که در پرده مستور است صفت
 حسن مصرعه ثانی خبر مستوری و منظوری بیاء مصدری مستور بودن و منظوریست هوس
 مضاف به منظوری است لے هوس منظوری قوله تاندر پرده مستوریش - جان شود منظر
 منظوریست منظر منظوری شین منظوری مضاف جان است و هر دو ضمیر شین را جمع بحسن یعنی
 ما و همیکه پرده مستوری خود ندر جای از منظوری نشود و قوله جلوه که هر لحظه تقاضا کند - بهر ولی داں
 که تماشا کند به فاعل کن حسن است و جلوه منقول آن ای حسن که هر لحظه جلوه را تقاضا کند بهر ولی
 داں ای بهر اسیر کردن دل تماشا یعنی جلوه قوله تا زخم عشق چو شیدا شود و کوبه حس بهویدا شود و تفریح
 بر مضمون سابق فاعل شود همان دل کوبه در خندگی قوله جامی اگر زنده بیننده - در صفت عشاق
 شنیده به زمره ز خاک قدم عشق گیر - زنده بزیر علم عشق میر - زنده بیننده صاحب دل بهر
 بیننده و شنیده بر لے خطاب است زنده بزیر علم عشق میر لے و ز زندگی و عشق فانی شود
 مقاله دوم در بیان آفرینش آدم علیه السلام که آئینه ذات و مظهر جمیع اسماء
 و صفات آفریننده است سبحانه و تعالی - قوله پیش که ادا بر صفاتم نبود
 رسته گل صفوت آدم نبود پیش ای پیش آدم پیش پیش زمان محمد و است و زمان ظرف بوده است که
 در بیت لاحق است لے و زمان پیش از آدم بود جهان آه ابر صفا صفا و صفا برگزیدگی مطلق صفاتم نبود
 لے ابر را زینش نبوده رسته بالضم و عبده شده صفوت بهر سه حرکت برگزیدگی و آنچه صاف باشد از تیرگی
 و عشق رشیدی صفوت صفت گل بالضم و گل صفاست با د لے گل آدم یعنی ذات که برگزیده است
 پندانه شده بود قوله بود جهال یک بیک آئینه - بلکه سر سر همه گنجینه ها به جهال افراد مخلوقه جهال

چنانچه عرش و کرسی و آسمان و زمین و غیره آئینه است مظهر بانفراد و سراسر و انفراد مخلوقه جهان مصرعه
ثانی ترقی است و وجه ترقی اینکه آئینه نبات معیت ندارد و چون ذات باری تعالی را بظاہر معیت است
لہذا ترقی نموده مظاهر را بچشمینہا تغییر نموده چرخ گنج با گنجینہ معیت دارد۔ قوله بر سر گنج طلسم و گنج
نقد در گوهر اسم و گنج ذات افراد طلسم صور جهان افراد گوهر اسم اسم باری تعالی و در ہر یک مظاهر
بانفراہ ظہور اسماء الہی بانفراہ بود قوله لیک نشانی رسمی داشت مظهر معیت اسماء داشت +
مسمی ذات باری تعالی کہ شمع جمیع اسماء صفات است نشانی رسمی از مظهری کہ جامع جمیع اسماء صفا باشد معیت
مصدر معیتی اسم فاعل ای جامع اسماء مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است فاعل داشت جهان یعنی مظاهر بود و نہ
من حیث الالافراہ مظهر اسماء من حیث الالافراہ بودند نہ جامع جمیع اسماء قوله شاہ ازل و خیمت
چیت ان مظهری چند زوریاسہ قدم گوہری + شاہ ازل باری تعالی و چنان مظهری ای مظهر جامع جمیع
اسماء در یا قدم ذات قدیم حتی تعالی گوہر ذات آدم علیہ السلام قوله ساخت دلش مخزن اسرار خوش
گوشش مطلع انوار خوش + بدانکہ آدم علیہ السلام خلیفۃ اللہ است و زمین چنانچہ آیتہ فی جمیع فی الارض
خلیفۃ و مضداق اوست ہر چه باطن متخلف است باطن خلیفہ و ہر چه ظاہر متخلف ظاہر خلیفہ و باطن
متخلف قدم است و ظاہر او حدیث پس خلیفہ ازین حیث کہ مستفید است از قدم دل او مخزن اسرار است
و ازین حیث کہ مستفید است بحدوث رخ او مطلع انوار است و لہذا آدم علیہ السلام را او مطہر گفته اند و دائرہ
احدیت چنانچہ صفت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم واسطہ است و در دائرہ ہدیت پس فرمودہ کہ قوله شہد
صورت و حتی بہم جمع مجربین حدیث و قدیم ہر چه عیان داشت بر و صریح کرد ہر چه نہا داشت و در و صریح
کرد ہر چه عیان ای و اوصاف ظاہری ذات خود چنانچہ علم و ارادت و قدرت و غیرہ قوله علم الاسماء ثم و تر
خرطیت حدیث گوہرش + دفتر گوہر عبارت از ذات آدم علیہ السلام قال المحققون فی قوله تعالی و
علم آدم الاسماء کلہا ای مرکب فی فطرۃ من کل اسم من اسمائہ لطیفہ و ہمایہ بتلاک اللطایف
المحقق بکل الاسماء الجذالیتہ و الجلالیتہ و غیرہ عنہما بیدہ فقال لا بلیس مامنک ان لا
تجد لما خلقت نبیدی و کل ما سواہ مخلوق بیدہ و احد لا نہ لہا مظهر صفتہ الجمال کملکۃ
الرحمۃ او الجلال کملکۃ العذاب و الشیطان تحصیل آنکہ جمیع اسماء الہی مرقوم نبات اوست و مضمون حدیث
خبرت طنبۃ آدم بیدہ ای امر بیدین صبا حاکم یعنی تخمیر الکی بصفات جل و جمال است و او مروب است
قوله گوشتہ با ویش سپو۔ نام از انرویش جز آدم نہ بود + اویم پست یا پست سرخ اویم الارض روئی
زمین و اویم السماء ظاہر آن و اویم النہار رویشی روز اویم النسخی اول چاشت آدم بالمد گتم

گون و ابوبہر علیہ السلام را آدم برائے آن گویند کہ صاحب اومتہ بود یعنی گندم گون یا بامکہ
وجودش از ادیم زمین بود یا مکہ صاحب اومتہ دوست با فتح یعنی سزاوار امانت یا آن کہ
صاحب آدم یعنی الفت واضح آنست کہ آدم اسم عجیبی است و موافقت این نام با آن معانی از
اتفاق است **قوله** سایہ بر اوج فلک انداختش + سجده کہ فرج فلک ساختش + بشین انداختش
مضاف الیہ سایہ است بے سایہ او بر فلک انداخت لے عالی قدر ساخت و سجد ملائک کرد اورا
قوله جز سرفرت زد گال ہر کہ بود + چہرہ بہ خاک رہ آں پاک سوہ فرقت زد گال مرد و اوں سر
فرقت زد گال شیطان آں پاک آدم فاعل سوہ ہر کہ لے ملائک کل ہم ساجد آدم علیہ السلام شدند مگر
شیطان **قوله** بزم کرامت ز رخس بر فروخت + ہر کہ رخس دید و رال دید + دوخت + بزم کرامت کرات
و کرامت عبارت صفوت و صفاست بر فروخت روشن ساخت و دیدہ دوختن و نفیست شدن
قوله چوں برخش چشم ہمہ تیر دید نیل عصا آدم ہر سے کشید + نیل ردابے ست از کشور زنگبار
آید و یہ مصر گذر و درنگے ست معروت و سپند سوختہ کہ بر بہا گوش بچکان بالندہ بلے وقع چشم
زخم و آں را لام نیز گویند نیل عصا آدم عصیان آدم کہ از آریہ کریمہ و قصی آخر تریہ فغوی
مے آید و چوں وقت عصیان گویند آدم آدم علیہ السلام بیاہی مبتدل شدہ بود مولوی علیہ الرحمۃ
آں سیاہی را نیل تعبیر نمودہ + **قوله** باز بہ جانش پئے وقع گزند و تابش از تاب علیہ او افکندہ +
پے وقع گزند گزند مکافات و جزا لے عصیان کہ بے گرفت ر بود و بتوبہ و استغفار مشغول بود
تاب علیہ عبارت از اجابت توبہ و عفو ذات برت **قوله** تیر گئے محصیتش و در شدہ ظلمت
نیش علم نور شدہ تیر گئے محصیت لے تیر گئے بدن کہ از سبب محصیت بود ظلمت نیل ہاں
تیرگی محصیت علم نور شد لے مبتدل بہ نور شد یعنی باز بفضل و کرم خود باری تعالی جل جلالہ توبہ
مقبول فرمود و جرم او را عفو نمود و سیاہی ظلمت بدن او بہ سفیدی و رنگ اصلی خود باز گشت و نورانی
شدہ **قوله** سیر وجودش بہ لطافت کشیدہ دور کائنات بہ خلقتش رسید لے لطیف شد و
بخلعت خلقت سرفراز گردیدہ **قوله** کشور اسما الہی گرفت + مملکت نامتناہی گرفت +
کشور اسما جمیع اسماء الہی گرفت لے مظهر جامع جمیع اسماء گردیدہ مملکت نامتناہی ہاں ہلے الہی
قوله پر تو او بر زن و بر مواتفت + ہر کہ از دہر چہ طلب کرد یافت بدن و مواتفت از افراد جمیع
جمیع عالم است چون ذات علیہ السلام جامع جمیع اسماء گردید و افراد عالم ہر یک مظهر ہر یک اسم اند پس بمنزلہ
کل شدہ و افراد عالم جزاے او و اجزاء مظهر کل اند و ہر توکل است کہ ہر جمیع اجزاء و تافت و ہر چہ

از مطالب ظاہری و باطنی کسے اور طلب نمود حاصل گردید و بدان فائض گردید چنانچه خلیفۃ اللہ علیہ السلام
 بین اللہ و مخلوقات است. **قوله** آئینہ شمس کہ بر چشم کس چوں نظر انداخت خداوند بس. **قائل**
 نظر انداخت چشم کس است یعنی آدم علیہ السلام است کہ چوں چشم کس دروے میدید خدا تعالی
 را می دید **قوله** بلکه نبود از دل ظلمت زدائے. شاید مشہور و در جزئیات ظلمت زدائے
 بمعنی روشن صفت دل است و این بیت در ترقیت از بیت سابق چه سابق شاید غیر حق ثابت کرده
 مشہور ذات حق داد انجا عالم من حیث المجموع صورت ذات مع الصفات است و آدم
 علیہ السلام کہ خلیفۃ اللہ است و در صورت ذات مع الصفات چنانچہ خلق اللہ تعالی آدم علی صورت
 مصداق اولست و غیر آدم کہ ناظر بآدم است فی الحقیقۃ ذات حق تعالی است نہ غیر زیرا کہ لیس
 فی اللہ امر غائی پس شاید مشہور فی الحقیقۃ بہر و حق تعالی شد و مغایرت در میان شاید
 مشہور نیست فانہم و مؤید کہ این معنی است کہ صاحب گشت را از فرمودہ شدہ چوین کہ بگذری
 در اہل این کار ہم او بینند ہم دیدہ است و دیدارہ حدیث قدسی این سخن عیاں کردہ و حق
 سیمتہ و بی یقین بیان کردہ **قوله** لے برہ دور و دواز آمدہ. و از کمرش پشت بہ پشت آمدہ.
 خطاب بنی آدم است کہ تا خطاب خلف اند مضرعہ ثانی تفسیرہ دور و دواز آمدہ است و تمام بیت معنی
 منادی محذوف است و مقصود بالنداست لاحق است و کمر عبارت از ذات آدم علیہ السلام است و تفسیر کمر
 جہت تناسب پشت است. **قوله** پشت و فابر کمر او کمن. و دست جفا در کمر او کمن. پشت بروفا
 کردن بیوفائی کردن دست در کمر کردن تنگ کردن و مخالفت و زیدان فکر عبارت از ذات آدم
 علیہ السلام یعنی مخالفت پدر را اعمال او مباش و آں افعال کہ در عمل آورد و ہاں پیش کن **قوله**
 حیف بود صورت آدم ترا. معنی شیطان شدہ ہم ترا. معنی شیطان کارٹے شیطان یعنی حیف است
 برین حال تو کہ صورت آدم باشد و کارٹے شیطان بکار بردن. **قوله** سہل بود جلد کتابے
 کریم. بستہ برافانہ دیویر جیم. تمثیل بیت سابق کتاب کریم قرآن مجید بستہ بمعنی لازمی لے
 بستہ شدہ دیویر جیم شیطان پس صورت آدم علیہ السلام مثل جلد کتاب کریم است و افعال شیطان
 افسانہ دیو. **قوله** دلق صفا در بر وزیر بغل. کردہ نہاں دفتر ذرق و جیل. و دلق صفا احوال اہل صفا
 در بر یعنی پوشیدہ شدہ زیر بغل متعلق کردہ نہاں دفتر ذرق و جیل. کہ جیلہ. **قوله** گرگ
 ولی صورت یوسف کہ چہ. صورت گرنیت تا سفا کہ چہ. کہ چہ بیان گفت محذوف است یعنی گرگ
 دل بود و صورت یوسف بگو کہ چہ حال است و بر عدم صورت یوسف با وجود گرگ لی تا سفا نمودن

بگویم که این صفت میباید که بر عدم حسن باطنی تا نفع خوری که اصل کار همین است چنانچه قوله اصل
 معنی است چو بگذشتی به جل بسوی فرج چو از آشتی به معنی عبارت از افعال حمیده است فرج صورت آسان
 مشترکات میان اصل و معنی مانع میان مبدء او نیست یعنی اصل کار و مقصود و تو خلاق حمیده است
 چون بگذشتی او را دل بسوی صورت آرائی چو از آشتی پس باید که اصل کار را طالب شوی و بشناسی
 که مقصود از خلقت من به تنبیل اطلاق و معرفت خالق علی الاطلاق است قوله قمه شناس گهر
 خویش باش صیغه سیم و ز ر خوش باش به گهر ذات میرفته شناسه سیم و ز ذات قوله گزیده
 خالص شکر خوش ترا و در نه چه چاره است ترا بش ترا به بیان میرفته بودن از خالص محض و بصفت
 حمیده خوش ترا ای شرفه خوشتر است از شرفه بهشت آتش و فرخ و مقرر است کند قلب را در آتش اندازند
 پس باید که پیش از عذاب فرخ خود را خالص پاک گردانی تا لائق آتش نه گردی چنانچه صیغریه قوله
 آتش از ستم طلب فرود بهر غل و غش را که بیانی بسوز به طلب طلب شوق آبی قوله چه هر دل را از
 عرض پاک کن چشم خود را از غرض پاک کن به جوهر دل حل چه تعریف او بگوهر نموده اند به غیب در
 اصطلاحات آورده که القلب جوهر که درانی بگوشت و استطابین الروح و النفس هو الالهی یحقق به الاشیاء
 غرض تعلق بدن آرایش او غرض ماسوی الله یعنی دل را از تعلق بدن دور کن و چشم خود را از مطالب
 ماسوی الله بدار چنانچه صاحب گفته شعری که تم از مطالب تمام شد مطلب حجاب چه و مقصود بود مطالب
 قوله و من جان در کش را لودگی نیست در آلودگی آلودگی به تعلق بدن ماسوی الله است لودگی آرایش
 یا دوق به قوله بند ترن کجبل و آلوده شود نقش و دوشی دور کن و ساده شود زتن به بیان بند است
 ای بند ترن که بر جان تست کجبل ای از خلاق بشری و نفسانی و شهوانی دور شود نقش و دوشی وجود
 ماسوی الله ساده شوی موصد شود زیرا که قوله زاد مریداں ره آزادگی است به شیوه آئینه
 دلاں سادگی است به مریداں سالکان راه حق تعالی آزادگی ای آزادگی از تن آئینه دلاں صاف
 دلاں و موصداں سادگی ای ساده بودن از نقش غیر حق به قوله ساده ولی باش پسندیده و آشت
 پاک زدنگی صورت کائنات ساده ولی سیاه فاری مرے اهل تجرید پاک زدنگی صورت کائنات ای اهل
 جمیع باش و از تفرقه پاک باش چه تفرقه ظهور صورت کائنات گمان به صورت است و جمیع بر خلاف آن قوله
 تا چو از این مرحله بیرون شوی به هم نفس شایه موزون شوی به علت بیت سابق این مرحله مندر
 کائنات که عالم باشد بیرون شوی ای تارک آن شوی هم نفس به هم و ناظر شایه موزون تبارک و
 تعالی به قوله پیش نگاه شوی آئینه نه کفش نبوی هیچ نه آئینه به چه ای یار نگاری موصد

مصرعه ثانی صفت یعنی چون آئینه دل خود را از رنگ ناسوی پاک کنی و هم صحبت معشوق تحقیق شوی و
 این آئینه را پیش آن معشوق راه آورده باشی که جز این راه آورده پیش او هیچ راه آورد
 بهتر نیست زیرا که غرض باری تعالی از خلقت انسان آئینه داری خودست که در حق صورت با
 جمیع صفات تماشا کند چنانچه گفت کثر الخیالات فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق مصداق
 اوست و حکایت برین بنی ایراد یافت که حکایت مسافر کنعانی که برسم ارمغانی
 آئینه نورانی پیش روی هتیر یوسف علیه الصلوٰه و السلام نهاد
 قوله یوسف کنعان چون به مصر آمد به صیت و از مصر به کنعان رسید کنعان بافتح نام پدر
 مزد و نام هتیر که سکونت یعقوب و مولد یوسف علیهما السلام بودند نام پسر نج علیه السلام قوله
 بود و راں نمکده یک دوستش پر شده از مغز و خالوشتش آن نمکده شهر کنعان بسبب آنکه
 گفته است در آن کنعان نجم حیران یوسف علیه السلام میگردانید شین دوستش راجع به یوسف مصرعه
 ثانی صفت دوست شین پوستش راجع به دوست قوله ره بسوی مصر جانش سپرد و آئینه هتیر
 آورده بود و آئینه بر لای وحدت ست ره آورده مخفیه قوله یوسف از دکرده نهانی سوال کای
 شده محرم و محرم وصال مصرعه ثانی بیان سوال ست شده محرم بحرم وصال صفت من دی
 مخزون ست قوله و طلبسم یح سفر برده و زین مخفیه پر آورده مصرعه اول نیز صفت
 منادی ست و مصرعه ثانی باکند است نیم سفرم مضان الیه مخفیه ست قوله گفت بهر شو نظر انداختم
 هیچ متاعی نداشتیم و جواب دوست قوله آئینه هر تو گریه بدست و پاک زهر گریه غباری که
 هست به مصرعه ثانی صفت آئینه قوله تا چو بآں دیدم خود و آنی طلعت و سیات تماشا کنی
 علت آئینه آورده یعنی آئینه برای آن مخفیه آورده ام که در وی خود را تماشا کنی پس مخفیه پیش تو آورده
 ام قوله مخفیه افزون زلفای تو صیت اگر روی از جانی بجای تو گیت نیست جهاں با
 بصغای تو کس غافل ازین تیره دلاں اندوس پھیقائے قیلے مقابلہ صفائی جمال تو دشابه
 تو به یکجای موجود نیست ازین جمال تو قوله جانی ازین تیره دلاں پیش باش و صیقل آئینه
 خویش باش پیش باش از مقام غافل که غافل بودند از یوسف غیبی ست سبقت گیر و
 در صفائی دل که آئینه یوسف مناسبست مقید باش مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول ست قوله
 تا تو بت بی رخ زین تیره جا یوسف غیبی شودت زهنما علت بیت سابق ست تیره جاس
 عالم یوسف تبارک و تعالی تماشا شودت معنای الیه روی نهامت اضافت فاعل مفعول

حکایت مسافر کنعانی

از جمله از کلمه شهادت یعنی در تصدیق نبوت و مثال الهی است و از مثال آن
 حصول صدای الهی است قوله است یکی طرف بغایت شگرت و ناطقه اش ساخته از صوت و صوت
 شگرت نادر و در پیشین ناطقه اش راجع به طرف ناطقه قوت نطق و مصرعه ثانی صفت طرف یعنی کلمه
 شهادت نادره طرف است که ناطقه او را از صوت و صوت ساخته قوله نیست بجز شهادت شهادت
 در و بهر الف انگشت شهادت در و بهر شهادت سعادت سعادت کونین در و راجع به طرف انگشت شهادت
 لای انگشت بر لای گواهی و اوان اینکه شهادت سعادت در و بهر موجود است و وجه تشبیه الف
 با انگشت است و گویا است مثل انگشت شهادت قوله دست این شهادت سعادت در و بهر الف انگشت
 شهادت برابر و در پیش شهادت تصدیق بوجدانیت و سالت سعادت از تعلیق و رسم چو الف الف الف
 به صداقت او ای شهادت کن مثل الف الف الف و بهر شهادت بوجدانیت است قوله بود که
 ز مشهور سعادت نویسنده یابی از این شهادت انگشت لیس و مشهور سعادت نویسنده لیس
 سعادت که الله تبارک و تعالی باشد انگشت لیس کنایت از لذت آن کلمه است یعنی احتمال است که
 الله تبارک و تعالی در کلمه خوالی به صداقت لذتی که است کند - قوله خامه بهر صفحه که بنگار و درش
 او کس لفظه بنگار و درش بشین ضمیر راجع بکلمه شهادت است فاعل بنگار و درش بنگار و درش است
 نقطه نقطه یعنی نقطه در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نیست و درین نکته است چنانچه بیان آن
 میفرماید قوله یعنی ازین شهادت که صافی فساد بهر که کس سبج بود و در باد لام افش است و درین دیو لایح
 گردن دیوان بهر او و درش لا لام الف ای صورت که درین دیو لایح و دنیا و دیو و دیو پس زیرا که در
 ذکر کلمه نفی خطا و دیو و پس است و درش لا لام الف ای صورت که درین دیو لایح و دنیا و دیو و دیو پس زیرا که در
 خط عدم گردد و عالم کشید و فاعل لا لام الف است چه صورت پرکار مثل لایح نیست ترقی از بیت سابق
 یعنی نافی بهر او و پس نیست بلکه نافی کل ماسوی الله است و قوله آلت قطع آمده مقراض وار
 تا میری نه آنچه بنیاید بکار تخمیل دیگر است فاعل بهر حال الف لام است مقراض و بهر چه صورت
 مقراض صورت لایح نیست بنیاید بکار ماسوی الله را از خود میری قطع کنی قوله چو در و انگشت
 شوی تیر دست - قید تعلق بر از هر چه است و تفسیر بیت سابق تیر دست زود انگشت شدن است قطع
 شدن به مقراض چه مقراض بهر انگشت جاری میشود یعنی چو لا نفی قدرت یابی خیاں بگوئی که
 تعلق دل را از همه ماسوی الله قطع کنی قوله هیچ که آمد بنو مقراض ده و طلس او در دم مقراض ده
 و بود و در وقت یار از همه جدا سازد از هر محبوب هر مطلوب طلس ای وجود آن چرخ و مبین و بهر

کندانی المنور وین و جو چرخ و درین مقرر است ده دوازده قطع کن قوله تا بر نماز تهمت والائے تو
 خلعت نوحه ببالائے تو بفرغ بیت سابق بریدن خلعت بضم موصه قطع کردن خلعت آراستن آں
 فاعل بر و باری تعالی خلعت توحید توحید بالائے قد یعنی بخلق طلس چرخ از خود دور ساز و تا باری تعالی
 نزاکت توحید رساند و موصه گرداند بقوله شاید هر جا که بود و لفریب بیافته زین خلعت زیباست
 زیب باشد اما شایه الکی که اولیا باشند و لفریب زیبا و آراسته اس خلعت خلعت توحید
 قوله پیش توحید و درین دمگاه شیر دلال را بود آرمگاه پیشه بیای تازی محراب که مسکن شیطان
 باشد اس دمگاه و تپا شیر دلال موصداں بقوله شیر دلی روی درین پیشه کن بهمدی شیر
 دلال پیشه کن پیشه اول ببائے تازی پیشه بیاد ثانی فارسی یعنی کسب قوله باهمه هم پیشه و
 هم پیشه باش یکدل هم روی یک اندیشه باش باهمای باهمه شیرواں هم پیشه بنیاد فارسی قوله
 روی در اس کن که تمار و سه واد و صد در امید برویت کشا و روی کردن متوجه شدن آں
 باری تعالی قوله چشم بر آں که روزی تخت و نشانی چشم جهاں من است به روز تخت اے
 روز تولد و نشانی الخ و نشانی و چشم است بقوله دست بر آں زن که از دوشه بیائے قنات
 قدرت بفلک فرق سائے ای استاد و فرق سای بلند بقوله صانع بچوں که ترا آفرید به توجیه
 گویم که چرا آفرید تا بشتا پیش خلعت یکے لے یکے یکو از یکو داند که یکو اول بیاد تازی مصدری
 ثانی بیاد اول تازی بکته بے و ثانی فارسی لغوی تخت یکی صفت وحدت و یگانگی لے یکے از
 کمی داند کی یعنی یکی تعداد نیست بقوله بلکه یکے داند که بسیار بیش و صد قدم از اندک بسیار
 پیش پیش و مصرعه اول بیای تازی یعنی افزون و تریاده و مصرعه ثانی بیاد فارسی ضد
 پس قوله روی به محراب عبادت کنی کسب سبب ثانی سعادت کنی محراب عبادت سبب
 سعادت ههال عبادت حاصل آنکه حق تعالی از با تو آں آفرید که ذات واحد او را شناخته عبادت او که
 موجب سعادت و درین دست مشغول باش بقوله هر چه کند بنده بر دل زبیر و نکاره آخر ترا آں
 ناره شو و سبب بر دل جز ازین و نکاره شناسی عبادت نال حاج بهر چه و پیدا است چیز یکد بر اثر
 کائے ساخته آید ال آں کار از روی وجود بیاید آنچه بنمید و بیکار و بچال خود شرسار بماند قوله
 بخت بسجد نامع بر و جاع ندامت بلیامت بر و بسجد ندامت ندامت قوله شعله زند
 از دل نمت قرین آتش ابد ال آبدین و نمت قرین یعنی غمناک و غمناک صفت دل فاعل
 شعله زند آتش تشین آتش مصفا الیه دل است که در مصرعه اول واقع است و آں راجع بندت است

حکایت شیخ حسن بصری

آتش آن ندامت از دل او تا بد الا با دایں شعله زنده همیشه در سوختند نامت باشد چنانچه حکایت
 بر این ایراد یافت حکایت شیخ حسن بصری رحمه الله علیه که نکته حکمت حجاج
 و ظلمت ظلم او مشاهده نمود قوله از حسن بصری ناقد بصریه نکته آرنده محب مختصه
 ناقد بصر سر بنیش در مظاہر و باطن نکته سخن پاکیزه قوله کرد دل غفلت زده گردم نشاند آں
 نفس پاک که حجاج راند کاف کرد دل بیان گفت محذوف است حسن بصری در گفت کرد دل
 غفلت از غفلت زده یعنی فاعل صفت دل میم گردم مصناف الیه دل است ای دلم گرد به کاف
 پاریسی کنایت از غفلت فاعل نشانده نفس پاک و نفس پاک سخن موعظت قوله گفت مفضولی
 که نه در بندگی کش پی آند او خداوندی بیان نفس پاک فاعل گفت حجاج که نه در بندگی صفت
 مفضولی مصرعہ ثانی صفت بندگی و شین کش راجع به فضل و ضمیر کن راجع به بندگی قوله ساعتی
 از عمر به پایاں برد گرد و مال ملک سلیمان برد فاعل برد فضل است به پایاں بردن تمام نمودن
 ملک بردن حاصل کردن قوله پیش وی آید الم جانگذا و سوز و زنا حسرت دور و دراز ازال
 حسرت از حسرت ساعت به پایاں بردن بغیر بندگی قوله شاید اگر داغ بجانش نهند
 مانش محرومی ادا آتش نهند فاعل نهند قضا و قدر یا ملائکه عذاب ازال راجع به ساعت و شین
 راجع به فضل قوله همچو حسن بر که بود شمس در گوش کند از لب حجاج بند مقوله مولوی
 علیه السلام حمت گوش کند بے بشنو و حجاج مطلق ظالم قوله حکمت نوبافته هر جا بود بکم شده خاطر
 و آنا بود کلمه بود در هر دو مصرعہ بے ربط است نوبافته تازه حکمت مبتدا نوبافته صر جا
 بود صفت آن مصرعہ ثانی خبر یعنی حکمت و موعظت تازه که هر جا است مثل گشده خاطر و آناست
 چنانچه الحکمة ضالة المؤمن واقع است قوله گرد به پایاں برش مطلب گیر و شین خاک
 بدست ادب گو بگوشیته حال سبزه و ش - و صدف سینه نگه داردش بیان کم شده خاطر
 و آناست گنجینه جان جان فاعل ساز و دو نگه دارد و آناشین راجع به حکمت مفعول قوله طای
 اگر خلق تو آمد حسن از لب ظالم حجاج سخن نکته حکمت که رسد گوش کن ظلم رساننده فراموش کن
 خلق بالضم گفتار و کردار خوب و مزاج مرغوب ظلم رساننده ظالم فراموش کن لے گو که ظالم
 گفت است چنانچه الظلمالی ما قال و لا تظلمالی من قال واقع است مقالیه چهارم
 و راقامت نماز نیچگان که نیچه طاقت توے نیچگان را تاب مشقت
 داده اوست و جبین عزت گردن فرازان به خاک مذلت نهاده او

تعالیه چهارم در راقامت نماز نیچگان

قوی بچوگان و گردن فرازان عبارت از متکبران و سرکشان تا بشقت داده اوست یعنی تا ب
 داده مشقت اوست و قوله ای شده رخنه صفت طاعت ز تو - مانده حتی مسلک جماعت ز تو
 رخنه شدن خالی شدن اضافت صفت طاعت لایمیه است لایمیه صفتیکه برلئے طاعت سست
 مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است این بیت صفت منادی مخدوف است و بیت لاحق مقصود
 بالند است و قوله نپیه غفلت چه ترا بست گوش و سود نه کروت ز مؤذن خروش و نپیه غفلت
 غفلت گوش بستن کردن خروش بانگ نماز و قوله نخره او خواب ترا کم نه کرد - قامت او قد ترا
 خم نه کرد تفسیر مصرعه ثانی بیت سابق است نخره بانگ نماز قامت ای گفتن قد قامت للصلاه
 قد ترا خم نه کرد - لے مشغول بنما نکرد - قوله میل نمازت به جوالی نبود - پشت و تمار کرده به پیری پیر
 پشت و تمار کرده کوز پشت گردین از پیری چنانچه از بیت لاحق پیدا است و قوله پشت
 چه محراب خمیده ترا و روی به قبله نه رسیده ترا و ترا در هر دو مصرعه علامت اضافت پشت
 در روی مستلے پشت تو در روی تو یعنی از پیری کوزه پشت گردید و حال آنکه گاه به روی تو
 به قبله نه رسیده است و قوله پنج نمازت به از پنج گنج - به کازین پنج شوی گنج و ترغیب
 بنما و پنج گانه گنج صاحب گنج یعنی هر یک نماز گنج انگاشته ادا کن و صاحب گنج شود قوله هر تو
 پنجاه به پنج آمده و پنج تویزین پنج به پنج آمده و این بیت ترجمه حدیث شریف است که در باب
 معراج حکیم پنجاه نماز گردیده و باز از جهت کاملی ماموم به پنج رسیدند و حدیث این است :-
 قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فرعن اللہ تعالیٰ علی امتی خمسين صلوة فرجعت بذلک حتی
 مررت علی موسیٰ فقال ما فرض اللہ علیک فقالک فرض خمسين صلوة قال فما رجعت
 الی ربک فان امتک لا یطیق فراجعنی فوضع شطرها فرجعت الی موسیٰ قلت و وضع شطرها
 فقال مرجع الی ربک فان امتک لا یطیق ذلک فقال هی خمس و هی خمسين لا یبدل القول
 لدی فرجعت الی موسیٰ فقال مرجع الی ربک فقلت استجیبت من ربی ثم انطلق حتی انقی فی
 السدرۃ المنتهی و غشیها الوان لا ادری ما هی ثم ادخلت الجنة فاذا فیها جنانا للوا
 للوا و اذا تراها المسک هكذا فی الصحیح البخاری و قوله نیچہ خود ساز بدین پنج سخت و نیچہ ابلیس بکن
 سخت و بدین ی پنج نماز و قوله گر نه کنی پنج بدین پنجباش یکی بودت طاعت سر نیچہ اش
 شین پنجباش صفات الیه پنجبست لے نیچہ آں ابلیس بدین ی پنج نماز طاعت سر نیچہ مقابلہ کردن و
 قوله شیر دل پنج ایز پنج کن - شاخ بهوار اکبر از پنج دین و شیر دلی ای عالی همت هستی شاخ

هودای و زنت هودا و هوس ذکر لازم داراوه ملزم است قوله شاخ هودا را نبودن پنج سست - تا
 ندی خم ز طهارت سست - آغاز ذکر تعلیم وضو است را در شاخ هودا علامت هفت پنج سست است
 پنج و زنت هودا مقرر است که در دست راست را بر کنند اقل آب میزدند پنج سست شود و با سانی کنند بید
قوله دست بشو بهر تمسک بخیر - روئی ز بندار توبه بخیر - روئی لے روی بشو بغیر لے بغیر حق -
قوله از کف مسح به مسح نه بپا تو پوشد سست مسح نه مسح مسح کف سست
 مسح عمارت از نماز چنانچه در حدیث واقع است قال النبی صلی الله علیه و سلم
انصلوا معراج المؤمنین قوله تا چو مسح ترا ره شود - دست شیا طین ز تو که نه شود و تفریح
 ست بر سابق - قوله وقت یاسست براد بارشاش - پا چو مسح تو پس بارشاش - ای شوقل بودن تو
 بنما و موجب است شیا طین است - قوله دین ترا نیست ستون جز نماز - بهر قیامش چو ستون سر فراز -
 را در دین ترا علامت هفت ستون است لے ستون دین تو بهیست نماز است قال النبی صلی الله علیه
وسلم الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هلك الدین بهر
 قیامش لے بل بپا کردن نماز ترا فراختن استاده شدن قوله پشت تو آن دم که طاعت دوم است
 از پے این خمیر ستر نیست راست - این خمیر کنایت از دین و طرفه است که وجود خمیر کی ستون خمیر گردد
قوله مسجد تو شد بهر جانک خاک - خاک شد از بهر تو چو آب پاک - تا ره طاعت بود آس
 ترا - زان ده شود طبع بر آسان ترا - از بهر تو لے از بهر وضو تو چو آب پاک لے از برای تیمم
 کردن وقت عدم آب را ترا علامت اصناف ره طاعت است لے راه طاعت تو و همچنین
 در عصر ثانی یعنی مسجد فوق تعالی تمام روئی زمین ساخته و خاک را پاک نموده و حکم آب او پشت
 از بر لے آنکه راه طاعت تو آسان شود و طبع تو از آن طاعت بر آسان نشود - قوله یکت از کمالی
 جا بلی - همچو خزان مانده در آب گلی - در آب گلی او در پرورش تن تنی با وجود این دولت گاه به نماز
 مشغول نه شوی همچو خزان فکرتن پر مدی مانده قوله اما پائیل انگ طینت بر آتشیم خرد و بزد نیست مدد از
 پائیل انگ طینت طینت بدن بصره ثانی تغییر صبره اولست یعنی آرزو خواهش تنگی در پرورش
 و آرزویش مدار بلکه بگشای اهل توبه خود در طاعت حق طرح کن - قوله زمینت تو پس اگر بندگی - تاج تو در
 سجده سر افکنندگی - اے تاج تو اگر افکنندگی که ثابت در سجده پس است - قوله رفته عمر تو برین فحاشیست
 دولت آئیده که داند که راست - شاید وقتی تو بهیست ساعت است - خوب تر پس زیور آن طاعت است
 رفته عمر تو لے رفته عمر تو دولت آئیده عمر آئیده چنانچه قائل گفته شاعر گذشتہ خواب آئیده خیال است

بهین دم را غنیمت دان که حال است قوله شرم تو باد که وبال او است سجده طاعت بردن هر چه هست
 تو کنی از طاعت او سرگشتی به به که ازین شیوه قدم در گشتی به ازین شیوه به سرگشتی از طاعت قدم در گشتی
 ترک کردن یعنی شرم تو باد ازین حال که قرآن بهین شیء الا لیستجی لیسمیلا یعنی به هر چه طاعت او
 کند و تو از طاعت حق سرگشتی میکنی پس بهتر آن است که ازین سرگشتی قدم در گشتی و ترک گیری به
 قوله ساق ادب بر زده عرش بریں - بر در طاعت شده گری نشیں به بیان سجده طاعت بردن
 هر چه هست ساق ادب بر زده به با دلبسته مصرع ثانی تفسیر مصرع اول است قوله چرخ فلک خرقه
 ارزق بر به بسته ز جزای خدمت کمره خرقه ارزق بر به صفت چرخ فلک زبونا بیان کمره جزا را
 کمر فلک گویند خدمت طاعت قوله دوخته شب تا به سحر در کوع - دیده انجم ز برین خنوع به فاعل دوخته
 چرخ فلک دیده انجم مفعول او شب تا به سحر از شب تا سحر دیده انجم انجم به قوله سجد پر دیں ز
 کف آویخته به اشک ستاره به سحر بخفته به سجد پر دیں ز کف متعلق آویخته فاعل آویخته چرخ اشک
 ستاره ستاره فاعل بخفته چرخ به قوله ماه زده بر در او کوس مهر به مهر چاک در او سود چهره مهر اول
 بمعنی محبت و ثانی بمعنی آفتاب اوراجع به حق تعالی چهره سودن باعتبار غروب شدن به ماه بر در
 طاعت او محتاجانه در آمده و آفتاب بر به سجود نهاده به قوله جنبش ارکان لبیب تحت و فوق به
 از گشتش اوست بر خمیر شوق به جنبش ای میل طبع ارکان عناصر تحت و فوق به بعضی را جنبش
 تحت است چنانچه آب خاک بعضی را جنبش به فوق چنانچه آتش و باد و بنخیر شوق شوق از جنبش
 الخ از گشتش شوق طاعت است که به تحت و فوق میل دارد پس آنکه مائل تحت است یا در کوع و
 سجود است و آنکه مائل به فوق است گو یا در قیام و قومه است به قوله کار جاد است پی تی پاک
 قعده طاعت مصبائے خاک به جاد که بهها و گریو بهیا مصرع ثانی بیان کار به قوله صفت
 نبات است نمودن قیام به بر در قیوم جهاں بر دوام به بر دوام متعلق نمودن است قوله بهیبت
 حیوان بر کو عست راست به دایم ز انشت که شیش و قیاست به راست بمعنی درست از ان است
 از بر لب بر کو عست به قوله در نه بود میل سجودش چرا به سر بریں می برد اندر چرا به از اول یعنی
 چه در ثانی یعنی چرا گاه شین سجودش را به حیوان به قوله خیر تو هم برگ تشبیه ساز به جمع کن این چند
 عمل در نماز به برگ تشبیه سالان بندگان اینچند عمل یعنی رکوع و سجود و قیام و قعده به قوله تاز پریشانی
 ظاهر بری به راه به جمعیت باطن بری به این بیت بابت لائق تفرعیت بر سابق پریشانی ظاهر
 بری حال است از مخاطب بری اول بمعنی نیز از ثانی مشتق از بودن به قوله جمع نشینی به بقا و جود

از خود را دست می خود به شعور به معنی ثانی حال است از فاعل نشینی که مخاطبیت اے بندگی و طاعت
 بخواص تمام بجا آرد جمعیت باطن ترا دست دهد و بیشتر حضور مشرب گردی بجای که از خود فانی
 سخن باقی شوی چنانچه حکایت بر این ایراد یافت به حکایت کشیدن پیکان از تیر است
 رو کیش ولایت علی کرم الله وجهه که از کشمش کمان مجاهده بر نشان
 مشا به افتاده بود و پیکان دخی تیر حکایت از وجود شریف حضرت علی رضی الله تعالی
 عنه راست و صفت تیر کیش ولایت و ولایت علی کرم الله وجهه بیان تیر است که از کشش
 الله صفت ثانی تیر است کمان مجاهد نشان مشا به ای ای یعنی کشیدن پیکان
 از وجود مرقعه علی رضی الله تعالی عنه که در وقت نماز بمشاهده حق تعالی رسیده بود و قوله
 شیر خدا شاه ولایت علی به صیقله شرک مخفی و جلی به روز و حدیث صفت سجا گرفت تیر خفاف
 به تنش جا گرفت به مخالف کافره که غنچه پیکان به گل او غنفت به صندل محنت زگل او شکفت غنچه
 پیکان پیکان گل اوقات مبارک حضرت علی کرم الله وجهه گل محنت و غنفت آثار پیکان گل اوقات
 مبارک او گل صفت به غنم کافه فارسی است یعنی تیر بر آورد و ند و پیکان در اوقات شریف پنهان ماند
 چون پیکان خواستند که بر آورند آزار رسد و در وقت که بذات مبارک میرسد توانستند به آورد و قوله
 روی عبادت سوختن محراب کرد و پشت بدر و سر امخاب کرده اضافت روی عبادت لایمیه است
 روی بر لایمیه عبادت پشت کردن ترک کردن و دور شدن و دور سعی و تصدیع اے از تصدیع اولون یا را
 در بر آوردن پیکان دور ماند چنان در عبادت مشغول شد که بر وای تصدیع باران نماند و محو بقاشان
 مشاهده کردند و میتواند که پشت کردن یعنی خود باشد و پیکان در پشت بودن یعنی پشت بجا نب
 پیکان بر آوردن کرد و مشغول عبادت گردید تا در استخراق مستی مشا به به بخیر گردید و پیکان
 بر آورده قوله غنچه الناس چه بید آفتند چاک بتن چو گلش انداختند به چه بیاد صفت غنچه آفتند
 کشیدند بتن گلش مضاف الیه تن است چو گل صفت تن یا تشبیه چاک لے چاک در تن او مثل
 گل بود با چاک مثل گل در تن انداختند به قوله غرقه چو گل غنچه زنگار گوی به آمد زان گلبن جهاں بر
 غرقه سخن و زنگار گوی هر دو صفت غنچه و غنچه کنایت از پیکان و فاعل آمد غنچه گلبن جهاں ذات
 مبارک علی کرم الله وجهه به قوله گل گل خوش بمصلای چکید به گفت چو فارغ ز نماز آں بدید به گل
 قطرات خون شین خوش مضاف الیه مصلای او قطرات خون چکید فاعل گفت و دیده
 حضرت علی کرم الله وجهه گفت به مقدم شرط یعنی چو از نماز فارغ شد و آن قطرات خون دید و گفت

حکایت کشیدن پیکان

قوله کاین همه گل صیبت تپانے من سیاحتی کذا و صلائے من + بیان گفت گل قطره خون فاعل ساخته
 گل قوله صورت عاقلش چون نو و نازد باز گفت که سوگند بدانائے راز به فاعل گفت رضی علی کرم الله
 وجهه که سوگند الزم بیان گفت دانائے راز عالم الغیوب جل جلاله قوله که الم تیغ ندارم خبر + اگر چه درین
 نیست خبر دار تر به جواب سوگند تیغ فخر اگر چه ز من نیست لے اگر چه از من خبر دار تر کسی نیست
 قوله طائر من سدره نشین شد چه پاک - گر شودم تن چو نفس چاک چاک به علت بیت سابق
 طائر روح چه پاک عزیز لے مقدم گر شودم الن قوله جامی ز آلائش تن پاک شود + در قدم پاک دلاں
 خاک شود + از آلائش لے از تعلق تن قدم عبارت از پائی بقدرینه سیاق کلام پاک دلاں الی الله
 قوله باشد زان خاک بگردی رسی - گزشتگانے و میردی رسی + ازان خاک ای از خاک شدن
 زیر عکس پائی الی الله گرد و بفتح کاف پاری اثر حاصل و بیت آنکله جانی از تعلق بدن فایغ گردیده و پنے
 عکس پانے الی الله روان شود احتمال است که ازان رفتن با اثر ایشاں سدی مانا اثر گذشته بقصایانے
 برسی و ملاقات دی ستغید شوی + مقاله پنجم در اشارت بر وزه ماه رمضان که نوری
 ست کثیر الفیضان هم روح در شمع آئین افزوز است و هم نفس را بر قیض من
 سوز - قوله لے ز پنے طیل شکم بچونائے به جمله گزشتہ زمره پانے طیل شکم شکم
 نابون و الف لے بچونامه متعلق جمله گزشتہ این بیت صفت منافی محذوف است و بیت
 سابق مقصود بآلت است و ایراد طیل نما از تناسب است قوله کار تو از هر چه تصور کنی نیست
 بجز آنکه شکم پر کنی - حرص تو قمرینه بالضافه زو - دانه ترا بهر شکم ناف زو + ترا منضاف الیه فاست
 مقرر است که وقت ناف بریدن ای هر چه نیت و وعاد حق مولود کند قبول افتد پس تو که چنین
 در پنے خوردن شکم پر کردن هستی مگر دایه وقت ناف بریدن بهین عاقلانه که شکم پر کنی قوله چند
 کشی رخ شکم از گراف + که نزوت دایه برین شین ناف + اشبات مضمون لے ترا بهر شکم ناف زو است
 چند شمار اندک و عددی که کم از ده بود و شمار غیر محین طراهم شاهی پس اینجا چند معنی شمار غیر محین
 لے بسیار گران بکبر کاف فادسی و از حجه و الف هر زو و بهر ده و بسیار و بجای نور الدین تار
 نزوت منضاف ناف است آنات تولد یعنی اگر دایه ناف تو بر شکم پرستی نه بریده است پس بسیار از
 پیروی رخ شکم پر میکشی قوله ساز چو نانه شکم خویش خشک - بکه دهاد لغت بود خوشک + مقرر
 که نانه از خشک شدن بوی میدهد قوله شکمت روز ز لپ زو + بهر بود از نانه مشک تار
 ترجمه حدیث شریف است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم رحم حفه الصائم طیب من

بهر المسبک + قوله معده موعده پسته نان و آب - کی شوی از قوت روان بهره باب معده با سحر
 بالفتح و کسر عین عضو آدمی که طعام درال قرار گیرد و هضم شود معده بالضم میم و کسر عین آماده کننده و بافتح
 آماده کرده شده و درین مقام آماده کرده مراد هست اسے آماده و بهره که مفید معنی خطاب است آخر کرده
 به ضرورت شری محمد و ای محسن آماده کرده برائے نان و آب + قوله باطن النفس و هو المستل
 چوں رسد لذت القنوم لی هر چه بدال شرع بشارت ده است - از همه حجت آنرا آنجونی بدست
 هر چه ای هر چه ای علی روزه درین بیت تضمین حدیث قدسی است که القنوم لی و آنا آنجونی بدست
 قوله شعله و دوزخ چو شود تیغزان - باشرش ناوک خدلا نگویند در دوزخ آمده در وقت + چوں
 سپر ز کشته در برت + بیت اول شرط و ثانی جزا تیغزان و ناوک نگویند و سواخ زنده گرد
 آمده بمبشده و فترت عکس مر تاد و فترت مضاف الیه و فترت مبرت مفعول کشد در بر کشیدن محفوظ
 داشتن این بیت ترجمه حدیث شریف است که القنوم جنة من النار و قوله حرص و حشره
 دوزخ پر آتش است و بهره زدن بر دوزخ خوش است + روزه بود بهره زدن بر درش - بهره
 بزین تا برسی از شورش + انتقال است از دوزخ واقعی بدوزخ حرص شین راجع بدوزخ حرص +
 قوله چوں خفتاس ز بس ناخوشی - خوی گرفتگی به نجاست کشتی + خناس بفتح و تشدید زان خاکوب
 قوله با من این نکته تصحاشی و درشت + تو به شکم میکشی و ادب پشت + این نکته اثبات نجاست
 کشتی که در بیت سابق است اولی خرناس مصرعه طهانی در ترقی است قوله ماه نوره و بهر این از حق
 کابردی جو هست ز نیلی تنق + افق ضمیمین کرانه آسمان و سپر کرانه که ماست نیلی تنق که آسمان کابردی جو هست
 الخ بیان بهر این ماه روزه که کرانه آسمان ظهور کرده بهر کرانه جو هست لے حور جلوه گرفته پس
 جلوه گری او بر لے من است + قوله میکند ایما که لب از بهر به مهر کن لے مهر لیت مهر با قائل
 میکند جو هست که لب بهر الخ بیان ایما مهر کن بضم اول ای بند کن هر من بفتح کا بین قوله اب چو به بندی
 ز طعام و شراب + در حرمت است و فحجاب + بیان مهر لیت هر من است حرمت ما بهر است و تاء مات
 مفعول شود دست لے فحجاب شود + قوله طرفه کلید که درین تنگنای + مادیه بعد از حجت نشانه
 ششیل ماه روزه است بنویسند تنگنای دارد نیا مادیه دوزخ + قوله سیصد و هشت است ترار روز سال
 پیش ز کجواتی کجی نال + لفظ پیش صفت نال است ای نال پیش + قوله گرز تو یا بدیکین
 سی شکست + حلق ز کفایت افتد بهر شخص + نال سی بکر روزه از سی روزه شکست لے شکست یا بد
 عهد آثار است مضاف الیه حلق است ای حلق شکست بفتح شین معجز و سکون سین مهر لے عدد

شش روز و نه و شتر گز زنا و نکشت و ایهام و زه گیر و قلاب باسی گیر و دام و مضراب که سازند
 بدال نوازند و تار و تار که بر ساز بکشند و حلقه رسن و زلف و مثال آن نورالدین حکیم و درینجائی معنی
 توبه باسی گیر و دام و حلقه رسن مراوست و ایهام برود و شصت که کفارت روز و شکستن عهد یعنی اگر
 یک روز اگر از سی روز بشکنی از سبب کفارت آن حلق تو در دام افتد و شصت روز که کفارت کرد و
 و طریقه است که اگر از لفظ سی یک ل یک عشر یعنی حرف یا بشکنی باقی سین ماند و عدد و شصت
 است فافهم قوله کرده قضایین ترا غارت است کت زادار دی بجفارت است به مصرعه ثانی
 تفریع مظهر اول است تا کت مضاف الیه روی است ای روی توبه تو لے قضاء الهی من ترا غارت
 کرده است برتسے آنکه توبه تو از او است بجفارت است و ایراد قضاء و ادوا کفارت ازینا است به قول
 گریسته طهر خوان رضا است به نشسته لبی شربت جام صفاست به خوان صفا رضا مندی حق تعالی
 جام صفا صفائی باطن به قوله روز و خاصا نه بهین است و پس - ملک بریدن بود و از هر هفت
 خاصان اولیاء الله بهین ای ترک اکل و شرب - قوله هر که نباید که بجوی مجوی - هر چه نشاید که بجوی
 مگوئے به بیان بریدن از هر بهین است کات در هر دو مصرعه عاطفه است ای هر چه نباید بجوی و هر چه
 نشاید بجوی و مجوی و مگوئی یعنی نبایستی مجوی و نالفتنی مگو قوله چشم کن باز بندیدنی - گوش به پرواز
 ز نشیندنی - یا تازی ندیدنی و نشیندنی برائے لیاقت است لایق نه دیدن و نشیندن ما که
 فارسی خوانده شود یا ندیده خواهد بود قوله دست میالائے به فعل عمل - یا تو مفرسای بر اه ال به فعل فاعل
 وال جمله و غنیمت به تها شدن و تها بی ال بقتلین اسید کشتن و اسید بدانکه اسم مقصوده را وقتیکه
 فارسیاں مضاف سازند یا یاد آخر و لائق کنند بهزه آخر و در آخر چنانچه خدا و خلق و خدا و را و عالم و دارد
 فعل مقصوده وقتیکه بر محمول خود مقدم باشد نیز آخر بهزه لائق کنند چنانچه بجشائی بر حال یا و همچنین میالای شغل
 و غل و مفرسای بر اه ال قوله علم و عمل از یا پاک کن به بلکه دل از غیر خدا پاک کن به نیست ترا قبله دین
 جز خدا هیچ مدان هیچ مبین جز خدا ترا مضاف الیه دین است و راه علامت صفاست قبله دین
 قوله هر چه نه ذکر می و از ان لب بند به و آنچه پسندش نبود کم پسند چمنی و رایج بخدا و از ان رایج
 به هر چه پسندش رایج به حق تعالی به قوله و این نفس است جز او هر چه بهست و وای تو که زان کشی بازوست
 و ای بود و اولف تتانی حاجت و مرا و جز او ای جز ذکر و از ان رایج بواپس قوله صبت کن ای ای بهیما کن
 است به یا به قبول توئی و یکسیت مدال و ای و مرا و نفس بهیما کن ای و معرفت الهی قبول به معرفت بی
 و ای و ای و نفس قوله نفس به اگر شرفی و شتی به ال شش که به تو بجز شتی به شرف و شرف و در راجه

شین و کش راج نفس و هوا یعنی او نفس اگر وصل لی اسد بودی ای دل او را بتو بگذاشتی و خود مرکب آن
گردیدی پس قوله دل جهان تخم درگذاشتند به لاجرم آنرا بتو بگذاشتند به تخم درگذاشتی آن ملکه نفس
سوارا و حکایت برین معنی ایراد یافته حکایت آن زن زشت روی که خریدار کور یا فلفل
بود و وجه ناسره خود را پیش او می ستود و قوله خواست کور ز زشت روی کینه و روی
طعنه زن زشت خوسه به یکدیگر شخص یاد کینه و روی و طعنه زن بر یک عظمت است + قوله
از شباش چهره سیاه رنگتر و از سپرش چهره پر از رنگ تر بهین شباش و سپرش مضان الیه چهره
و چهره است از رنگ بدمه و فتح زاء فارسی و خفانون چینی که بر روی و اندام افتد نور الدین و از
استادان علیه الرحمه و اخفان چنین است که در ملکات رس سلفان ساد ز و چهره او پیر چهره میشود
قوله گوش کرد پشت کرد چشم کاژبه خاموشی بهیچ و ده گفتار ژاژده که لفتح کاف تازی صد است که
آنرا کج گویند کاژبکاف و اعنا حول ژاژ هر سینه که تخم باشد یعنی سینه نیز آید و خاموشی بهیچ و ده
بهت گفتن خاموش بود گفتار ژاژا شله وقت خاموشی زبان کشیدی + قوله یک شب از آن زن
که گوشت صفت که ماند از تو حمال نهفت به و در اول مصرعه ثانی کاف بیان گفت محمد و دست و کاف
که ماند از آن بیان صفت من خواسته از من خراج حرف محال زده بر لوح علاج
خواسته از من خراج بسبب کمال رسدنی لوح علاج را خجل از جهت کمال صفائی قوله نه کس من چشم و چرخ
چمن - لاله من قانع به یا سمن به نه کس چشم لاله رخساره یعنی چشم از کمال زیبایی زیب چمنست و رخساره
من از من صفائی و تاذکی یا سمن را خجالت داده قوله از صفت قامت من کوتهی - یافته آوازه
سر و تهی به یعنی از صفت راستی قد من آوازه که آتی سر و کوتهی یافته ای آوازه که آتی سر و نموده قوله که چو
افسانه آن گوش کرده خوانی از سینه او جوش کرده کورای شوی که کور بود فسانه آن صفت زنگش
کرد شنید خنجر غصه چنانچه خنجر بگردد یعنی غصه کرده قوله گفت اگر حال چنین بودیت به دولت اقبال
قرین بودیت به کاف بیان لفظ گفت محمد دست است گفت که اگر حال چنین است از تو بودیت مضان
ایده حال است ای حال تو اگر چنین بود مصرعه ثانی جزا و شرط است قوله دامن تو دیده در می آید تو
تخم هواست و گری گاشته به دامن تو لای ذات تو یاد دیده و روی پر از تنگیست دیده و صاحب
وین لای بینا و گری لای غیر من به قوله ای همه میباید و نیز و یک و در به کس ننهد آئینه و پیش کور
مثال مضمون سابق این لای این مقدمه همه بینند لای بر همه کس پیداست و نزدیک و دور بیان
همه مصرعه ثانی بیان این مقدمه که آئینه پیش کور کس نمی نهد بر همه کس میاید و ظاهر است پس تو اگر

مقاله ششم در اشارت بزکوة مال

نیز غور فرمودی پیش کور بنودی قوله چشم من ارکو بنودی چپیں۔ تو سر دعویٰ انکسود حی جنب
 بتنگی چشم زاد صامت توبہ بر کوکشا دست در لاف توبہ فاعل بستگی چشم۔ قوله جانی اگر نقد
 کمالیت بہت۔ در حجب عجب کمالیت بہت عجیب غیب یامن خودہ قوله بر بصیرا بل نظر جلوس دہ
 در نظر بے بصیرا نش منہ۔ جزا اگر کہ در بیت سابق است مفعول جلوس وہ کمال و جمال بے بصیرا
 ناقہ رداناں و جابلان شین راجع بہ جمال قوله ورنہ نہ بہت در نصاف زن خطا بر ورق لاف
 زن بہت عبارت از دل ذکر مظلوم ارادہ طرف و بر انصاف زن لے نصف باش خطا
 خطا بر لاف لاف یعنی لاف و دعویٰ خطا بندہ از دو خاموش باش۔ مقالہ ششم در
 اشارت بزکوة مال کہ سرمایہ بالمش مال است و مالش بدسگال قوله بالیدن بحکہ
 و العت کسر لام و سکون تحتانی و فتح وال مہملہ بزرگ شدن و بر آمدن و متو کردن نو درین رتبہ
 قوله لے شدہ زندان و در مہشت توبہ بندہ پرا سجا زہرا نکشت توبہ خطاب بہر یک از محسنت
 غیر مؤدیان زکوة بندہ بفتح موحده و خفاء نون فاصلہ میان دو عضو سے کہ بتما زینش مفصل
 خوانندہ و زنجیر سے کہ مجرباں را بیدال ہندند و قفل و گروہ و عقد و بندی کہ پیش بندہ نور الین
 یعنی درم زندانے ست و مہشت تو زندانے سے و انگشت تو زنجیر زندانی ست و این بیت
 صفت میناوی محمدت است و ابیات آیندہ مقصود بالندارت قوله پیش کہ ایام
 کند رنجبات۔ گردش اوتاب بدینچہات۔ پیش ازین و پیش ازین لفظ پیش ظرف کشاست کہ در بیت
 لاحقہ لاحق ست کند رنجبات لے سبب فلان سنجہ را تاب داں جو نمودن قوله پیش ترا
 حال و گروہوں کند۔ نقد تو از دست تو بیرون کند۔ تفسیر بیت مضمون بیت سابق ست را ترا
 علامت اصناف حال العیش اے حال عیش تو نقد واقع فاعل کند ایام قوله خوش بکشا دست جو
 احسانیاں۔ از پیشے آزادیمی زندانیاں۔ خوش بکشا دست لے طائعاً لا اکرہاً احسانیاں کر میاں
 مؤدیان غنی اللہ زندانیاں ہما ندیم دایہام بواقعہ قوله مردوم زن کہ درم گرو ساخت
 ساختن گرو چار و دو ساخت۔ گردش زان ساخت کہ گرواں بودہ کف بجفا از راہ نودول
 بودہ سوال و جواب درم زدن و درم ساز و دروے و ظیفہ راہ نورداں ساڑاں و روندگان یعنی
 وجہ گردن او ہمین ست کہ رونہ باشد و از جملہ روندگان باشد قوله لے کہ بہرستت ز
 خلاف کرم۔ نختے از سیم شود ہر درم۔ خلاف کرم بخل ناخن بست شدن بندد و مقید بہرست
 شدن۔ قوله تاش جدا گم کنی از مہشت خویش۔ چہفت ناخن از انگشت خویش و علت ناخن

شدن صفت مانند قوله ناخن بکیت که بکف حاصلست - ناخن دیده جان و دل است ناخن
سیم درم که بدست تو مثل ناخن چسبیده ناخن بنون الف و ضم خار معجمه دفع نون بمیاری مشهور
چشم ناخن دیده الخ لای موجب کوری چشم جان و دل است * قوله ناخن از دیده دل بر تراش
درید ناخن دل خود میخراش * ناخن هماندم از دیده دل بر تراش ای از نظر دل بر انداز و ایشان کن
دل خود میخراش ای دل خود را درندامت آندم خرج خراش خواهی کرد و در پنجه های خوابی کشید قوله
جمع کن در هم و دینار را * سخنه مشو سخنه اوبار را * سخنه بضم سین مهله و سکون خار معجمه دفع را *
مهله بیکار یعنی کار بر حوز و نون و زیر دست سخنه اوبار اوبار یعنی به جمع کردن در هم و زیر دست
مغلوبه بار خواهی شد قوله در به مثل جمع شود صرف کن - گوش نیوشنده بدین حرف کن *
این حرف لای صرف کردن قوله هست مسترد که ترا سیبویه * گرچه پنجوست مشاء الیه
هر چه بگوید بیا خفش شوی * ریش بجنبانی و دلخوش شوی * پیش کنی از سر حبل شگرف *
منع و نایز دراهم به صرف * هست مبر و خیر مبتدا محذوفست که نه است ای بده المقدمه عبود
لای ما هو که ترا سیبویه الخ بیت الثالث بیان مبتدا است یعنی سیبویه که ترا مسئله بخوبی میگوید
که دراهم و دینار از سبب بودن علتی از علل تسبیح منع صرف یعنی غیر منصرف اند و آنرا از جهالت و
حماقت مسئله فقه دانسته خوشدل می شودی دراهم و دینار صرف و خرج نمی آری و بخیل پیش کنی این
فهمیده تو بدست هیچ دینار است و مصرعه ثانی بیت اول جواب سؤالات و تقدیرش چنین است که
مخاطب میگوید که من از سیبویه که امام است شنیدم در جواب میگوید که اگر چه امام است اما در علم نحو
اهم است نه در علم فقه و هر چه میگوید علم نحو گفته نه موافق مسئله فقه و این غلط و فهمیده گی نیست
قول او بجای خود درست و ایراد و جود سیبویه خفش که در نحو آمده اند و ذکر نحو دینار و دراهم و منع
صرف از محنات لغت نیست شگرف بکسر شدن معجمه دفع کاف فارسی و سکون را و مهله معنی بزرگ
قوله صرف همه گرچه نیاید نه تو منع همه نیز نشاید نه تو یعنی اگر چه خرج کردن همه دینار و دراهم که زکوة
این تصوف است نه تو نیاید عدم خرج بالکلیه هم نشاید بلکه موجب امر شرعی شریف زکوة باید داد
چنانچه میفرماید قوله کن بدرا ز سیم زرت آنقدر که ردت از عهد واجب از عهد ثانی جان
آنقدر است عهد واجب میفرماید دینار از بیت دینار و پنجه درم از دست درم چنانچه بیان میکنند
قوله حق چو ترا و از دینار بیت * بخیل پنجه بیک دینار چیست بیان زکوة زرت قوله رحمت ز
درهم بکنارت و دست پنچ چو خواهد بکناره ماست * بیان زکوة فقره است فاعل رحمت حق تعالی و

فَاعِلُ اَيْتِ مَخَاطَبُ قَوْلِهِ زَيْنُ زُرْ مَسِيَّتِ بِيَاغِ نَعِيمٍ - قَصْرُ اخْتِ زُرْ وَشْتِ سِيمِ بِيَاغِ جَزَا
 كِه بَرِ اَوْنِ زَكُوَّةِ مَتَفَرَعَتْ بَاغِ نَعِيمِ بِهَشْتِ قَصْرُ اَلْ بِلَاغِ بِنَاغِ قَصْرُ نَوَسِ قَوْلِهِ خَشْتِ زُرْ سَجْنَتِ
 وَهْ وَكِيمِ خَامِ - تَاكِه بُوْدِ قَصْرِ تَوْفَرِ وَاتِمَامِ - زُرْ سَجْنَتِ زُرْ خَالِصِ سِيمِ خَامِ سِيمِ خَالِصِ سَجْنَتِ وَخَامِ اَدْمَحْنَاتِ
 پیداست كِه در عمارتِ خَشْتِ سَجْنَتِ وَخَامِ بَكَارِ بَرَنْدِ قَوْلِهِ يَارَهْ مَكْنِ زُرْ كِه بُوْدِ يَارَهْ مَارَهْ كِرُونْتِ اَزْ اَنَا
 شُوْدِ حَلَقَهْ دَارَهْ جَزَا نَدَاوْنِ زَكُوَّةِ اَسْتِ يَارَهْ تَجَسْتَانِي وَالفِ وَفَتْحِ رَا دِهْ اَمْلَدِ سَتِ بَرَنْجِنِ قَوْلِهِ چَرَلِ
 بَجَلَوُشِي كَسِ زَااں بَارَهْ سَبِجِ پَا دِهِي زَااں مِيں بَجَلَوِ مَارَهْ سَبِجِ بَهْ تَفْسِيْرِ مَسِيَّتِ بِيَاغِ اَسْتِ مَفْعُولِ نَدِي سَبِجِ
 اَسْتِ مَارِ سَبِجِ لَيْ سَبِجِ مَارَهْ قَوْلِهِ هِرْ دَرْمِ سِيمِ كِه حَقِ مُفَيِّرِ - زُرْ زِيں مَكْنِي اَشْنِ قَانِكِيَهْ بَهْرِ چَرَلِ تُو بَرُوْرِ
 شَمَارِ سَبِجِ چُو دِيَا كُنْ شَمَشِ بِنَاغِ بَهْرِ چَرَلِ تَوَلِ بَهْرِ جَزَا دَاوْنِ تَوْ فَاْعَلِ كُنْ تَقْضَا وَتَقْدِرِ دِيَا تَوَكَّلَانِ
 عَذَابِ قَوْلِهِ كَاغِ كُنْ وَفَاغِ نَهْنَدْتِ كُنْ اَيْلِ بَهْرِ چَرَلِ وَشْتِي اَزْنِ نَهْنِ نَهْنَدْتِ مَصْنُوفِ اَيْلِ
 بِنِ سَتِ اَزْ وَهْ رَا جِجِ بَهْ فَقِيْرِ نَهْنِ اِي دُوشِيْدِهْ بِلَاغِ نَدَاوْنِ حَقِ اَللّٰهُ تَعَالٰى قَوْلِهِ كَاغِ بَهْ پَهْلُوْكَ
 زِيں بِيَهْ رَهِي بَهْ پَهْلُوْ اَزْ وَهْرِ چَرَلِ كُرْدِي اِي اَيْلِ آگَا بَهْ پَهْلُوْ وَفَاغِ خَوَا هِنْدِ دَاوْ كَسِي بَهِي كَرَاهِي
 اَزْ مَدَا جِجِ بَهْ فَقِيْرِ پَهْلُوْ تَهِي كُرْدِنِ لَيْسِي كُنَا رَهْ كُرْدِنِ وَرُوْنِي بَرِ تَا فَتْحِ وَبَحْجِنِ پَهْلُوْنِي كُرْدِنِ
 قَوْلِهِ كَاغِ بِهَشْتِ كُنْ زُرْ وَشْتِ - بَهْرِ چَرَلِ كُرْدِي سَمِيْ سَجَا رَهْ بِهَشْتِ - كَاغِ بِهَشْتِ اِي بِهَشْتِ
 تَوْ وَفَاغِ خَوَا هِنْدِ دَاوْ بِجَا رَهْ فَقِيْرِ بِهَشْتِ كُرْدِنِ اَعْرَاضِ كُرْدِنِ قَوْلِهِ وَفَاغِ دُورِ وِيَهْ بِهَشْتِ لَالَهْ دَاوْ -
 بَسْ كِه مَوْزَنْدِ شُوِي لَالَهْ زَا رَهْ دُورِ وِيَهْ لَيْسِي دِيَشِ لَالَهْ زَا رَلِ پُرْ وَفَاغِ قَوْلِهِ جَلِ وَكُرْ وَفَاغِ هِنْدِ
 هِرْ دَرْمِ - سَبِجِ تُو بَهْنَدِ بِيَا لَيْسِي هِمِ دَقْدَرِ دَرْمِ كِرْ بُوْدِ اَفْزُولِ بِهْ فَرْضِ بِطُولِ مَهْنَدْتِ بِهَا نَقْدَرِ وَعَرْضِ
 اَفْزُولِ لَيْسِي اَفْزُولِ اَزْ بَدَنِ تُو بِفَرْضِ لَيْسِي بِالْفَرْضِ طُولِ وَهْنَدْتِ لَيْسِي دَرَا زِي وَهْنَدْتِ اِي بَه
 بِهَااں قَدْ لَيْسِي بِقَدْ رُوْرِ وَعَرْضِ مَعْطُوفِ سَتِ بِطُولِ وَايْنِ مَضْمُونِ تَرْجِمَهْ اِيَكِه كَرْمِيَهْ سَتِ كَقَالَ اللّٰهُ
 لَعَالِي الَّذِيْنَ يَكْنُزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ اِلٰى مَآكِنْتُمْ تَكْنُزُوْنَ اَقَوْلِهِ تَفَرُّقِ
 كُنْ سَمِجِ وَرِهْلِ نَخِيْشِ - سِيْنَهْ تَهِي كُنْ زَا مِهْلِ خُوْشِ - جَمِجِ مَصْدَرِ مَعْجَنِيْ - مَجْمُوعِ صِفَتِ
 مَقْدَمِ وَرِهْلِ مِهْلِ مِهْلِ كِه وَرْ اَخْرَتِ خَوَا بِي كَشِيْدِ قَوْلِهِ وَفَاغِ جَدَا بِيْشِ كِه اِيْجَا كَشِيْ - بِهِيْتَرِ زَااں
 وَفَاغِ كِه وَرْ اَكَشِيْ - جِيْفِ بُوْدِ كِرْ پِيْ فَرْزَنْدِ زَنْ - وَفَاغِ نَهِيْ اِيْنِهْ بِرْ خُوْشِيْتِنْ - اِيْنِ بِهِيْتِ جَوَابِ
 سَوَالِ مَقْدَرِ سَتِ تَقْدِيْرِ شِ جَنِيْنِ سَتِ كِه مَخَاطَبِ مِيْگُوِيْدِ كِه جَمِجِ مَالِ كُرْدِنِ مَنِ اَزْ بِهْرِ فَرْزَنْدَانِ جُنْ
 سَتِ كِه مَنِ اَزْ مَنِ عَجَسَرْتِ نَغْدَارَهْ قَوْلِهِ ضَا مَنِ رُوْقِ مِهْ شَدِ كِرْ وَگَا رَهْ كَارْ خَرْدَارِ اِيْجَا دَا كَزَا رَهِيْ
 دَرْ جَمِجِ مَالِ تُو خُوْدِ اَزْ زَا قِ فَرْزَنْدَانِ وَزَنْ مَقْرَرِ كِرْ وَ اِيْنِ خِيَالِ بَا طَلِ زِيْرِ كِه كَارْ خَرْدَايِ سَتِ

چرا و جل جلاله من روزی هر عالم است حکایت بر حسن ایراد یافته حکایت آن صاحب
 کرم که بر زمینان و دم از رشته تدبیر بند گویان بند نهاده و رشته تدبیر قول و دیده
 در دست خواند عقل سلیم به حرف فنا از ورق زر و سیم دیده در دانا سلیم سلامت او نقاش
 فنام حرف فنا از ورق زر و سیم را در سیم را فنا پنداشت قوله خواست در پیش آینه تیز رو
 سازد و دل از نقش بقا سکه نو به فاعل خواست دیده در صحنه ثانی مفعول آن این دانه تیز رو
 آسمان چین سازد و دل مضاف الیه سکه است و راجع به زر و سیم نقش بقا بقای سکه زر و سیم
 از نقش بقا نو سازد خواست که زر و سیم را باقی سازد قوله عقده زمینان دم برگرفت
 جلوه بیدان کرم برگرفت به عقده باضم کره میدان کرم کرم جلوه بیدان گرفتن مستعد بر کار شدن
 یعنی مستعد کرم گردیده و پیش کرم گتری پیش گرفت قوله به و را نهاده اند و ساخت به
 حیران را کرم آموز ساخت به بیدرم مفسر دم اندوز صاحب کرم کرم شخصیکه ای به استطاعتی کرم
 نتوان کرد کرم آموز صاحب کرم قوله هر روز و سیم که بدر ویش داده به آنچه طلب کرد از آن پیش او
 که بدر ویش و او صفت زر و سیم است فاعل طلب کرد و در ویش به آنچه پیش بیا و تا نری
 ندکم قوله گفت فصول زر کرم دست تنگ کای شده پیش تو کرم سیم و سنگ زر کرم دست
 تنگ صفت فصول صحنه ثانی بیان گفت شده پیش تو کرم سیم و سنگ صفت منادی است
 که دیده و بد باشد و بیت لاحق مقصود بالند است یکسیم و سنگ آسمادی سیم پیش تو به مقدار
 قوله هر چه دی از نبر اصداف ده فاعل عدم بر و اسراف نه به اسرافش با ندازه فاعل عدم عدم
 اسراف اسراف فاعل نهادن بند کردن ای اسراف ایندن معدوم ساز قوله به شکستن صدف
 خویش را به خوار گویان خلف خویش را به اسراف صدف خویش را علامت صفت صدف خویش
 خود شکستن صدف تن ای مردن و راه خلف خویش را علامت مفعول است خوار کردن خلف
 یا اعتبار مغنی قوله به که دیدی ز خداوند خویش به سانه و خیره فرزند خویش به بهره دولت دنیا
 که دیدی ای حاصل کردی که دیدی ز خداوند خویش صفت بهره خداوند تعالی بهره مفعول اسرار
 است و خیره مفعول ثانی آن قوله تا جو بزر و صدقت زیر خاک به بهره آید ز تو آن پاک
 تفریح و خیره ساختن بر بر و فعل لازمی صفت تن توان بود پاک نه ندیده قوله گفت که دارم سفر
 دور پیش آنچه بدست است کنم تا و خویش فاعل گفت دیده و کرد دارم آنچه بیان گفت سفر دور
 سفر آخرت قوله چون بهر طوطی من ندیدم به بهره فرزند خداوند دلش به طوطی کنایت

حکایت صاحب کرم

از روح ست قفس بفتحین آنخیز مرغ وحشی در آن کنند اینجا کنایت از تن است قوله دل چو
 قوی گشت بروزی و هم از پئے فرزند چهره روزی نیم بهیم مضاف الیه دلست لے دل من از پئے
 معنی بر لے و نیم نیم فاعل نه است قوله جامی ازین نیم فرزند خور و درو کن لے و درو مهر زرد
 ازین اوج بغم خوردن تا صبح روی زرد گردن چل کردن قوله ز آفت این زهرنش آگاه کن
 قبله آشنای الرزق علی التذکر + این زهرن زرد و سیم شین باج بغیر ذوق قبله متوجه الرزق علی الصبای
 مضمون آیه کریمه مقاله مہتمم و بر شارت بزیارت بیت اللہ الحرام کہ
 بوادی تگ پوش و پس بہرنگے سرہنگے سر نہادہ و در وادی جستجویش
 دریں بہرنگے گرفتارے از پائے و ز آفتادہ ہادی محرابیابان بہرنگ و
 سرہنگ کجا بہا بافتح پیش رو شکر و اینجاے مراد کائنات بوادی جمع باد یہ معنی صحرائی گرفتاری
 عبادت از عاشق یعنی بہیت اللہ چنان محبوبے است کہ در طلب او چندین کامل عاشق صادق
 فانی شدہ اند قوله لے زگلت ناز وہ سرجب دل - ماندہ ز محبت و طنت پاگل - این بہر محبت
 منادی محذوف است و بہیت لاحق مقصود بالند است گل بکبرکاف پارسی یعنی تن جفا قطع
 دانہ و بالضم و تشدید دوستی حب ل ل سرزدن سر آمدن و نمودن دانہ دل عبارت از
 انتقال نمودن دل از لے لے فضل حج بہیت اللہ تاء و طنت مضاف الیہ پائے ست لے
 پائے تو یعنی از بجا آوردن حج بہیت اللہ باز ماندہ و بہ سبب حب طن پائے بگل ماندہ فاعل
 سرزدہ و ماندہ دل ست یا فاعل ماندہ مخاطب شد قوله خیز کہ شدہ پردہ کش و پردہ ساز
 مطرب عشاق در راہ حجاز ۶ خیز لے بر لے اجابت صلواتے کعبہ آمادہ شوکاف کہ شدہ بر لے
 علت ست پردہ کش لے پردہ بخود کشندہ و پردگی شوند و تمام خانہ کعبہ کہ پوشیدہ غلات
 است از بہت پردہ کش گفتہ اند پردہ ساز یعنی سرزد کنندہ و سرود بہیت اللہ صلوات و ان
 بزبان حال مطربے ات کعبہ عشاق عاشقان حج و امانت مطرب عشاق لامیست لے مطربے
 عشاق خود و راہ حجاز لے آہنگ حجازی کہ نام سرودی است از موسیقی و ایہام براہ شہر مکہ و
 بداند کہ چون حضرت امیر اہم صلوات اللہ علیہ بنیاد علیہ السلام بنا کعبہ تمام کردہ امور و عجز اندن نبی اکرم
 کہ موجود بود و عباد رحم مادران دلپشت پدران شواخید و کسی را کہ توفیق بجاو آن ولایت گشت پس
 آنکہ یکبار گشت یکسج نصیب او شد و کسیکہ دوبار گشت و در ثبہ حج رسید پس آن مردم عشاقانہ
 اند و کعبہ صلوات ایشان است قوله یکدم نہیں پردہ کشے کن - بہرچہ جزاں پردہ و دای کن

مقام و اشعار زیارت بیت اللہ

۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

ازین برده همان صلائے خان کعبه قوله دین ترا تا شود ارکان تمام به روئے نه از خانه
برکن مقام به دین ترا اصناف الیه ارکان ست لے ارکان دین نور کن رکن میان مقام
مقام ابراهیم لے تا ارکان دین تو تمام شود توجه برکن و مقام کن قوله ناقه اگر نیست ترا زیر
برقدم ناقه رواں شود رواں ناقه رواں کسانیکه بر ناقه سوار شده بجانب بیت الله رواں شده
اند و میتوانند که قدم ناقه بقلب اصناف لے ناقه قدم که قدم باشد رواں شود رواں تا کعبت قوله
گر بنود را حله باو پائے را حله از پا کن و در راه در آئے را حله ستور با کش و شتر سواری از
پاد بیان را حله در راه لے در راه بیت الله قوله گر باو میت نبود و شترس به جلد قدم پائے فراز
توبس به جلد قدم پوست پائیں پا افز از نعلین قوله نه بته اش بته زگر و غبار به کرده نهش
خار به پنج استوار به پاشنه از خنده و مان کرده باو به زایلها ریخته اشک نیاز به و مان پاشنه چاک که
در پاشنه است قوله والد و حیرت زده و مستهام به خنده زنان گریه کنان میخرام به معطره اول
حال است از فاعل خرام و میخام خنده زنان گریه کنان والد سرگشته و شقیفته و بے خرد و مستهام
بالضم بمعنی حیران که انی المهدب خنده زنان باعتبار خنده پاشنه و گریه کنان باعتبار گریه چشم
دابل و ایں بهر و بیت مشتمل بر صفت تضاد است قوله پشت امید تو بخورشید گرم بستر
آسائیش از ریگ نرم به ایں بیت نیز حال است از فاعل خرام پشت امید لے امید که
بر لے حصول زیارت بیت الله بخورشید داده از ریگ نرم بیان بستر یعنی بجای که پشت تو
بخورشید گرم باشد بستر تو از ریگ نرم باشد بخرام و رواں شو قوله سایه به فرقت که مغیلاں کند
به که سر پرده سلطان کند مغیلاں ای مغیلاں که در راه بیت الله هستند قوله باو مخالفت
زده در دیده ریگ به پای فرو رفته به تغیده ریگ به به کنشینی به بیت شمال به پای فرو رفته به ایو
زال به به بیت لفتح و تشدید باء جائ و زیدن باو شمال با کسر دست چپ خود طبع و کنیه که در و پشان
گو سفندان کنند و غلات نخل نورس و بالفتح باو که مابین مشرق و نبات افش و زو آں باو
خوش آمیده است و اینجا معنی خبر مراد است قوله بانگ حدائش و صورت در آمد به شو چو شتر گرم
رو و تیز پا به حدائش بانگ کها که بر لے تیزی شتر میکنند و در آ لفتح امر از در آمدن و تیز جرس
آیا کنند که در لے تیز گویندش و آواز کنند و اینجا معنی جرس مراد است قوله راه و فلک سپرد
میکند به بر خشک خشک چو ریجان قره خشک بالفتح خا و معجز و سین مہله خار خشک که به بهندی
کهو که و گویند لوزالین چو ریجان تر شا بهت در رفتن بر ریجان تراست ای چنانچه تر بیان میزد

همچنان بر خاک بر دل با سودگی و بزمی و ایراد خشک و خشک از تخمیں است قوله با و جیاد
تعبه رسا - رخت بیفتات تجرور سا - به اضافت میعاد و میقات تجرور لامیه است اگر
مبعیادی که برائے بندگی کردن است و میقاتی که برائے مجرور شدن است میعاد و میقات آنکه
خصوص برائے احرام حج مقرر است بار برسانیدن و رخت کنایت از رفتن قوله رسته تدبیر
ز سوزن بکش به خلعت سوزن زده از تن بکش به رسته تدبیر تدبیر سوزن لے از دوخته سوزن
مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است و همچنین سه بیات لاحقہ قوله هر چه بر آن نخی زدی و سال آنی
بر دل از همه سوزن مثال به هر چه خلعت و جامه قوله باز کن از نخی زد و جامه نخی - بگو که ترا نخی نغیت
برق - نخی بر افتادن و رسوا شدن و رسوائی باعتبار نورست شدن احرام قوله گرد زمرگت فراموشیت
به که بود و کار کفن و نیت به مقرر است که کفن تا دوخته میباشد و اینکه مید و زند برائے عدم عریض جامه
است قوله لب بکشا یا فتن کام را به لغز و لبیکان احرام را به کلمه ادر بر دو مصرعہ معنی برای
ست کام استمال امر حق تعالی به قوله روئے پزولیده و رخ گردانگ به سینه خراشیده و دل مردناک
رو به حرم کن که شوی خوش حرم - هست سید پوش نگارے مقیم به بیت اول حال است از فاعل مرد
به حرم کن حرم فخرتین گرد اگر دخانه کعبه سید پوش نگار خانه کعبه سید پوش باعتبار سیغلات که
ے است قوله صحن حرم روضه خلد بریں - مرد به چنان صحن مریع نشیں به صحن حرم حرم اول مع
سید پوش مریع نشیں چهار پهلوش نشیں باعتبار مریع بودن او است قوله قبله خوابان عربی نگر
او به سجده شو خان عجم سوخا و ده لے ال عجم عرب متوجه آن نگارانه و تخصیص عرب بر و عجم
لبوئے باعتبار ترتب و بعد ال عرب و عجم است و از خوابان شوخان معنوی مراد است قوله باد جو
از دامنش آویخته - غالبه در جیب جهاں ریخت - تا شکی شیشه ناموس و ننگ به گرچه نهاس
ورنه و دامنش ننگ به باوشکن و امن شیشه ننگ او و دیده جهاں سرکه کش از ننگ او به شیشه
ناموس و ننگ ناموس و ننگ سنگی که فرش پوست و لهندانه و اماں گفته باز شکستن دامن کنایت
بر یافتن او است یعنی ننگ و ناموس ترک داده ننگ او را بوسه بده و دیده جهاں سرکه کش ای
مین کن به قوله سنگ سیلش که ازاں کوته است به دست تمنات یمن الله است به سنگ سیه
حجر اسودشین راجع بخانه کعبه ننگ سیاه مبتدا یمن الله خبر که ازاں کوته است دست تمنات صفت مبتدا
و دست تمنات کوته کردن باعتبار علم از دوسے کردن زیارت آل پس باید که تمنای آن مول
آری زیارت شریف شوی قوله چون تو ازاں سنگ شوی بوسه چس به بوسه دهن است که با شکی بیس

از آن سنگ و حجر اسود و برصین می باشد حاصل کننده بوسه یعنی چون حصول دولت بوسه دل یعنی
 حجر اسود مشرف شوی بوسه زن تمین الله خواهی شد قوله اگر سست دولت این دست بوس
 بر سر گردن زنی از خمر کوس به این دست بوس می باشد یعنی خداوند تعالی چون مشرف شوی
 سرخیز تا سمان خواهی کرد قوله از لب زخم شنوان زخم که زخم بازنده دل این همه زخم چای
 که در حرم شریف است زخم مرده و مصرعه ثانی بیان زخم سست قوله سست قدم گاه خلیل الله
 پا چوبیانی بر شش وین سست به پائے پای واقعی حضرت ابهرهیم خلیل الله پائے اثر پائے واقعی
 قوله پائے مروت بدو کرم نه چهره صفوت به صفا جلوه ده یعنی سستی حق بن الصفا و الموده کن
 و صفوت بزرگدگی حاصل کن به قوله ناز شود و عرفانت و قوت به که شود از راه نجات و قوت
 عرفات نام مقام که ستاد و در آنجا از فراتین حج است نجات سستی نجات از عهد حج و ایهام
 به نجات آخری که در مشرقه بر آگشت و قوت و راول مصرعه یعنی استادن و مصرعه ثانی یعنی نجات
 و آگاهی قوله کبش می را بنابر میخون به نفس در راه فنا کن زیوں به کبش بافتح گو سفند ز کبش
 منی منی باضم جمع نمیه یعنی آرزو و منا با کس نام مقام و در که قوی ناکس مشق از و نجات
 یعنی در منا قربانی گو سفند کن به جلای گو سفند بکبار زو و کس با سوی را قربانی کن و درین شارت
 مع طریقت است و در منی و منا تجنیس است قوله سنگ است آرزوی چهار دیوهارا کن از آن
 سنگار ز رمی چهار بیان سنگ است دیوهارا نفس ای صیحا و دیو قوی که شیطان باشد بلکه دیو
 نفس با هم سنگار کن به قوله چون دل زان شل به پروا ختی به کارج و عمر و هم ساختی به شکر خدا
 گوئی که تو بین و اداره به سوختی خانه تحقیق و او و در که باشد که باں به برده و در چه شود مرغ باں به پروا
 کاف که باشد که امیر است که باں به برده و صفت کدام یعنی تو به هم دولت شکر خدا می نقل
 بجا اگر که تو بین رفیق بخت و خویش و او است و اگر نه کدام است به تو بین خود به پا طرف رود چنانچه
 حکایت به فیض من ایراد یافته حکایت علی بن موفق در مناجات او به حضرت
 حق تعالی قوله پور موفق که به تو بین حق - برده زهر به موفق سبق به پور موفق پس پور موفق
 موفق که علی باشد که به تو بین حق الخ صفت پور قوله با و میلبه لبه می برید - محنت آن
 راه لبه می کشید به فاعل برید کشید پس موفق آناه راه کعبه به قوله روزی از آنجا که دے دشت
 تنگ به زوید و کعبه سر خود به سنگ به که دلی دشت تنگ بیان از آنجا دولتنگ اشقن از روئے
 محنت سفر حج و عدم حصول سر به سنگ دن سر به سجده نهادن قوله گفت خدا یا پس هر گشت

هلاکت به فرق به به کبشتی در حلیان خاص به رخت خود آری بامید خلاص به آشوب الم و او شود
 غوغا بهیم شاهی پر آشوب صفت بجز تا هلاکت مصاف الیه فرق قوله در کتف پر تو خود کم نشین
 تا نه شود سایه ترا هم نشین به کتف به تختین پناه کم نشین لے نشین کلمه ترا مصاف الیه
 به نشین است و را ترا علامت اضافت لے به نشین تو مهره ثانی علت کم نشین است
 قوله راه زنگاشت لب جوئی تاب به تا نزد صورت تو سرز آب به گاشت یعنی کشتی که در گذار
 بتفجیر کند ابراهیم شاهی و اینجا ماوسیر است تاب امار از تابیدن بجای گردانیدن به دور تو لے
 عکس صورت تو قوله آئینه را در نظر خود منده تا نه شود عکس ترا جلوه ده و را ترا علامت به صاف
 عکس لے عکس تو قوله اول فطرت که پدید آمدی به از بهر کس فرد و حیه آمدی به فطرت آفرینش و
 پیدایش قوله عاقبت کار که ترجیح شوی به از بهر شک نیست که تنه از دی به از اینجا از دنیا از بهر
 از بهر سبب نیاید بهر کس قوله انیهم اکثون که به بند چیست و این همه آمیزش و پیوند چیست
 لفظ اکثون و معنی مقدم است لے اکثول این همه که به است لے تعلق بر است چیست پیوند و تفسیر
 آمیزش به قوله بجعل زمینها که زیان تواند به خصم دل دشمن جان تواند از زمینها لے ازین اهل
 و ناکا کات که زیان تواند بهر علت است قوله قدم تو کاهند که افزودن شوند به عیب تو
 سنجند که موزول شوند به کات که افزودن شوند که موزول شوند علت است فاعل شوند نا اهل مقرر
 است که ناکا در عیب گوئی دیگر ارا افزودنی قدر خود می خواهند به قوله که تو شوی پیش به
 آتش اند و تو بهی سر به گردن کش اند به پیوسته نرم آتش سوزنده سر نهادن متواضع شدن کش
 متکبره قوله چو دل از غصه پریشان شود به بایه جمعیت ایشان شود و در شود و سبب
 حضور تو جمع به شعله زنده برق حشرشان چون جمع به حشرشان بفعل صاف است برق حشر
 قوله چند درین شمشیر بوی که و عمر و بهی از دم ایناں میاد به ششدره دنیا
 بے کش و بهی بجای اصل صفت ششدره دم خوش و مملو ایناں ای نا اهل عمر بیاد و اوان
 ضائع کردن قوله با و غزان است دم سردشان به سردی جان است ره آوردشان به با و
 غزان و خواب زو و زو و زو و جان چنانچه مهره ثانی مفسر است و دم سرد و سخن فخر صاف که انده دل
 نباشد ره آورد و تحفه قوله ترسم زان روز که سرت کنند دل سپر ناوک دردت کنند به سرت کنند
 از راه دین ناوک درود و دتا و دردت مصاف الیه دل است لے دل تو سپر ناوک دردت کنند لے
 مورد و در ساند به قوله هر که نه مشغولی دیش به است به نعل ره نشت خدا آگه است پیشین

وینش مضاف الیه راه است غول است مضاف الیه لفظ راه که ظرف است در میان مفاصله واقع
 شد مے غول است در راه حق قوله پائے وفادری غولان مار روی به پیچوله تنهای آراء
 پیچوله تنج بای فارسی سکون سخنانی ضم غین مجز و داو مجبول و فتح لام گوشه قوله در بنبر دواز دل
 سودا نیت + طاقبت پیچوله تنج نیت + خیر قدیم نه بره رفتگان + روستی آرام که خفتگان +
 سودا شوریگی + آواریدگی رفتگان مردگان آرام که خفتگان گورستان مصرعہ ثانی بیت ثانی
 تفسیر مصرعہ اول است قوله یاد کن از عهد فراموشی شان + نکته شنو از لب خاموشی شان
 نکته شنوای عبت گیر و بند مطالعه مراد قوله پرشده شان میں زنبار استخوان + کحل بصیرت کن
 زان سرمدال + لفظ شان مضاف الیه استخوان است کحل بصیرت است موجب بینایی دل
 سرمدال همان استخوان پرغبار قوله منزل شان میں تیر سنگ تنگ + کوب سراسر غفلت
 به سنگ + تنگ صفت افغ غفلت غفلت قوله بانفس تنگ بر آرزو درون + زمر مہ
 سخن بکمر کا حقون + بیان زمره قوله بکر دلت یا بدان زندگی + روز حیات تو فرو
 زندگی + لفظ یا بد و مصرعہ ثانی مخدوف است تقریبہ مصرعہ اول فرو زندگی معنی بقای حیات ابدی
 حاصل کنی چنانچه حکایت برین مطلب ایراد یافت حکایت زنده دلی که با مردگان انس
 گرفت بود و از زندگان فرار نموده - قوله زنده دلی از صفت انس دگان + رفت
 به همسگامی مردگان + زنده دلی اعتبار یا نول انس دگان مرده دلال دنیا مردگان واقع قوله
 پشت ملالت به عبارات کرد + روستی ارادت بزازات کرد + اضافت پشت ملالت لامیه است آ
 پشت ببارات کرد بر آملال قوله حرف فنا خواند زهر لوج خاک + روح بقا حبست زهر روح پاک
 لوج خاک عبارت از ابدان اموات روح اول بقا سخنی ثانی بغم معنی ظاهریست روح بقا بقا روح پاک
 اموات یعنی مطالعه نموده که بدان ایشان فانی گردید روح ایشان باقی مانده قوله گشتی
 ازین سگ فشان تیرنگ + سچو تاک بچے خوشی زرگ + سگ فشان درندگان اهل دنیا لے
 بعد اقطع از انفس دگان + منوالست با مردگان ازین سگ فشان که اهل دنیا باشند تیرنگ گردید
 مثل که بودی خوشی از سگ قوله کار شناسی بے لغتیش حال + کردار و بر سر راه سوال + کار شناسی
 لے مرد و نادان را زودان + قوله کیں همدا زنده رسیدن چو است که بیان رخت کشیدن و رفتن
 قوله گفت بلند ان بمخاک اندر اند + پاک نهادان تیر خاک اندر اند + جواب سوال است فاکل
 لغت زنده دل مخاک که در مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است قوله مرده دلالند بر دوز زمین - بهر چه

پامرده شوم بنشین به مهر منی نموده و به مردگی صحبت آفروده دل آفروده دل مرده دل
 آفروده دل مرده دل و لفظ دهد در مصرعه ثانی مخدوف است به تشریف مصرعه اول قوله زیر گل آنا که
 پراکنده اند که چه پیش مرده به جان زنده اند مرده ولی بود مرا پیش ازین بسته به چون و چرا
 ازین به مصرعه ثانی صنعت مرده دل است پیش ازین به پیش از مصاحبت و موافقت به مردگان
 قوله زنده شدم در نظر پاک شان آب حیات است مرا خاک شان بهیم شدم مضاف الیه
 دل است به زنده شد دل من شان به مردگان آب حیات است ای موجب زندگی دل است
 قوله جامی ازین مرده دلاں گوشه گیر با گوش به خود دوار ز خود گوشه گیر به هر چه درین اثره بیرون است
 کام سعایت زده و چون است به بیرون معنی سواد غیر کام بکاف فارسی معنی قدم سعایت مصدبت
 مثل سقایه مقاله نهم در اشارت بصمت که سر بایه نجات است و سیرایه رفیع
 درجات صمت بستم و صموت و صم ایضم خاموش بودن قوله به زبان نکته گذار آمده
 و به سخن نادره کار آمده خطاب با انسان مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است به قوله نقطه
 نطق است ترابر زبان گشته ازل نقطه زبانت زبان نقطه نطق نطق ترا مضاف الیه زبان
 است به زبان تو و ایهام بدانکه اگر یک نقطه بر زبان افزون کنی زبان میشود قوله گر کنی آن
 نقطه ازل حرف حک به بر خط حکم تو نهند سر فلک آن نقطه به نطق حرف زبان حک تر نشد
 سر بر خط نهادن طبع شدن یعنی اگر نطق را بند کنی آسمان طبع تو شود چنانچه حضرت مولوی
 معنوی علیه الرحمته فرموده نظایر چشم بند و گوش بند و لب بند و اگر نیایی به سترق برین بخند قوله
 هر که درین گنبد نیلوفر آفتند آوازه نیکو فری و نیکو فری از خاموشیست به خاموشی از
 تیغ جهالت کشی است به گنبد نیلوفر آسمان فری تیغ فاشکوه نیلوفر قلب صفاست به قرنکوشی
 شین خاموشی راجع به تیغ جهالت کشی است به خاموشی تنی است بر آن کشن جهالت داز
 جهالت جهالت باطنی اراده کرده چه جهالت ظاهری بخاموشی وقع نشود مصرعه ثانی بیت اول علت
 مصرعه اول است به قوله گفتن بسیار نه افزای است و لوله طبع به میفری است به مصرعه ثانی تفسیر
 مصرعه اول است و همچنین بیت لاحق قوله خم پرازد باد تنی از صدمت چونکه بنی غم زهد را پند است
 پرازد باد صفت خم تنی است از صدمه خم که مبتدا است فاعل شدم است قوله در دولت از غیب گلی
 چو گلش و اندوم ناخوشی آنرا بیا و بگل عبارت از تری از اسرار اودم ناخوش گفتن به پوده آنرا ج
 بگل قوله تاه لبسته زوعی شود که دل تو محرم معنی شود تا به شرط است و مصرعه ثانی جزا

نون نہ نسبت کبرائے نفی ست مر لوطا لیشو دست لے اگر نسبت از دجوی لبت نشود ل نومر و معنی
کے شود قولہ غنچہ کہ نہ بود بد دانش زبان یصل و دریش میں گر ہ اند میان ۶ میں میت تیشل میت
سابن ست کہ نہ بود بد دانش زبان صفت غنچہ کہ نہ بان دروہن ندارد لے خاموش ست تیشل ز ریش
راجہ بے غنچہ مصناف الیہ میان ست لے زرد میان اوگرہ است و حل و در عبارت از برگ گرہ
معنی جمع قولہ بوسن رعنا کہ زبان آور ست کہ سیہ ہتی ماندہ زحل و درست ۶ تیشل کہ گویا بود
موجب بے معنی بودن ست و پیدا ست کہ گل بوسن سفید میشو و قولہ منطق طوطی خطر جان است ۶
قفل نہ کلیدہ احزان اوست ۶ در بیان نذرت گویا می قفل نہ ہاوں ہند ساختن کلیدہ احزان
چرخہ صمیر و مصناف الیہ قفل نہ ست لے قفل نہ اوست در کلیدہ احزان و پیدا ست کہ طوطی
سبب گویا می مجوس ست قولہ زراع کہ از گفتش آمد فراغ ۶ جلوہ گر آمد بہ تاشائے باغ ۶
چوں زراع را نفر گفتا ریت گویا گویا می ندارد و لہذا کیست اور ہترض نیت قولہ خست طبع
است و میں کہنہ کاخ ۶ حوصلہ تنگ حدیث فراخ خست و خاست ناکس و زبون شدن
کہنہ کاخ آسمان و شیا حوصلہ چینہ و اندر مرغ خست طبع جزائے مقدم مصرعہ ثانی ست یعنی گلوئی
تنگ گفتن بسیار کیگی طبع ست قولہ چرخ بدیں گردش دایم خوش ۶ چرخہ حلاج نہراں
خروش ۶ چرخ مبتدا و دایم صفت گردش خوش خبر چرخہ حلاج مبتدا نہراں راں خروش خبر چرخہ
حلاج آلتے کہ مداف پنہ را ہاں پاش کند مینے چرخ خاموش ست لہذا بد رتہ عالی استقامت
نمودہ چرخہ حلاج کہ گویا است لہذا بقدر ست قولہ رشتہ و ندانت صفیہ لبتہ خوش ۶
پیش صف آمد لب تو پردہ کش ۶ کردہ زبان تیغ پنے یک سخن ۶ چند شوی پردہ و وصف شکنج
پردہ کش یعنی پردہ کردہ زبان تیغ حال از فاعل چند شوی پردہ ہاں لب صفت ہاں صفت و ندان
مینے برائے یک سخن چند پردہ و وصف شکنج باشی بجا لیکہ تیغ از زبان پس در سخن گفتن این قدر
نقصان ست قولہ گرچہ سخن خاصیت زندگی ست ۶ موجب صد گونہ پراگندگی ست ۶ زندگی
افزائے دل زندہ را و و کن قول پراگندہ را ۶ افزا امر از افزائیدن ست دل مردہ دل
بے معنی قولہ چشم بر آمد شد نفاس دار ۶ و این دوسہ نو آمدہ را پاس ۶ چشم داشتن خستہ نمودن
آمدہ یعنی آمد و رفت مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول ست نو آمدہ یعنی حادثہ این دو تہ نو آمدہ
ہاں نفاس قلبی قولہ نفیس از تو کہ ہیولے و ش ست ۶ قابل ہر نقش خوش و ناخوش ست ۶
ہیولے یعنی اول و نهم دوم حکما جو ہر اول را گویند و ہیولا دوست یکے جہانی کہ آں را روح

عظم گویند و در جمانه که آن را طبیعت کل نامند و نیز بهیولان و اهل التدریج نیست که صورتی یابد و
ظاہر گردد و آنرا صوفیہ اعیان نامیده گویند و تکلیف حقایق اشیا نامند که فی الکشف قابل قبول
کنند نقش صورت **قوله** که در کرم نقش جالش و بی منقبت فضل و کمالش و بی - بر ورق عسرتو
عنوان کند - فاشحه نامه احسان کند - بیت اول شرط و ثانی جز آنقبت بالغت بند ورق عمر عنوان
بضم ثان و در نامه فاشحه معنی کشیده نامه احسان احسان باری تعالی **قوله**
در در سف و داغ قصورش کنی - در در کات مشر و شورش کنی - خامه کشتی صفحہ دین گردوت میل
زنی چشم یقین گردوت - بیت اول شرط و ثانی جز آن سف کینگی داغ قصور قصور و تصور از فضل و
کمال یعنی بیپوده نشین راجع به نفس در کات مشر و شورلے در ماده مشر و شور نفس بر آراخی کشیدن
مترک ساختن صفحہ دین تاء گردوت مضاف الیه دین است که موجب خرابی دین تو گردد
میل زنی که رساند گردوت مضاف الیه یقین است **قوله** لب چو کشتی بهوش باش
در نه زبان و کیش و خاموش باش - پوشش باش ای پوشیدار باش و نفس ای بیپوده کی صورت مساز
خاموش نفیس زبان و کشیدن است - **قوله** بهوش چه باشد ز خدا آگهی - آگهی از آفت غفلت است
تفسیر بهوش باش است آگهی از خدا و اگر نیکو خدا بود آن حاصل آگهی نفس خود را نیکو خدا چرخ کن و آن که
از لغت غفلت میرا باشد **قوله** دل چو شودند آگهی بهر منت - پایہ اقبال تو گرد بلند و نام آگهی است
مضاف الیه دل است اول تو آگهی جاه آگهی از ذکر خدا تعالی اقبال الی اقبال معنوی **قوله** بر خنی
بیپوده کم شود لیر - تا که ازال پایہ یعنی زیره یعنی بعد آگهی سخن بیپوده مشغول مباش تا از بلند بی اقبال
معنوی پس پستی نیستی چنانچه حکایت کشف از سخن بیجا از بلند بی پستی افتاد حکایت کشف
که بیال بطان پریدن آغاز نهاده و بیک سخن که نا جایگاه گفت از اوج هوا
بحضیض خاک افتاد - نا جایگاه و خارج آهنگ و بی موقع - **قوله** بست بصد مهر بر
اطراف شرط - عقد محبت کشف باز و بطا به فاعل بست که در مصرعہ ثانی فاعل شده است کشف است
بصد مهر لے مهر بیار اطراف شرط کناره و یا عقد محبت مفعول بست است **قوله** شد به فراغت
تو خیم روزگار - قاعده صحبت شان استوار - فاعل شد قاعده محبت زغم روزگار متعلق به فراغت **قوله**
روزی از آنجا که فلک راست خودی گشت ز بے مهری شان کینه جوید که فلک از میان از آنجا
فاعل گشت فلک مهری لے کینه لفظ شان مضاف الیه کینه جوئی است ای کینه جوئی شان و
شان راجع به کشف و بطان - **قوله** طبع بطان از لب دریا گرفت - رای سفر و دل شان جا گرفت -

قولہ کہ کشف ناکہ لے سہماں۔ وادالم فرقت من بغیمان۔ نالہ مفعول کردہ است کہ اعلیٰ بیان نالہ
 مصرعہ ثانی صفت سہماں ہونیس بودن بہ طافت باعث بار سفر کردن است و اگر نہ سفر نہ کروندے۔
 قولہ خوب کردے شما کردہ ام بہ قوت دغہ ہائے شما کردہ ام بہ گرچہ مرالپشت چوبنگ است تحت عالم
 زیر بار دل تحت لخت بہ لفظ مرالپشت پشت است لے پشت من ازیں بار غم عشق شما قولہ
 یسچ کسم نیست بجائے شما پشت بگوہم زو فائے شما پشت بگوہ لے پشت من بگوہ است اے
 بسیار شیخ وارم قولہ نیک فرماندہ بکار خودم بہ پشت دو تا کردہ نہ بار خودم بہ نیکے یعنی بسیار فرماؤ
 بکار خود لے حیران قولہ لے بہ شما قوت سہماں یم۔ لے ز شما طاقت تنہا یم۔ علت بیت سابق
 سہماں ہی ہفتاری قولہ بود ز پیشہ بلب آہیگر۔ چو کے افتادہ چو کاہو بہ تیر۔ فاعل بود چو کے کہ در
 مصرعہ ثانی است آہیگر و ریا یک چو بہ تیر لے بقدر تیر قولہ یک بطاں چوب کے سر گرفت۔
 وال بعد و بگر سر زگر گرفت۔ ازاں چوب بیان یک سر و سر دیگر۔ قولہ برد کشف نیز با نجاوہاں
 سخت بدنہاں بگرفتہش میان بہ مصرعہ ثانی بیان آنجا است شین بگرفتہش مضان الی بیان است
 راجع بہ چوب اے میان چوب قولہ میل سفر کردہ میل بطاں۔ مرغ ہوا گشت طفیلی بتاں۔
 مرغ ہوا لے پرندہ و درندہ و در ہوا قولہ چوں سو خوشکی سفر افتادشاں۔ بہر مرغی گز افتادشاں
 لفظ شاں مضان الی سفر است دگر لے سفر شاں جمع مجلس قولہ بانگ برآمد زہمہ کاے
 شکفت۔ ایک کشف اینک بدو بطا گشتہ جفت۔ کاے شکفت بیان بانگ است شکفت
 بہر شین یعنی عجب باشد و بفتح کاف و فہم کاف نیز آمدہ و بضمین کشودہ و وا شدہ و بکسر
 شین فتح کاف در فرہنگ یعنی غار گنج نوشند نامہ ہوا نیز گفتہ پس ورنچالے شکفت کہسر
 اول و ضم دوم است قولہ بانگ چو شیند کشف لب کشا و گفت کہ حاس بہ بہاں کور باؤ
 زولب خود بود کشا دن بہاں۔ مزاج ہوا زیر فتا دن بہاں ہا یکتا دن کشف در آن واحد بود
 قولہ ز آندم بہیودہ کہ ناگاہ زد۔ بہر خود و بر دولت خود راے زد۔ مفعول مولوی است رحمۃ اللہ علیہ
 قولہ جامی انیس گفتن بہیودہ چند۔ نہیر گئے و ز زولب خود بہر بندہ۔ لفظ چند مر لوط بہ مصرعہ ثانی
 است لے چند روز زیر کی اختیار کن و خاموش باش قولہ تاکہ دریں باد یہ ہولناک۔ از سوئی
 افلاک نیفتی بجاک۔ باد یہ ہولناک۔ و نیلے از دنیا از عروج محتوی بستی نیفتی۔ مقالہ
 دہم و اشارت بہ سہر کہ نشان ہوشیاری و علامت بخت بیداری است
 سہر و تخمین بیداری و بیدار بودن رشیدی قولہ ای بشارت خواب سحر دادہ ہوش۔ بخیر کہ جاست ز مدخل خروش

ای لشکر خواب سحر داده بهوش نداء منادی مخدوم است و مصرع ثانی مقصود بالندارت و بار به شکر
 سبب است بهوش دادن بخود افتادن **قوله** مرغ سحر زنده و قوم دهم - اوز نو اگرم تو افسردم - زنده
 بیدار مده خفته نو آواز ذکر حق و محبت الهی **قوله** ترک هوا گوی و نو آواز بن - جنگ بدانان و فغان
 بن - هوا خوش نفس آواره و قاصد محبت خدا **قوله** بر شب زین پرده زنگار گوی - زخم
 لعنت که سر کید بر دهن - بهشت پی آنگه شود آشکار - بر نظر قدرت لعنت نگار - پرده زنگار گوی
 آسمان لعنت ستارگان سر آوردن ظلمت در لعنت نگار صلح مطلق جل جلال **قوله**
 شرم تو بادا که کنی تا بر روز - راه نظر را به شره میخ و روز - راه نظر چشم میخ و بر بند **قوله** بگایس ویر
 بقا برده راه وین همه اوضاع نو آورده راه - ویر بقا کهنه پرده آسمان اوضاع جمع وضع بخت بین
 مرغ ست خورد برابر بخشاک بعضی گفته اند بچشم کشیدی و اینجا عبارت از ستارگان **قوله**
 بزم کن سر کردی پرده چسبیت - نقش نگار زنده درین پرده چسبیت - مصرع ثانی تفسیر که درین
 پرده چسبیت **قوله** سجده انجم به نریا که داود طارم چارم به سچا که داود - سجده انجم به نریا که
 به تغایر است باره شخص قرار داده و صورت انتظام او را سچا ثابت کرده و کات که داود یعنی
 کدام ست طارم بالغ فرگاه و خانه بلند و گنبد چوبین و بام چوبین و سر پرده و بام طارم چارم
 آسمان چهارم و ادن آسمان چهارم به سچا باعث بارش نشستن سچا است بروی **قوله** تا که بگوید
 ناهید نسبت - زنگ که بر حمل خورشید نسبت - تا خط شعاعی و بر لبنا بهیدات و سر از غایت
 از ستارگان محل خورشید آسمان و تواند زنگ کنایت از تدویر آفتاب باشد از محل خورشید
 خورشید اراده کننده زهر را که لامع ساخته و ستارگان را که بر آسمان بسته یا خورشید را که در ویر ساخته
قوله نیل برین صغیر خضر که چیت - مهر و درین حقه مینا که ریخت - نیل رنگ نیل صغیر خضر آسمان مهره
 ستارگان حقه مینا آسمان حقه مهره آوردن خالی از صنعت نیست **قوله** خرقه شبک لیه گویان
 چه شده و منش آلوده بخون از چهره - شبک یا بغائر اعتبای شخصی قرار داده و رنگ سیاه او را
 و ابتدا او را دهن فرض کرده غالبه گوی سیاه آلوده بخون او آغشته برنگ شفق **قوله** شمع سحر لعل
 نور از که یافت - چید باه داغ حضور از که یافت - شمع سحر چید باه داغ حضور عبارت از سیاهی که
 در میان اوست و این همه از نواد صانع صانع است که با وجود نورانی سیاهی در وی نمایان است **قوله**
 هست ویر از نه فال قیل - این همه برستی صانع و لیل - و از نه فال قیل دنیا این همه از هر صانع مذکور
 برستی صانع و لیل از مال بر وجود و صانع چه وجود و مصنوعات بغیر وجود و صانع صورت نه بند و لیس ماند

که از مصنوعات وجود صالح را در یابی و بارادت و با خلاصی بخواستی و از پرده غفلت برداشتی
چنانچه میفرماید قوله نقش در جانب نقاش روح بنیابین به بنا گرد نقش مصنوعات و نقاش
باری تعالی قوله بیش درین مرحله غافل غلب به پا اثر بر آزار گل در گل غلب به این مرحله دنیا و
گل کنایه از غفلت قوله غفلت عمر تو عجب کوتاه است خون بدل از کوتیش نه ته ست خلعت عمر
عمر عجیبی بسیار شین کوتیش باج بخلعت عمر ته تو بنو قوله بیش میفرماید بمقتراض خواب
کوتهی آنکه معنی صواب بمقتراض خواب خواب وجه تشبیه بمقتراض آنکه خواب یا سستی است و سستی
قانع عمرست بخلات حسن که موجب دیا و بهت کوتاهی مفعول میفرماید است آن باج به مرحله که نیفتد
بخواب غفلت کوتاهی است قوله خواب چو مرگ زیند و خلد نیست نکته التوم اخ الموت چیست به اثبات
مضمون بیت سابق است یعنی خواب قانع عمرست مثل مرگ پس وقت خواب جو عمر مستغنی است چنانچه
حدیث دال است بر آن قوله چه این رخ بخت آلوده باد و خود بخت این چناناسب قتاد و قیود
تفتیدن اول رخ میکنند بعد بخت زنده مصرعه ثانی جمله محترمه برای نکته ایراد یافته قوله است
یک نیمه عمر تو روز نیمه دیگر شب نیمه فروز و آغاز بندی دیگر بر ضایع کردن عمر تمام را روز و شب را در دست
بنا بر آنکه عمر از روز و شب بیرون نیست قوله روز و شب عمر تو با صد شتاب میگذرد آن سحر و این
بجواب به فاعل میگذرد روز و شب است آن روز و این شب قوله روز و شب عمر تو با صد شتاب میگذرد
برده کا شتاب میگذرد به آرام و میقرار سزده دیوانه و کا شتاب به خطای شب
بر معنی که با زنده واقع میشود سزده زنده نیز واقع شود قوله روز چنان میگذرد و شب چنان
آماده روز پسین و آماده روز پسین آماده بر آسان داشتن روز قیامت پس باید که قوله
شب چو رسد شمع افزوز باش به هم نفس گریه جان سوز باش یعنی بیدار و از بیدار داخلش تا شب
و متاسف و گریان باش قوله اشک همی ریز بصبر و در دو سوز و عذر همی خواه از تقصیر روز تفسیر
بیت سابق تقصیر از تقصیر و طلب عبادت قوله هر چه بروز از دل جان کنی و ناله تو که شب
نه تماش کنی و جانی جفا کننده و ظالم بر خود و ناله تو که بر حال تو تاملانی حیرت قصاص تدارک
آن قوله روز تو شد شام به عصیان گریه و شام بروز آری به عذر آوری روز تو شد شام
روز تو تمام شد شام بروز آوردن شب تمام کردن قوله روز و شب گریه و شام بود و بروز
شب و روز تو تا و آن بود و بیکسان شود و شب در روز عصیان کنی شب و روز فحاشی
روز تا و آن عذاب پس میباید که قوله روز که صد گونه کند که نام اعمال میبرد کرده شب زنده بهر

سکیدی بوسه و از رخ آهن نامی سیاهی شبی است در روزی که در شب زنده گار از آب شربه دروست
 لے روزی خود قولہ چندی خواب ز خود کاگی باول فارغ زبیه ناگی به خود کام لے خود پرست
 خود کاگی خود پرستی مصرعہ ثانی حال است از مخاطب سیاه ناگی متعلق فارغ قولہ کردہ تو خواب
 و رانی حجاب و ناظر حال تو منزه از خواب و در ادحجاب مربوط به مصرعہ ثانی است منزه از خواب صفت
 مود و منحدون است لے حق تعالی کہ منزه از خواب است در لے حجاب بحال تو ناظر است قولہ
 شب چونکی روزی بجای اصلی کہ بتو خوش حاضر تو غافل شب و ذکرہ شب تمام کردن گذاردن به
 بجای اصلی لے بجای اصل از طاعت کاف کرد مصرعہ ثانی عاطفہ است از خوفش و صفاتی بر تو حاضر است
 پس باید کہ ناظری او ملاحظہ کردہ بیدار باشی و پہلو آسایش بہ بستر میاسای حکایت بر این مطلب میرود
 حکایت عارف دل بیدار و شب زنده دار و آل جابل مغرور بہ غفلت و
 بیدار دل بیدار و شب زنده دار بہر دو صفت عارف است قولہ عارف از ظلمت شب نیابت
 ویدہ فرو بست بہ کل ز خواب و یاد عارفی بر لے وحدت است از ظلمت شب نیابت صفت
 عارف یعنی خود تجلیات و در شب تار یا بندہ بود فاعل فرو بست عارف و ویدہ مفعول آن
 قولہ شب کہ ز خود رشید نظر و دختہ شمع نظر تا سحر افروختہ شب ظنر شمع نظر از رفیق بیدار
 بودن کاف کہ ز خود رشید و فاعل و دختہ افروخت عارف فاعل لے عارف و فاعل
 نظر از خود رشید و دختہ یعنی و دختہ کہ ز خود رشید و فاعل و دختہ افروخت و تمام شب شمع نظر
 بر افروختہ تمام شب بیدار بود و میتواند کہ فاعل و دختہ شب بایگفت و آنگاه جملہ کہ ز
 ز خود رشید نظر و دختہ صفت شب بیدار بود قولہ بہ نظر از ویدہ خوننا بہ وہ بود برابر و شہانگرہ و از ویدہ
 متعلق بہ شربہ تقدیر ثابت خوننا بہ وہ صفت ویدہ کہ مجنی بہ شربہ یعنی شربہ اعاز بیداری و عدم
 خواب بر و بستہ شدہ بود قولہ روزی از و کردہ مفعول سوال کہ کار زنده راہ تو خواب خیال بہ کاف
 کاے بیان گفت محذوف است یعنی مفعول از و سوال کرد و گفت کاے کار زنده راہ تو خواب خیال
 صفت منادی محذوف است و مفعول بالندایت لاحق است قولہ چون دل بیدار تو از خواب
 رست و ویدہ چرا بایدت از خواب رست به رخ ز خفتن چرا بایدت و یکنم راحت چندیان عارف
 گراں یعنی کابل راحت خواب کردن کہ راحت نمودن قولہ گفت نشاید کہ خدای جابل بہر شب
 آمد و نخست آسمان بہ کاف بیان گفت اول نشاید محذوف است و کاف کہ خدای جابل بیان این محذوف
 است و کاف کہ خدای جابل بیان این محذوف است و کاف کہ خدای جابل بیان این محذوف است و کاف کہ خدای جابل بیان این محذوف است

حکایت عارف شریف زنده گار

زند که صفت دوران راه کیست که آید بدین عذر خواه کاف که صفت دوران راه بیان با ننگ زند
ست دوران راه گران عذر خواه تائب قوله تا کرم خویش بغیرش کنم محبت خود عذر پذیرش کنم
سفیر بفتح معنی صلح کار مردم و رسول فی ایچی و اینجا مراد شفیع است قوله من چنین حال بهم سر بخواب
گوش بخوابم دین خوش خطاب و او نظر لطیف بمن کرد باز دیده اقبال من از فرزند با و کشا ده
فرا زبته قوله هر که کند عولت سولت او خواب کنال از رخ زیبائی او و عویش از صدق بود
بفرغ و چون نفس صبح نخستین دروغ و سوداے محبت مصرعه ثانی بیت اذل حال از فاعل
کند هر که مبتدا است ثانی خبر صبح نخستین صبح کاذب قوله حامی اگر دیده تور و دشمن است و دور
دلش از در و حش جان روزیست سخت قدم باش درین راه نه نیست چشم ببال دایره چشمش
بهست بد و حش جان شایده آبی روزن راه این راه است محبت آبی جمله که چشمش بهست ملت
چشم ببال دایره است مقاله یازدهم در نشان دادن از حال صوفیان که نشان
ایشان بے نشان است و زندگانے ایشان در جان فشانی بدانکه
مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجات هم بر سه قسم است قسم اول مرتبه و اصلا و
کمال و آن طبقه علیه است قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است قسم سوم
مرتبه مقیمان زمین است و بنده نعمتدان و آن طبقه سفلی است و اصلا و مقربان و سابقانند و
سالکان ابرار و اصحاب یقین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال اهل وصول و بعد از انبیا و صلوات الله
علیه و سلم و پیغمبر و دو طائفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول الله صلی الله
علیه و سلم مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن در پیروی براس دعوت خلق بطریق متابعت ما
فردین و امور شده اند و این طائفه کمالان کمال اند که فضل معنایت ازل ایشان را بعد از استقرار
در عین جمیع و لایحه توحید از شکم باقی نمایند باصل تفرقه و میدان بقا خلاص و مناصب اندیشه فرمود
خلق را درجات و درجات و آلات کنند و اما طائفه دوم آن جماعت اند که از وصول بدین کمال
واله تکمیل و رجوع بخلق با ایشان نفرت و محرقه بجز جمع گشتند و در شکم مایه فنا چنان تا چیز و مستهنگ
شده اند که انیالشان هرگز پیوسته ناشره پای حل تفرقه و ناحیت بقا نرسیده و در ملک زمره
سکان تنای غیرت و اقطان و پادشاهت انحراف یافتند و بعد از کمال وصول و لایت تکمیل دیگران
ایشان مغرور گشتند که ذاتی نفی بتالاس قوله ای که ز صفت تیره و الا حمزده و از صفت اهل صفا
وزوده تیره دلال گرانان حمزود کناره گرفتن اهل صفت صوفیان صافی کیش و مژده عی کوفت تمام صفت

مقاله یازدهم در نشان دادن از حال صوفیان

منادی بخند و ست و سبت لاحق مقصود بالنداست قولہ دل شدہ صاف ز نام آوری۔ نام
بر آورده بصورتی گری۔ نام آوری شهرت و ناموس قولہ شیدہ صوفی کہ بود بینی۔ چند تو برستی خود
ایستی بستی فنا از بشریت و خواص آن ہستی وجود بشریت و خصال آن قولہ گم شوازیستی بہت عالم
بلکہ شوازی گمشدگی نیز گم۔ گم ہر سہ بجای فارسی مضموم باید خواند اشتلم بعد ہر ہر و سکون شین معجمہ
و ضم قولہ و لام تندہی و غلبہ کردن کذا فی نور الدین بلکہ شوازی گم شدگی نیز گم یعنی فنا خود را در خیال
بیا رچہ وقتیکہ آن فنا خود را پنداشتی گفتی کہ فانی شدہ ام و جو ہستی باقی ست پس باید کہ
ازین صفت فانی شوی قولہ نام شدہ از خویش ہستی بچوئے۔ دم ز دست زانکہ نیم تبکے۔ نے کہ
مینو از زندہ بنے میانہ ہستی باشد زانکہ نیم متعلق و زون ست قولہ گردونی اہمہ نہ آوازہ حسیت
ہر نفس این زمرہ تازہ حسیت آوازہ و دوزمہ کنایت از دعوی خودی قولہ فی چو بود آنگہ بدشا
خویش۔ دم نزد جزو نیستان خویش یعنی نے آنکس ست کہ در سخنان جزو کو وطن اسلی کہ
قربا کہی باشد سچ ننگہ و از ہستی و خصالش آن م نزدیک قولہ بادہ ہستی خود بسپڑ پے بہ
نیستان عدم آوری و نیستان عدم عدم فانی از بشریت و باقی باللہ گردو قولہ چوں
ز نیستان شکرتاں شود بہر حرفیان شکرستان شود۔ شکر نشان سخن گویان حرفیان ہم صحبتان
یعنی چوں از بیان فنا بخش کنند و بگراں از دے متلفذ و مخلوط شوند مستعد سیر الی اللہ گردند
قولہ از شکرستان چو بر آرد نفس۔ طوطی جانہا شود آسجا نگس تفسیریت سابق شکرستان
ذات نے طوطی جان جان ہم صحبتان نگس مشتاق و فرامبر دارہ قولہ بر بہت این لاف
کہ چو رہے نیم۔ در دولت اندیش کہ چوں کے کیم۔ نے ام لے نیستم کے ام اے کجا ہتم کہ بقیع
اول بادشاہ پادشاہان کہ بتازی ملک الملک خوانست و پادشاہ جبار نور الدین یعنی مدعی
آسجا کہ از وجود خود فانی و نیست شدہ ام و خیال آنداری کہ از پادشاہ ہم برترم قولہ قالب تورومی
دل زنگی ست۔ رو کہ نہاں شیدہ بیک رنگی ست۔ رومی سفید زنگی سیاہ بیک رنگی توحید قولہ باتن زنی
دل زنگی کہ چہ بہ رنگ یکے گیر و درنگی کہ چہ بہ کاف کہ چہ بیان بگو مخدوف ست اے بگو کہ انیس چہ
حاصل ست۔ رنگ یکے گیرے و در ظاہر و باطن متحد باش و از ذائم شہرتیت باطن خود را پاک
صاف کن۔ قولہ بہ شفا جو سبھا شوی۔ بہ کہ انیس عیب بستر اشوی پشفا شفا ز حمت
باطن سبھا شرد کامل انیس عیب بے عیب باطن قولہ خشاک ز روزہ شکست طبل ساں ہشتہ علم بر
کتف طبل ساں۔ سرزدہ از دولت انصاف فقر چند بدین طبل و علم لاف فقر۔ طبل معروف و

که بدو ال چهرین زنده و در صراح دهل و غولک سیم علم بختین نشان که در بیان بود و نجیب امر و از
 اظہار است سر زدن پیدا شدن طبلسان بالفتح چادر سے کہ خطیب اہل عرب بر کشتند انصاف
 بالکسر وادون و رستی کردن عینی حقیقت فقر طہارت از لوث باطن بخلق و با اخلاق اللہ
 ستہ ترک لباس اگر ایش ظاہر چنانچہ حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمۃ اللہ علیہ فرمود
 فظاہر ترک دنیا و شہوت است ہوس پارسانی نہ ترک جامہ و بس قولہ خرقہ صد پارہ کہ
 داری بدوش ہر پردہ عیب بود پردہ پوش ہر عیب عیب طن قولہ دلق مرغ را چو بود تار
 ستست ہر کی شود از خرقہ پارہ و رست دلق مرغ مرغ خرقہ پارہ صد پارہ یعنی چوں اخلاق فقر و
 لباس فقر فقر حاصل نمیشود چنانچہ حضرت شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید فظاہر زاہدی در
 لباس پوشی نیست زاہدی پاک باش طلس پوش قولہ رشتہ تسبیح تو دام ریاست مہر
 آن دانہ مرغ ہواست دام ریاضات باضافت خاتم فضہ است مرغ ہوا ہوا دانہ مرغ ہوا بدام
 کنندہ مرغ ہوس قولہ دانہ دوام از پیئے آگ ستری تا غدی از سیتہ مرغ خوری ہوا دانہ
 دام ہماں رشتہ دہرہ یا غدی بر لے قلت ست مرغ ہوا و ہوس سبتہ مرغ ہوا ہوس
 خود حاصل کنی قولہ ہست زسواک چو سومان توہ تیز کجوان ہمہ دندان توہ زسواک بیان
 سومان ہمہ ہمہ سلم قولہ تیزی دندان بہ سواک بساے از سیر ہر مغر مشوق غمائے سومان
 سومان واقع لے از سومان واقع تیز دندان خود بسای لے حرص خود زانہ کن قولہ شرح محاسن
 چو بدیشانہ ات ہر بہ قبل کجافسانہ محاسن پیش و نکویشانہ قبل شرح زشت نامی چو بد
 شانہ ات شرط جانے وے مخدوف ست لے سبج فایده نیست مصرعہ ثانی علت جنائے لہو چو شانہ
 شرح محاسن تو میکند سبج فایده نہ دار و نیز کہ افسانہ تو سیرہ سبج میکند قولہ نیست ہر سے
 تو یکے موسیاء چہ کنی نام سیاہ از گناہ نامہ اعمال نامہ قولہ شکل کہاں راست قدرت شرح دہ
 بہر کمان تو عصا کشد زہ را و کمان را یعنی برای ست شرح دہ بیان کنند ہماں قدغیدہ قولہ
 تا بکمانت فلک پس چلہست تیر جوانیت بروں شد زشت کمان ہماں قدغیدہ چلہ ہماں عصا
 تیر جوانی جوانی تیر زشت شدن عبارت از بقصد و تصرف بدر رفتن قولہ نوبت پیری است
 جوانی کن میل سحے نیل ابانی کن جوانی ہوا و ہوس جوانی نیل بالفتح و ریافتن ابانی بہ تشدید
 یا جمع امنیہ یعنی آزادی قولہ ہر سیر سجادہ چو پاسایت پا و رعونت بزمیں نایدت نامہ اسایت
 سندانہ الیہ پامے است وز سیر و مصحح پس یاید کہ سجادہ نماز تخوان تار عونت و ریاسر سز ند

چنانچه میفرماید **قوله** رخ برین سائے بوقت نماز - زانکه مصلّا است حجاب نیاز - نیاز و نیاز و سجناب
 اقدس باری تعالی **قوله** از کجی و کجروی اندیشه کن - پیروی راست رواں پیشه کن - کجی و کجروی
 عبارت از اخلاق مرثیانه است راست رواں مخلصان **قوله** یعنی خرقه تقوی می پوش - متقی جامه تن
 منوش - در هر دو مصرعه حرف شرط حذف است اگر معنی هستی لباس تقوی بر اندازد و خود متقی
 قوال چه کار متقی دعوی نیست و اگر متقی هستی اگر در دهن راترک کن چه متقی آن است که هوا و
 هوس ترک کرده باشد **قوله** زاهد ز آلوده نسیر ز پوش - پیوس ز رانده نسیر ز پوش - مصرعه ثانی
 تشبیه است **قوله** صورت و محبت بهم راست دارد - تا ت شود اهل صفا خواستگار - یا ز
 سرت خرقه تقوی باش - یا قلم از راه مت کبش - خرقه از سر کشیدن از خرقه بر آمدن خرقه
 تقوی تقوی قدم کشیدن ترک نمودن سنی اگر راه هوا و هوس پیش گیری خرقه تقوی از سر
 بیرون کن - حکایت صوفی که به سماع غنا و مخنیف خرقه فقر از سر بر کشید
 و از کجی بحر حقیقت به ساحل محب از آرمید سماع لغت شنیدن و به نشاندیدیم
 بسیار شنونده و جاسوس غنا بالکسر سر و مخنیف زنی سر و گوینده **قوله** کعبه روی از سر و خجسته
 در صفت پیران حرم شده مقیم - کعبه روح حاجی یا کعبه روستای وحدت است و جبهه اند و بگین
 شدن و انجی امر او اند و عشق خدایست حرم نفعتین گرد اگر دخانه کعبه پیران حرم مشائخ
 و در آنجا بودند که از کمال شوق عشق که بحق تعالی او را پیدا شد متابعت به پیران حرم نمود و دل
 سلسله ایشان گردید **قوله** مرغند او چو زوی پر دبال - سرستی ازین دانگ پر دبال - پر دبال ازین
 بمعنی پریدن و انگ پر دبال دنیا به **قوله** و جدا آهیش را ندی و خویش - جذب حقیق باز ستاندی
 ز خویش - ز خویش لے از تعلیق خودی و پندار خویش فاعل را ندی و جدا دشین آهیش راجع
 به صوفی مفعول افعال ستاندی و جدا دشین حقیق راجع به صوفی مفعول او **قوله** آمدی از هستی
 خود گشته صاف - رقص کنان گرد حرم و طواف - جمله او هستی خود گشته صاف حال از فاعل آید
قوله روزی از آنجا که قصاره نوش - زخم بلا بر دل آگ زوش - کاف که قصایبان از آنجا است
 قضا حکم الی شین زوش در مصرعه ثانی مصاف الی دل است از زخم گرفتاری غیر بر دل از و بغیر خود مفعول
 ساخت **قوله** مطربه رونق کارش سپرد - و از دل جان صبر قرارش سپرد - تفسیر بیت سابق است هم مطربه
 بر لے وحدت است کار کار عشق الی شین قرارش مصاف الی دل جان است از دل جان صبر قرار سپرد
 فاعل بر مطربه به **قوله** ذوق می و عشوه نازش حشید - دل ز حقیقت مجازش کشید - می عشوه ناز و ذکر عشق

حکایت صوفی که به سماع غنا و مخنیف خرقه فقر از سر بر کشید

شین تادش راجع به طریقه حقیقت محبت محبوب یقی که یاری تعالی باشد مجاز محبت معشوق مجازی که مطر
 باشد شین مجازش مضاف الی دل است راجع به صوفی و یعنی خودست ایدل خود را از محبت حق تعالی
 بر آورده بمطریه کشید و فاعل حشید و کشید صوفی است و میتواند که فاعل حشید صوفی باشد و فاعل کشید هم
 پس در بنیوت شین یعنی خود بخود بود و قول بود بهمان حالت و جدش بجای لیک آن شاهد و ستان ملز
 خرقة به پیران حرم و ادعفت به سر خود از خلق چه دارم نهفت به بهان مرکب از هم و آن است گاهی
 بچس برود و مقصد باشد و گاهی معنی اول و ثانی و گاهی معنی لفظ اول و ثانی باشد و اینجا معنی
 لفظ ثانی مراد است شاهد و ستان سر از مطریه خرقة خرقة سلوک و طریقت و مصرعه ثانی بیت ثانی
 بیان گفت است و عرفان و اول و محمد و است قول در دل من و جد که بی نماند جنبش
 من جز بملای نماند جنبش بهان و جد ملای شغل بغیر یعنی قول ز آتش اغیار و در غم بچش - خرقة
 اصحاب چه دارم بدوش به آتش عشق اصحاب لے قحاب طریقت چه یعنی بر لے چه خرقة بدوش
 و آتش یعنی پوشیدن قول خوش نبود بنگاه دل زان نگار خلعت اسلام بر کعبه دار خلعت اسلام
 خرقة صوفیه بنگاه دل زان نگار حال است آن نگار مطریه یعنی در آن حال یکدل از خیال و تصور مطریه
 بخاند گردیده خرقة صوفیه در بر خویش نیست قول تا بحقیقت نکشد آن مجاز باز نیاید به سر خرقة باز
 تا غایت ترک خرقة است یعنی ترک خرقة تا بوقتی نمود که بشق حق تعالی مشغول شد قول جامی ازین
 قاعده دلپذیر تا بتوانی سبق صدق گیر به قاعده دلپذیر قاعده مذکور به صوفیه سبق صدق لے
 تعلیم صدق به قول زانکه درین مرز عمر و آزمائے به هیچ نیزه و جوگندم نمائے به مرز عمر و آزمائے
 میدان عشق آبی جوگندم نما صفت موصوف محمد و است لے شخصی بے صدق و مولی مقاله
 و از دهم در شرح حال علماء از عمل و در وصفها بجهل و جد مغرور صفت سفها جمع
 سفیه یعنی بی علم و باطل از عمل و در صفت علماء به جهل و جد مغرور صفت سفها قول اے علم
 علم بر افراشته به چو علم از علم بر افراشته به لفظ علم اول و در هر دو مصرعه به بختین است بمعنی
 رایت و نشان و لفظ علم ثانی و در هر دو مصرعه بکسر اول و ثانی زده یعنی دانش و دانش بر افراختن
 بلند کردن و بر افراختن سر بلند کردن و مفتخر و سیاه شدن این بیت از بختین خالی نیست قول
 خوشین از علم علم ساختی به چو عمل آید علم انداختی به علم اول بکسر اول و ثانی زده و ثانی بختین مضاف
 به خوشین است لے خوشین علم ساختی از علم بیان علم علم انداختن عاجز شدن و ردی گردانیدن
 ایهام بدانکه اگر علم را عمل سازد علم نماند قول لاف دوستی است علم ساز نیست حجت هستی علم اندازیت

مقاوم و از دهم در شرح حال علماء

سازی و علم اندازی هر دو مبتدیان درستی و حجت سستی هر دو خبر علم و هر دو مصروفه لغت سستی
یعنی علم سازی و دعوی نه نمودن در علم لاف و سستی است و علم و علم اندازی و سستی گردانیدن
از عمل و دلیل سستی است و عمل قوله دعوی دانش کنی از جاهلی به حاصل تحصیل تو بجای اصلی به از جاهلی
از سبب جاهل بودن چه علم بغیر عمل جاهل است مصروفه ثانی تفسیر مشروط بحدف حروف شرط مصروفه
اول جزء یعنی چون از تحصیل علم تو عمل حاصل شد دعوی نمودن دانش جاهل است مطلق قوله
خواجہ زند بانگ که صنعت دوم پس شود از جودت صنعت درم پیشیل مطلوب سابق خواجہ لفظ
تعلیم است چنانچه میان صاحب بانگ زند دعوی کند که صنعت درم میان بانگ صنعت دوم ای
کمیک اگر چنانچه مصروفه ثانی تفسیر است جودت بافتح میکی میم و م مصنفات الی صنعت و م
یعنی پس ازینکی صنعت من زینشود قوله لیک اگر دست برایش نبی چون گفت مفلس بود
از زرتی به جیب بافتح گریبان سیر این مراد کینه است چه زربده تو را بران نژاد گریبان باشد
قوله کی که خالی بود از زردیم به دعوی کسیر چه بود و حکیم کسیر بالکسر و ار و کیسیا که بدان زرد
نقره شود قوله جمع کتب از سر و ناسره کرده چو شست است بگردت نره به لفظ جمع مربوط بگردت
جمع کرده سر و ناسره صحیح و غلط است خره بافتح و تمشید بگل تر که بتاریش طین خوانند و نیز توده گره
انجام مراد یعنی توده است و به تخفیف برائے ضرورت شعر است یعنی کتب صحیح و غلط جمع کرده شده گرد تو
مثل توده شست است قوله آں خره کن رخنه که از چار صد بهت میان تو و مقصود و سده آنخوه است خرو
کتب رخنه کردن شکستن مقصود باری ثانی قوله هر ورقه زان کتب آمد حجاب به نال حجب تو به تو رخ را
بتاب به تو به بضم فوقانی و واد مجهول و ضم فوقانی ثانی دیه قوله تلبیری از بهر خبر و اسبق
زال کتب امر و زبگرداں ورق به مصروفه اول تعریح به مصروفه ثانی از بهر ای و همه کس سببی بمعنی سبقت
ورق گردانیدن و در شدن قوله علم که خواندی بره ناصواب به باشد زان علم سیه رو کتبات
بره ناصواب به برائے راه رفتن و علی و فریب و ریاست یا کتبات بحال نامه قوله نور دل از سینه سینا مخو
به کشتی از چشم به بینا مخو به سینا نام پدر ابوعلی حکیم به سینه ذکر ظرف اراده منظور است از حلال
که در سینه سینا است مصروفه ثانی تمثیل مصروفه اول است قوله جانب کفر است اشارات او به عیث
خون است اشارات او به اشارات و بشارت او باعث کفر است که در و س و ذوق بهر اسباب
و از سبب اسباب قوله فکر شفا پیش به بیماری است میل شفا پیش ذکر فتاری است به فکر لے فکر
کردن میل کردن بیماری و گرفتاری از سبب آنکه مطالعه این کتب اعتماد بر اعمال افعال آن است

و این بیت مشتمل بر صنعت اشتقاق است **قوله** علم چو دوات ز عمل سر پیچ - دانش بیکار نیز رود به هیچ
 فاعل دوات خداوند تعالی و دانش علم بیکار و بی عمل پس باید که علم را با عمل معلم و مطر و ساختی آنگاه بر جاود
 و عطا ستاده و دیگران را موعظت فرمائی تا در وعید یا ایها الذین آمنوا لم تقولون مالا تفعلون کذب
 مقتدا عند الله شیخی چنانچه میفرماید **قوله** بایت اول علم انداختن - پس و گران را او بیک وقت - و چون
 بعد از تعلیم خود و دیگران را تعلیم کنی باید که بران مزد طلب نه شوی تا از ثواب اخروی بازمانی چنانچه
 میفرماید **قوله** چون و گران را شوی آموزگار به کم طلب آن را عوض از روزگار آموزگار آموزنده از
 روزگار بیان عوض است روزگار چیز دنیاوی زیرا که **قوله** علم بود چه هر باقی سوال - آن چه حقیقت
 و گران چون خیال به بفال کجبر سبب مملو و فاو الف گل بخت و پوست گروگان و پسته و باد و مثال
 آنها حقیقت ممل شے و نهایت آن خیال با کسر نپندار شخصی و صورتیکه در خواب دیده شود
 یا در بیداری **قوله** هیچ جواهر بسفاله که چه - بدل حقایق بخجالی که چه که چه بیان گفت مخدوف است
 لے بگو که چه نایده و حاصل دارد جواهر و حقایق علم سفال خیال غیر علم حکایت برین معنی ایراد است
 حکایت عالمی که در چاه افتاده بود و دست به شکر و خود ندان و حاضر از
 آخرت از دست نه و بد **قوله** عالمی از چاه جهالت برد - در ره افتاده بچلای
 در دل - چاه جهالت جهالت چاه اے چاه واقعی **قوله** هیچ بدو دست نه دانش بهاده
 مانده در آن راه چو یوسف به چاه - بدو فحشین یاوری و یادر **قوله** سایه صفت درنگ چاه
 آرمیده - سایه شخصی به چاه و دید تنگ لفتح فوقانی بن و پائین - **قوله** نعره بر آرد و کله ره نوز
 از سر احسان و مروت مگر و کله ره نوز و بیان گفت مخدوف است راه نوز و صفت مسادی
 مخدوف است مصرعه ثانی مقصود بالند از سر احسان الخ لے احسان و مروت کن **قوله** پائے
 مروت به سر چاه نه دست بافتاده از راه ده - اصناف پائے مروت لامیه است **قوله** راه رو
 آمد به سر چاه گفت به دست پائے به غم و آه جفت - کاف بیان گفت اقل مخدوف است ای گفت که
 دست به غم و آه جفت صفت مسادی مخدوف است دست به مقصود بالند است **قوله** گفت
 نخست از کرم عام خویش - گوئید از لقب نام خویش - فاعل گفت عالم کاف اقل نخست بیان گفت
 مخدوف است علم صفت کرم بدانکه علم برتره قسمت لقب اسم و کنیت لقب اسمی شتمند مدح باشد چون نام آید
 و کنیت آنکه مصدع بعد و ابوابین باشد چون عبد الله و ابوالقاسم و ابن یسین و اسم آنکه از نیب
 مولا باشد چاه مخدوف است **قوله** آمد گفت که شاکر که آمد

حکایت عالمی که در چاه افتاده بود و دست به شکر و خود ندان و حاضر از

قوله گفت که حاشا که ازین چاه پست - و در نیم امر و بدست تو دست - من که تعلیم میاں بسته ام
از غرض سود و زیان بسته ام - جمله که تعلیم میاں بسته ام صفت **قوله** که ششم از هر خردمندی است
خاصه فی فضل خداوندی است - از هر خردمندی صفت که ششست کوشش مبتدا و مصرعه ثانی
خبر **قوله** که بجز آنکه و اگر آتش - و از غرض آلودگی افزایش - بشین در هر دو مصرعه راجع به کوشش
غرض غرض است - و دیگر **قوله** در ته این چاه نشینم سیر - تا شودم بغیر حق و تنگید - تا غایت تعلیم
است یا بغیر حق تنگید **قوله** پای علم چو بلند آفتاب - و هر چه جز آنم نه بلند آفتاب - این راجع
به علم جز آنم غرض و دیگر سوائ این علم **قوله** بهت جامی که بلندی گرفت - از شرف علم پندی گرفت
جمله که بلندی گرفت صفت بهت است **قوله** علم پسندید طبع بلند - و هر چه پسندید بهانش
پسند - مصرعه ثانی دعایه است مقاله سیزدهم که در فحاطه سلاطین که اگر بدو دیگران
می تابند آسمان عدل را چشمه آفتاب اند و اگر همه گرد و خود میگردند طوفان ظلم
را گرداب **قوله** که به سرت افسر فرمان دهی - افسرت از گوهر احسان نهی - سرت افسر فرمانی
صفت متادوی محد و دست مصرعه ثانی مقصود با لنداء گوهر احسان **قوله** ز نور بر افسر
ز ان گوهرست - حالی اذ ان مایه و در سرت ز نور بر یعنی لازمی زیب آن گوهر گوهر احسان
اذ ان که از احسان مایه موجب **قوله** که در میان تو مرتضی که قهره مار آید با یکدیگر قهره
گوهر مار که بجهت یکدیگر که هر دو بکنند - **قوله** لیکن آن قهره که در شمار نفع رسانند تو را سبب ناز
قهره با نفهم معروف نیست رنگ و گوهری که در دین سرنگ لیش که بدان کاغذ ابره زنده و ناز
قرایک و اینجا یعنی تر باک است روز شمار روز قیامت مار را از روی **قوله** تحت ذرت آتش که گوهر در
هست و در شعله چو آتش در و تحت مبتدا آتش خبر گوهر مبتدا چو آتش خبر در و در مصرعه اول راجع به
تحت و گوهره ثانی راجع به آتش **قوله** شعله بجای در زده آن آتش است - لیکن بس بخودی آمد
خوشت - آن آتش تحت ذرت آتش صفات الیه جان بخودی **قوله** چو نجاتی ز شراب غرور
آوردن خوشگی بر تو ز در آتش شعله قافیه معلوم و مجهول است **قوله** هر دم از در و دو صد قطره خون
ازین هر موشی تبار و دهر دل - هر دم که تبار و دست صفات الیه هر موشی است تراد و
معنی لازمی یکمین فاعل تراد و دو صد قطره - **قوله** سود سیرالوان ترا بر سپهره شمشیر آن گشته
معارض بمهره ترا علامت - صفات الیوان است بنا خطاب بر سپهره سودن پس بلند شدن شمشیر
بالمعنی

مقاله سیزدهم در فحاطه سلاطین

معاصر مقابل قوله قصر تو چون کاخ فلک سر بلند + حادثه را قاصر از انجا گنبد + این بیت شتمبلر
صنعت اشتقاق است قصر بفتح کو شک یا خانه بزرگ قاصر کوتاه و ایراد قصر قاصر از اشتقاق
قوله جاییس دیو اب تر اید سگال به بسته پی حفظ تورا و خیال به حارس بابان بواب بابان
سگال کیسیرین جمله کاف پارسیم الف دشمنی و خصومت و اندیشه دشمن به سگال دشمن خیال خیال
به سگال دشمن محافظت نموده که خیال دشمن در انجا نرسد قوله لیک نیارند بگو جیل بهین از خن
که آید اجل + دو بود و کا پیدا جل ادکیس به شیشه عمر تو زنده بر زمین به کیس پنهای کرده و قصد گرفتن
دشمن به سبیل خفیه شیشه عمر عمر بر زمین زدن شکستن به قوله نقد حیات تو بفار ت کشد به خصم ترا
بخت بشارت برود نقد حیات حیات فاعل برود بر صرعه ثانی بخت قوله کسگر کاخ تو بجاگ انگند
طاق بلندت بجاگ انگند به طاق یعنی کو شک کاخ و طاق بجاگ انگندن بپست نمودن و
دیران کردن و ایهام که کاخ بویران ساختن خاک میشود قوله انفرت از فرق قنذر زیر پاشی + پایه
تخت تو بلغر ز جاشی + تاد انفرت مضان الیه فرق است زیر پا افتادن بپست شدن لغزیدن پایه
فتادون میگردن پس باید که بر احوال او فکر آورده دل در نیهانه بندی و به تمیز کاخ و تخت اخروی
گر بندی چنانچه میفراید قوله روزی از این افتد اندیشه کن + قاعده دادگری پیش کن + این واقع
له واقع مذکوره دادگری پیش اندیشه کن قوله ظلم ترا بخی چون حکم بود ظلم تو ظلمی همه عالم بود
ظلم ترا بخی لیس بخی ظلم تو عالم همه عالم لیس موجب ظالم بودن دیگران از متعلقان تو قوله خواص
بجاده چو بود و سر + اهل سرکش همه کو بند باد به تمثیل بهین قوله شهرت ز آشوب تو غارت شود
تات بکے خاد عمارت شود به بیان ظلم و تعدی یا به شهری بر لیس عظمت است آشوب شور و غوغا و اذ
ظلم تات مضان الیه خانه است قوله کاش کنی ترک عمارت گری - تانده کشد کار غارت گری فاعل
بکشد عمارت گری قوله باغ زنا سبب تو گرد و تلف تات در آید تده و سببی بکشد + سبب سبب و تعدی
تات مضان الیه کفست لیس بکشد به مخفف تاه لغو قانی و اذ اظهار را به معنی مدد و فرو قوله
به که از این سبب سبب بود + و نه به سبب سبب بود به سبب مال حساب قوله میوه مرغی سرخوات
سقیم + از حرم بهیوه باغ یتیم + این بیت شتمبلر به صنعت بخت نشر غیر مرتب است یعنی میوه از
باغ یتیم و مرغ از حرم بهیوه بر سر خوان تو همیشه موجود است قوله مطبخت بهیوه ز خوشی و رشت - میکشد
انگشت بهیوه ز خوشی - باز ترا میترسکارا لبغین طعمه ده از چو بهیوه بر میزن - بهیوه ترسکارا باز داند
چو بهیوه ماکیاں زاده باز ترا یعنی برا و لے بر لے باز تو قوله بارگنی خاص ترا بر سپین + کاه و چو از

تو به خوشه چیس، هر پین هر شام گاه بکاف تا ز می بجنی گیاه تو به بوا و مجبور نه ظریف که خوشه چینای از
 چادر ساخته پس پشت خود آویزند و خوشه بهای در می اندازند و بهندش گوشه گویند قوله گوش
 کنیزان ترا واده بصره و از در ویزه گدایان شهر و در دستخ وال مهبله در واز که بتادی باب خوانند
 و در کوی و کرت و مرتبه و باب که در کتاب نامی سر سخن مینویسند و معنی نوع و جنس و اینجا مراد
 معنی اخیر است از در ویزه که از نوع و قسم و جنس گدائی و فاعل او ده پیر گدایان شهر یعنی
 گدایان شهر از قسم گدائی در و لقمه حاصل کرده گوش کنیزان ترا به واده اند که کنیزان ترا ز
 زیاده گدایان است که ظلم و ادانها غضب میکنی قوله چند لغی سلم بهر یوم و مرز و چند کنی رسم و
 ره عدل و مرز و بین که ازین هر دو کدام است به - هر چه نداد بر مرغ او دست نه و بین مطالعه فریامی
 هر دو لای عدل و ظلم دست بر مرغ نهادن ترک دادن قوله ظلم نه دهم سرب غرور عدل و عدل
 جام شراب سرور و سرب غرور شراب سرور سرور سرب و شراب تجنیس است - قوله
 مان که جگر سوخت و دل کباب و باز زمانی به سرب از شراب و مان بهای و الف کلمه است که در محل
 تا کید گویند سرب بهمان سرب غرور شراب همان شراب سرور قوله شهر و ده آباد به عدل است
 پس و طبع جهان شاد و عدل است و پس و طبع جهان یطیع اهل جهان قوله تو چو شبانی در عیت به
 در کف و رحمت تو چو رزمه و لای شبانی که کند کار گرگ و همچو سگ زرد شود یا رگرگ
 و لای شبانی لای و لای شبانی بدانکه گویند که سگ زرد افت پذیر بگرگ بیاید و بره گوشت
 میش فرقیه پیش گرگ می برد و هر دو همغیره گردیده میخورند قوله بره کند باز پستان میش و تاد و
 گرگ به و زنان خویش و فاعل کند سگ و باز معنی جدا کردن قوله عدل تو گرگ فیفسرانی کند
 بر هر هارگر شبانی کند - پنجه کند شانه بدشت و دره - شانه زرد و گردن و پشت بره و فاعل کند
 گرگ گردن و پشت لای و گردن و پشت و حکایت عمر بن عبد العزیز که در همه عمر
 عزیز از افسر عین عدالت سر بلند بود و از حلقه میسم مروت کمر بست
 قوله عین عدالت عدالت میسم مروت مروت صنعت است که عین تاج سرفظ عمر دست میسم
 و میان او قوله چو خرد و عبد العزیز - دولت دین شد شرف ملک نیزه چو و ده الحام نامیت
 و دم شرط است کن نشینان الخ جزا خرد میوه و زنت و فرزند و مراد از عمر است و ده بالفق و زنت
 بزرگ کنایت از وجود عبد العزیز است دولت باضم غلبه و جنگ دولت دین لای غلبه بر
 دین قوله قاعده عدل عمر تازه کرد و ملک خلافت بیک اندازد کرد و عمر حضرت عمر بن الخطاب

حکایت عمر بن عبد العزیز

ملک و خلافت الخ یعنی سلطنت رانی و دین پروردی را در سبقت خود و یکجا نهادن قول که نشانیان
 که از ظلم سپاه خواسته بودند ز سر سوتی راه + پویه کنان بر سر راه آمدند + بهر خبر پری شاه آمدند
 که نشانیان صفت که از ظلم سپاه الخ صفت که نشانیان پویه کنان الخ صفت سپاه او سپاه پادشاه سابق
 یعنی که نشانیان که از ظلم سپاه پادشاه سابق گرفته بودند بر سر راه آمدن پری سیدند گفتند
 قول که کاش پیشینه ستمگر چه شد + حال وی از گوش اختر چه شد + گوش اختر که گوش طالع
 قول که دین شمس عادل دل فیروزه روز دیکست که شد عالم نیز سر روز + روز معروف و کنایت
 روزگار هم و گویند فیروزه روز و زلای فیروزه روزگار نیز آفتاب قول که ده سپری گفت چه سان یافتید
 این خبر خیر که بشتافتید + یا راه سپری برانست وحدت است راه سپر راه او انجیر خبر مفعول یافتید
 کاف که بشتافتید معنای جاتی است چگونه این خبر یافتید که ناگاه بشتافتید قول که شوره رسانند که بود
 دلیر بر رزمه زین پیش بسیر گرگ شیر + بر رما در گرگ دلیری مانند بشیر نخو نخواری و شیرینی مانند
 خو نخواری شیرینی ای خو نخواری که منسوب بشیر است قول که تیره در گرگ اندهم در ظلام + آه و شیر اند
 بهم گشته رام + رام مطیع و منقاد + قول که این همه از دولت انجیر است + که قد مش رسم است تو است
 مصرع ثانی صفت خسرو + قول که آن خواست صفت گرگ است بر سر مارگ و گر میگماشت
 آن ای سلطان سابق خواست ناکسی و زبون شدن گرگ و گوی ظالم دیگر + قول که دامن ز کرم
 چون به بزرگی رسید + گرگ ز سر سوت گرگی کشید + این ای پادشاه حال گرگ مردم ظالم قول که
 هست درین مرحله خور و بزرگ + با دهن یوسف و دندان گرگ + انتقال مولوی رح است بحسب
 حال زمانه خویش این مرحله دنیا خور و بزرگ تمام مردم دهن یوسف و دندان گرگ یعنی ظالمین
 یوسف نیک رود باطن مثل گرگ و رنده قول که گرچه بود خوش لب خندان شان + جامی و
 صد رحم ز دندان شان + خوش صفت مقدم لب لب مضات به صفت و موصوف به صفت خود
 مضات بلفظ شان جامی و صد رحم و او میان برانست ملازمت صد رحم است چنانچه دست من
 دامن تو چنانچه خواجہ حافظ فرموده نظیر دل خرابی میکنند دلدار را آگه کشید + زینهار او دوستان
 حال من و جان شما + مقاله چهاردهم در اشارات بجال و وزیران و بزرگان
 قول که ای چه قلم صورت خود کرده راست + میل نمهای کجی از تو خواست + ای صورت ندان
 منادی محذوف که وزیر و دبیر باشد چهل قلم صورت خود کرده راست صفت منادی است
 مصرع ثانی مقصود بالنا صورت خود کرده راست + ظاهر خود راست نموده نمهای کجی ظلم نویسی

لے تاجہ بند بکاری الخ یا بکاری فارسی برائے فکرہ ست جملہ کہ بموسی ست بند صفت کار و پیہ ست
 کہ جوئی سے بقلم پیوند نوشتن متعذر شود و قول چند دو گاری ظالم کنی - دانہ دوش کسب مظالم کنی
 ظالم لے بادشاہ ظالم کسب مظالم کنی لے بر غوی مظالم لے جمع کنی قولہ تا سہری از دل ظالم غبار
 گردن مظالم کنی زیر بار بیان مدو گاری ظالم عیار ملال قولہ خرمن دہقان کہ بخون جگر کشتہ دی
 آمدہ درودہ بہر سوختہ آتش بیدار ست + دانہ و کاہش شدہ برباوت + خرمن دہقان مبتدا
 موصوف کہ بخون جگر کشتہ دی کن الخ بیت صفت او سوختہ آتش بیدار ست خبر میر آمدن حاصل
 آمدن و کاہ بکاف تازی خن قولہ نقل کنی دانہ بانبار شاہ + کاہ سہری بہرستوری سپاہ + بیان بر باد
 دادن دانہ و کاہ لے ملک دہقان نقل لفظین از جائی بجائے بردن قولہ حصہ دہقان چو شوی غور
 رس + دانہ شک کہ روی دست بس حصہ دہقان مبتدا مصرعہ ثانی خبر دہقان خبر برائے شرط
 لے چوں غور بس دہقان بشوی حصہ دے دانہ شک کاہ لے بس ست غور بالفتح منفعت رسانیدن و دہ
 شک شک کو روے روے کہ مثل کاہ زرد ست دہقان حرب بگمان بجز مال ہلک و سکون لے و کان
 پاری و الف مضارع قولہ مایہ تاجر کہ آوارگی جمع نشاء جزو بجز خواہ گی شدہ برات ہمہ صرف زکوۃ و کف
 قبض ست ہنوز اس برات + مایہ تاجر مبتدا موصوف کہ آوارگی ال آخر بیت صفت اکشد برات ہمہ صرف زکوۃ
 جز آوارگی کہ پیش از جمع شدن است برات نیز ارشدن الخ غیب ماندن انجام داد کاغذ ست کہ حال گذر و
 چمکے وقت مخلص مال سوداگران نوشتہ میدہند کہ در اینجا حاصل گرفتہ شدہ باز عالمی از احم مال ایشان
 نہ شود آوارہ دہندی پیکرینہ برات لے از سبب پیکرینہ گرفتن انزال زکوۃ بالفتح بخشی حصہ انزال
 کہ در راہ خداوند نقلے صرف کنند و اینجا مراد لے ست کہ عاملان حصہ چہلم انزال تاجر بکیر نہ ہست
 زکوۃ لے ہمال تاجر خرج براں ذات گردین و ہنوز اس پیکرینہ نہ رسیدہ قولہ کاسبت سچا
 کہ در شہر کوئے - ز آبلہ دست کند کہ برے - در کف زمین سترگار لیش بہ ہیچ بجز آبلہ بکند لیش کاسبت
 مبتدا موصوف کہ در شہر کوئی تا آخر بیت صفت و بیت ثانی خبر از آبلہ دست الخ لے از دست
 و محنت خود آہر لے طلب میکند شین سترگار لیش الخ مضارع الیہ کہ لے و کف او بکسب
 آبلہ گذاری و ہر چار محنت و مشقت مبلغ بدست آورد بہر بگیری قولہ تارکش پیر کہوں
 خاریشت + خم پوشش پشت ز چارہ درشت + چوں شود از خار تہی پشت او + قیمت آہر کشی از مشط
 شین پوشش مضارع الیہ پشت ست لے پشت او کہ مثل خاریشت اندازہ پشتہ خارخام باشد قولہ کاوک
 شیر آہر ہر ہر زلال + خرج شدہ از تو بخر اجات سال بہ کاوک تصحیر کاوک کاو خورد و خراجات ملل مزاجی

که هر سال بر سر هر کس مبلغ مقرر گیرند و در بهندی تری و پایه گویند قوله گرسنه و تشنه شده
گوشه گیر به خون جگر میخور و اکنون چو شیر به گرسنه و تشنه حال از فاعل شده گوشه گیر که پیر زال باشد
قوله مال بیثیمیاں بر بهت پایمال به حاصل سایل ز تو ذل سوال به بر بهت لے در راه ظلم تو ذل
بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و نرم شدن قوله زیو طفلانت ز طبع لیسیم
بهست ز رسائل و ز لیسیم به لیسیم ناکس و نجیل یسیم طفل بے پدر او آدمی و بچه دراز پائے از چار پائے
و در نفیس و بیکانه از مردارید سایل و در یسیم هر دو مبتدا و زیو طفلانت خبرای ز رسائل و در یسیم زیو
طفلمان تو ست قوله مطرب تو آنکه بیانگ بلند مال فلان گوید چونت و چند بحیله لصد
گونه نمودن تو ان به و از کفش آن مال ربودن تو ان به نمودن تو ان لے تو ان نمودن و همچنین
ربودن تو ان لے تو ان ربودن مطرب تو لے خوش توه قوله نقل شب عیش تو نقل سخن
نویز و آتیره دلال کن به نقل اول بالضم چیزے که مستان خورد خارج از طعام مثل کباب جزاں
و ثانی نقل سخن بیان حکایات ظلم نویز تازه بتازه و گفتن ناگهان تیره دلال ظالمان گزشته
نویز صفت سخن تیره دلال متعلق سخن لے حکایت ظلم ظالمان پیشینگان نقل محض تست قوله
کار تو شد بار دل صد هزار به شرم نه میداری ازین کار و بار به بار پنج صد هزار ای صد هزار لے صد
هزاران مردمان قوله پیش کن دست تطاول برودن به که تو قلم بر دو قلم شد فکون به پیش اے
پیش ازین وقت تطاول گردن کشی و تکبر کردن و گردن دراز نمودن بوقت نگرستین و کنایت از
ظلم است رو بفتح برائے مهله یعنی رفتن و اینجا مصدر یعنی مفعول است پس قلم رو یعنی شخصیکه بر
قلم جاری شده باشد لے رعیت سرنگون شدن ضعیف شدن قوله شاه توبه نام رعیت
خراب به ملک ز غوغائے تو و اضطراب به غوغائے تو لے هجوم ظلم تو قوله کن نظر تجربه در بهراں
تا نه شوی تجربه دیگران به بهراں ای وزیران دیگر که سابق بیادش ظلم رسیده اند و دیگران که
وزیران دیگر آئینده قوله تجربه خوب به پہلو و تخت به به که بعبرت نگری بردخت به سخت یعنی بسیار عبرت
بالکسر بند و بند گرفتن تجربه الخ مبتدا و خبر او محذوف است لے تجربه خوب به پہلو لے توبه بسیار بهتر
نیست و آنکه به عبرت نگری الخ قوله لیک سر تجربه گیریت نیست به تجربه جز حرص و زیریت نیست
حکایت موافق این بیت ایراد یافته حکایت و راز و ستے که دست و سے میریدند و از
قلم وزارت کوتاه شد قوله توبه کی شاه که در ملک مال به عهد و پیمان چو بریدی
به سال به در ملک و مال غنیمت و زیری چون رسیدی به بال است یا در زیری فارسی

برای و شد دست قوله دست قلم سانش جدا ساختی چون قلم از بند برانداختی و شین سانش مفت
 الیه دست ست لے دست اود مصرعہ ثانی تفسیر سانش ست از بند لے بند دست قوله به که
 گرفت ز به او ست اود پایہ اقبال شدی بہت اود غمیرا کہ در مصرعہ اول ست بلج بہ وزیر و در مصرعہ
 ثانی راج بہ کہ اقبال لے اقبال وزیر بہت اولے زیر پائی او قوله دست فذارت بوی آرسی
 جان جو دوش ز حسدش کاستی بہ دست لفتح وال مہملہ و سکون سین مہملہ یہ وفایہ و نصرت و ظفر و صد
 و مسند ملک و صدور و قوت و قدرت و طرز و روش و کثرت و مرتبہ و دستور و رنگہ لے رالہ برین انجی جہنی
 مسندست قولہ روزی ازین قاعدہ ناپسند ساخت جدا دست وزیر بہت قاعدہ ناپسند
 دست بریدن وزیر فاعل ساخت پاوشاہ زبند از و بند دست قوله دست برید بہ ہوا و رنگہ
 تاش بگیرند صلا و رنگہ تاش بگیرند تفرغ صلا و رنگہ دست فاعل و رنگہ و شکل پاوشاہ و شین تاش
 راج بہت بریدہ قوله چشم خرد و فرزان وزیر دست اگر کرد و دما زس وزیر و وزیر بر او نہ برود
 بریدہ قوله دست خود از بخیر دی خود گرفت بہر ذرات رہ مسند گرفت و بخیر دی باعتبار بہت
 پذیر ناسدن از یک دست بریدن چنانچہ میفرماید قوله بخیر بہ گرفت ز دست سخت دست خود از
 دست و گرفتہ شست دست شستن نا آسید شدن قوله جامی ازین پیش کہ دست اصل
 دست تو کو تاہ کند از ایل دست ال از ہمہ کوتاہ کن و دھف کوتاہ راہ کن کہسانیکہ دست
 خود از جمع ابائی کوتاہ گردانند مقالہ پانز و ہم در تنبیہ آنا نکہ صبح شیب از شب
 شباب شان میدہ و در آن صبح گاہ نسیم آگاہی بمشام ایشان نرسیدہ
 صبح شیب شیب لے پیری شب شباب شباب لے جوانی در آن صبح گاہ لے و شیب
 قوله لے منت از شمع گدازندہ تر شعلہ زناں آتش شیب ز سر و او حرف نہت از شمع گدازندہ
 تر تا آخربیت ثانی صفت منادی مخزون ست و بہت ثالث مقصود بالند است از شمع گدازندہ تر
 بہ سبب پیری آتش شیب شیب تاہ شیب مضاف الیہ سرست قوله دادہ سر سبز تو آتش
 نشان از شجر اخضر نار نشان سر سبز لے جوان باعتبار ماضی آتش نشان باعتبار
 حال صفت سر و نشان مفعول اواز شجر اخضر نار بیان نشان بہت شین نشان راج بہ شجر لے شجر اخضر کہ
 بدوی نار شدہ حاصل آنکہ سر تو کہ در جوانی سر سبز بود و در پیری سفیدی گرفته کو با میگوید کہ اند
 شجر اخضر نار بر آمدہ است و درین بیت تلجست بآیہ کریمہ کہ لَذِي جَعَلَ لَكَ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا
 فَإِذَا أَصْنَوْا فُتُورًا قَدْ وُفِيَ قولہ خرج کہ بفرق تو کا فور یخت بہر تو ہم از شجر تو کا فور یخت تا کہ کند سر دی

مقاله پانزدهم و نهم در تنبیہ آنا نکہ صبح شیب از شب

بر دل گرفت هوس خواب خورده کافور معروف و آن دو گونه است یکی از درخت می آید که آنرا جودانه
 و بهیم سین گویند و دوم عملی که از کچور سازند و آنرا چینی نامند و نیز نام پادشاه شهر بخدا که آدمی خوار بود
 از شتم شهرش را فتح کرده و او را کشته و اینجام راوسفیدی است شعر بالفتح موئی و ایهام به پرویز بن فاعل
 کند مودی کافور هوس است خواب خورده مفعول اول کند مفعول ثانی او اگر م صفت دل است
 دل که گیم است و در هوس اتی تا گرفت مضان الیه است قوله کرده شب موئی را صوب صبح
 روز اجل راست تبا شیر صبح به شب موئی سیاه تصویر صورت و اینجا مراد فعل مصدر است
 صورت تصویر صبح است صورت سفید روز اجل مضان الیه تبا شیر صبح است تبا شیر صبح روز اجل
 است و تبا شیر بالفتح نام دارد و دست سر و مزاج برنگ سفید و تبا شیر کل شی اول درو شنائی اول صبح
 و اینجا مراد مغین آخرین است حاصل آنکه موئی سیاه که سفید گردیده است یقین بدان که این سفید
 آغاز صبح روز اجل است لاجل نزدیک سید فکر کج سخن قوله گردش دولابی سپنج برین
 بر سر آرام گرفته زمین پس زمین سنگ زیرین است و آسمان سنگ زبرین هر دو سیاه شده و دانه درینا
 و سه وجود و مردمان را زده نموده چنانچه میفرماید قوله کالبه جو جو آزادگان و در تبه سنگ تمام افتادگان
 آزادگان پس که لهر سود و کاست به موئی تو بر گردان آسیاست و جو جو بگلی صفت کالبه و مصرع
 ثانی بیت اول صفت آزادگان است فاعل فرسود و کاست چرخ کالبه آزادگان مفعول آن پر گرد
 لای پر گرد آرد و سه وجود آزادگان دانه دار می ساید آرد می کنند و آنرا آسیا گویند آرد بموتی تو رسیده
 سفید شده و تخلص آزادگان آنکه مورد بلا و مصائب آسمانی وجود آزادگان است چنانچه
 حدیث شریف است أَنَّ الْبَلَاءَ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ عَلَى الْأَمْثَلِ ثُمَّ عَلَى الْأَمْثَلِ ثُمَّ عَلَى الْأَمْثَلِ
 قوله پشت تو مانند کمان شده کوزه خشک شده پوست برل همچو تیر خشک شده پوست برل لای کمان
 پشت خمیده تو ز نام درخته و چسب که به کمان شئی پیچیده بتنازلش جبار خوانند ابراهیم شاهی قوله
 رشته اشک تو برل بستره + ناوک آه تو برل تیر نه رشته اشک مدی که از فرد آورده اشک
 مقصود میشود برل ای بر کمان ناوک آه برل ای بر زه تیر نه تیر زه نه تیر پس این صورت
 تیر و کمان که بتوجه طاعت برل آن است که با طاعت الهی و عبادت آفرینا تنهایی کنی یعنی عمر سابق از
 دست نیت اینقدر فرضیه سیر است از دست برل بکاست مشغول شو چنانچه میفرماید قوله جز پستی
 آن است که کار کنی و در مقصود شکاست کنی و مصرع ثانی تفسیر کنی است در بر مقصود است
 و در راه حق تعالی شکاست لای تو بیاز و بد کردار و با تو آفت زدن در طاعت پروردگار قوله قد تو لام و

آمد عصا به رو پشته نفی وجود و تولا یعنی در آئینه لوح وجود نفی شود و صورت بود و تولا در جمله الف
 آمد عصا معطوف بر قدم تولا م است ای قید تو مثل لام است و عصا مثل الف است هر دو ای
 الف لام آای صورت حرف لاکه موضوع برائے نفی است بیت ثانی تغییر بیت اول است
 حاصل آیه شکل تو که از ضعف بدین بهیت گشته یقین بهاں که مرگ تو نزدیکی سید و پس باید که مستعد
 را و عقبی گروی و زاد ایں راه مهتاداری قوله کینه شناسی در وقت شمار تا کند شیشه و چشم تو پیا
 یک شناسی ز دوی آید یادیکان و دونه کنی شیشه ای شیشه عینک قوله پایم مار و نادیدنت
 خلق به نریا و ز شنیدنت به دوم بالضم ترجمه ذنب تا بر دیدنت مضاف الیه پایم که از کم دیدن تو پاوی
 برار افتد خلق الخ لای خلق که ترا مخاطب کند و خطاب آنها را از گرانگی گوش نشنوی بهانگ بلبند ترا
 بشنوانند و باز نشنوی تا آنکه بغریا و آید قوله سنگ اندخت شدی لخت لخت به موم کنول پیش
 تو چوں سنگ سخت به لخت لخت یعنی پاره پاره پیش تو ای پیش ندان تو قوله با همه خست که
 به دندان بست به ناید یکم ف برول نراں و رست به دندان ای و صفت دندان تو راں لای
 از دندان قوله نایدت از دست که جنبی ز جانی به تانه شود دست مدکار پاست به تاسے نایدت
 مضاف الیه دست است لای از دست تو نیا د از دست بر آمدن تیر آمدن کاف که جنبی بیان لفظ
 ایں که پیش از د و خد و دست است لای از دست تو نیا د ایں که جنبی از جانی به خیزی قوله لرزش دست
 به بنگام کار به رده ز دست تو بر و شتیار به لفظ به در لوط به لفظ برول دست است لای از دست تو اختیار
 برول برده فاعل برده لرزش دست و اختیار مفعول برگزیدن و به خواش خود دل بر کای بستن
 رشیدی قوله چوں که بهیم شده مشت تو به رفته چو سیما ز انگشت تو به چوں حرف شرط مصرع جزوا
 که بهیم لای قابض سیم فاعل رفته سیم یعنی وقت یک قابض سیم که دوازده سبب کی قوت گیری آن
 سیم مثل سیما ز انگشت تو به رفته است قوله توت مساک نماندت بدست به که چه که مساک ترا دست
 بست به مساک و استدن و نگه داشتن (چنگ در زدن و باز داشتن) قوت مساک لای قوت باز داشتن
 چیزه و دست مساک ثانی معنی بخل لفظ ترا مضاف الیه دست است و را علامت اصناف
 لای دست تو فاعل بست مساک یعنی اگر چه خصلت مساک و بخل دست تو از سخاوت بسته است
 اما قوت گرفتن چیزه و دست تو نماند راست آری قوله قاعده حرص جز مساک نیست
 چاره مساک بجز خاک نیست به جمله محترمه بر لای تنبیه است قاعده حرص لای قاعده حرص
 مساک در هر دو مصرع معنی بخل است پس کنون جزین چاره نیست به قوله پیش که در خاک شوی

خاک شود پیش کنایا پاک می پاک رو پیش که در خاک شوی و پیش ازین که در خاک شوی و همچنین در
 مصرع ثانی خاک شای تو واضح و محمل باش و غرور از سر بد کن پاکش از ذنایم و محاصی زیر که
 قوله پیر شدی شیوه پیران گریه و شایو پیران خوش آید نه پیر و شیوه پیران ترک هوا و هوس این بیت
 مستلزم رد ابجبر است و همچنین بیت آینده قوله دست ز فتراک جوانان بدار عشق جوانی بچوانان
 گذارد دست ز فتراک الخ ای از محبت جوانان دور شود و محض ایشان مرد و هوا و هوس انکار مبر
 قوله چو لادین سپری خوشی بلبل کی کند طبع جوانان قبول به علت بیت سابق است که
 کند الخ طبع جوانان سپری قبول که کند یعنی چنانچه تراز سپری خود نوزی جوانان هم از
 سپری تو متغیر اند پس محبت اینا اختیار کردن از محالات نخبالات است چنانچه حکایت برین
 معنی ایراد یافته حکایت سرود شدن سپید موی از نفس آن خورشید گرم خوی که
 با دلف شبنم از صبح سفید موی دم زد و سرود شدن یعنی تنگ آمدن و طول کشتن
 خورشید گرم خوس کنایت از محشوق تند خوی شب رنگ یعنی سیاه صبح سفید موی سفیدی
 و خوی سفید موی کرده قوله فصل خزان کز دم بادوزال به کار که رنگ رزای شد رزای
 خزان یعنی خزان معبره و از مجر و الف روز به شتم از شهر یو راه اے است و نام فصل از فصل
 اربعه دم یعنی خزان و از فصل خزان اسم فاعل است از دیدن صفت با و در فتنه را و مبهله پیانه
 انگور و باغ و رنگ و زهر و بکسر را و مبهله مخفف زیر کدانی فرنگ جها نگیری و نور الدین و اینجا
 مراد از باغ است رزای معنی باغها و اگر رنگ رزای جمع رنگ با کاف فارسی که آن را
 عوام رنگه و نیز گویند و بتا و لیش صناع گویند بدین معنی و کنایت از باغها باشد و رزای اسم فاعل
 از زبکسر را و مبهله مخفف ریزنه کلام چنان میشود که کارگاه رنگ رزای ریزنده شد و خراب گردید
 رنگ لفتح را و مبهله و خفا و لون خوبی و خوشی و رونق کار و شیرین کاری فرنگ لفظ الدین رنگ رزای
 باضافه است لے رنگ باغها شد یعنی رفت ای کارگاه رونق باغها از دم باد خزان رفت و متغیر
 شد و لفظ رزای ثانی اگر معنی باغها باشد ایراد آن به تکرار خواهد بود و اگر معنی انگور یا زیندختی چنین
 باشد ای رونق باغها و انگور رفت فصل خزان غنای متعلق موی سفید یا زیندخت است از تیره دامن
 کشید است کز دم باد و خزان تاسه بیت صفت خزان است قوله باغ جوان صورت پیری گرفت
 سبزه تر رنگ ز پیری گرفت به تفسیر رونق باغها است زیندخت گداه است زرد که بدال رنگ کنند
 کزانی رشیدی قوله برگه خزان ز سر شاخسار مختلف الوان چو گل اندر بهار مختلف الوان و زیندخت

حکایت سرود شدن سپید موی از نفس آن خورشید گرم خوی

وسایه و غیره چنانچه وقت خزان احوال برگ و درختان بشود قوله موئے سفیدی بقدر خم شده +
سینه اش آتش کده غم شده + موئی سفید شخصی پیغمبر شده یعنی کوزه پشت صفت موئے سفید مصرعه
ثانی صفت ثانی موئے سفید قوله پائے شست از به دانا کشید + رخت تماشای گشت کشید
پا تو از به دانا کشیدن یعنی رزا شدن تماشای یعنی سیر رخت کشیدن یعنی سفر کردن فعل
کشید موئی سفید است قوله از به قدرت قدی می نهاد + دانه بر عت نظر میکشاد +
فکر کردن در کار خدا صنع او و عبرت و پند پذیرفتن قوله وید که بالیسو و چو پیروان + کبک
خرانی شده طاووس باغ + فاعل وید موئی سفید کبک خرام مفعول او پیروان یعنی سیاه صفت
کیسوی و موصوف با صفت مقدم کبک خرام است شده طاووس باغ صفت ثانی کبک خرام طاووس
باغ لای جلوه گرد باغ قوله معجز کافوری او مشکبوش + گوهر و زرا آمد ز دور خروشن + معجز کافوری دینی
سفید شک کنایت از موئی سیاه گوهر و زرا الخ لای وقت رفتن او زور و زور آورد از میکردند قوله رنگ
خنار از کفش خن جگر + هر سر انگشت چو عنب تره رنگ یعنی حصه و نصیب کنانی فریبگ نور الدین
رحمة الله زلفش لای از سرخی کف او خون جگر یعنی غم و غصه رشیدی و نصیب کنانی از سرخی کفش غم و غصه بود
یعنی از حسرت غم و غصه میخورد عنب بال نعم و التشدید میوه است سرخ رنگ می تواند که رنگ یعنی خود
باشد و معنی بیت ظاهر است قوله نیچه مرجان شده انگشت او + گوهر خود یافته مرشد او در مرجان +
فارسی لبدر آگیند لبه نعم سین مشد و تخفیف معروف و از کلامه نیز گویند و بند بوالی نامند معدن
قدر و ریاست چو دخت روید سته با و را افکند و پرشند سبز رنگ شد و چون باد و آفتاب بر آن
سرخ گردد و در آن حال سائند قوت بهر دافع است کنانی عجائب البلدان ابراهیم شاهی و وقت غنیمت
که بر شبه دخت در میان کوی بیرون آید دکان و دوق است سپید و سنج هر که سرخ را در گردن
کو دکان اندازد و از چشم زخم آید باشد و اگر صاحب قی بند و صحت یا بد و صرع پسین شود و اگر
مرجان سفید و سرخ لبسایند و به او شهد آید و بر برص طلائع کنند سود دارد و اگر شش ماه پیوسته
طلائع کنند تمام رود و شال گوهر و گهر سنج کاف فارسی و سخن و داد فتح دارد و لغت اول و خم کاف
فارسی و سنج دارد لغت ثانی و نژاد و جوهر و عرض و بدل نور الدین حاصل بیت آنکه انگشت او از
سبب سرخی و صفای نیچه مرجان شده چه مرجان نیچه انگشت مشابهت دارد و چنانچه از تحقیق او
هویدا است که شنج شنج مثل دخت پیدا میشود و گوهر بر معنی اصل و نژاد و عرض و بدل را داده کنی قابل
یافته همان مرجان خواهر بود معنی بیت چنان میشود که مرجان اصل و عرض خود در مرشد او یافته و اگر معنی خواهر

مرادست معنی چنان بشود که چه گوهر خود را در مشت او یافته ای از سبب صفائی و سرخی که در مشت
 اوست گویا گوهر ذات خود را در وی محاسبه کرده پس فاعل یافته گوهر است و گوهر را موقوف باید
 خواند **قوله** گشت ز بهر ناخن او در خضاب بهر و بلال از شفق رنگ یاب به در خضاب صفت
 ناخن بدر ناخن چسبیده و بلال ناخن افزوده شفق بهان خضاب **قوله** پیر جوان دید دل از دست
 پشت و دراز روی پایش نهاد و دل از دست دادن فریفته شدن پشت و دراز حال از فاعل نهاد
 روی بهان نهادن در پی شده **قوله** گفت باین صورت دریا که آونی و بیابری و یاچه که یاچه با
 شباع کمر سبز است معنی کیستی چیستی **قوله** ناز جوانی به سر خود بنده فاعلت دل به سپهر خود بنده
 ناز جوانی اغماز عدم التفات به سپهر آئینده و پائمال از سبب عشق به **قوله** نمیدی بنهم این بنده
 باش جمع کن و سپهر آنگنده باش به نمیدی اندک فرصت جمع کن تا کنجش پر آنگنده باعتبار غلبه شوق
 یا ضعف **قوله** غنچه تو شمس به بستم کشود به گفت که دیر آمده خیز زود و دیر آمده وقتیکه حسن بود نیامدی
 خیز زود که انیس بهیوس خیز **قوله** روی بر کن سپهر از امید زانکه سرم هست چو حجر سفید به روی
 بر آه کن که راه خود بگیر امید به امید عاشقی به **قوله** بلک تو گویی سپهر اسحرم شعر سفید هست
 ز من سرم به نیم حرم معنای الیه هست که سرم من شعر بفتح موحود جات ز ریشمی باریک مثل
 حاصل آنکه این حجر جامه است که از من سرم سفید سرم بافته شده است **قوله** سپهر چو از موسی کشیده
 این خبر غماست چو موحالی و چپ سپهر تشبیه بود در غماستن است که فی الحال چپ سپهر از او
 معشوق **قوله** تازه گل از سپهر آن شیو وید و پرده کا فور ز سنبل کشیده تازه گل جان معشوق آن
 شیوه سر چپیدن پرده کا فور حجر سفید سنبل زلف **قوله** موسی خود آرد و حجر بروں به چوں سبه
 شربنگ چو شب قیروں به مصرع ثانی بیت سابق بقدر جرات عطف **قوله** سپهر بنالید که ایدل فروغ
 به ز تو کم بهر وجه هست این فروغ به کاف که ای بیان گفت مخدوف است ای بنالید و گفت که ای دل
 فروغ متعلق به ز تو کم بهر این فروغ ای که موسی یا به راغیعتی **قوله** گفت پے آنکه کم آگهت که آنچه
 زندان طلب نار هست به کم آگهت که بیان کم کاف کاخچه بیان لفظ ازین که ما قبلش مخدوف است
 که کم آگهت ازین که آنچه زندان الخ آنچه زند بیداد و خبر او مخدوف است به قرینه بیت لاحق یعنی آنچه
 راه تو از طلب ما میزند بهان چیز راه ما از طلب تو میزند که سپهری مانع طریقین است **قوله**
 زان سبب افتاده ز راندیم ما به هر چه نه خواهی تو نه خواهیم ما از راه افتاد دل استی که از آن
 به صفت موسی است شربنگ قیروں معنی سیدارنگ و این بیت معطوف است بر مصرع ثانی

دروغ گفتن قوله پیرشدی جامی و عمرت دشمنی به رشتۀ پیوند بهفتاد و سبت به تعال میوئی
 نصیحت خود رشتۀ پیوند به رشتۀ انقباض لے عمر تو از شصت گذشته و بهفتاد و پیوسته است قوله
 یاد جوانی و جوانان کن - قلیه جان جز در جوانان کن به جوانان محو صحبت جوانان جانان محبوبتی
 که مطلوب و جوانان است صحبت نه مقاله شانزدهم در شرح حال نورسیدگان بعد
 جوانی که غره ماه عیش و کامرانی اند غره بالغ مغروری غره بضم اول ماه و اول بهشت راز
 به چیز نورسیدگان جوانان غره بعد جوانی صفت نورسیدگان که غره ماه الح صفت جوانی قوله
 لے شده بامو سیاه از غره و از سفر موی سفید ماں نفور + لے حرف ندانمادی هر فرد
 نو جوانان محزون است و تمام بهیت صفت مستادی و بیت لاحق مقصود بالند الفقهین
 گروه مردم از سزا داده نفور بضم رسیدن لفظ شده مربوط به لفظ نفور است از غره و لے سبب غرور
 موی سیاه موی سفید آن پیران عینی آنکه بسبب غرور موی سیاه از گروه پیران نفور شده
 و دیگر بزی قوله رخ ز سفیدی به سفیدی منہ + نور آبی به ملاهی بدہ + سفیدی پیری سیاهی
 جوانی نور آبی پیری چنانچه منطوق الشیث نورانی مصداق اوست ملاهی با دیها حاصل آن که
 از پیری پیران بدو گردانیده متوجه جوانی خود مشو پیری پیران ابازی و لغو پندار قوله طفلی و
 چوں شیر شده موی پیر بهت عجب نفرت طفلان ز شیر یعنی موی سفید پیران شیش شیر است و
 تو طفلی و مقرر است که طفلان راغب شیر میباشند و توازان نفرت میگیری این عجب پس باید که نفرت
 ز کنی و صحبت پیران را عنایت دانی که حالت پیری بتو هم خواهد رسید قوله ز اغ سیاهی تو دین بوم بیم
 که یاد این بار سفیدت سلیم + ز اغ سیاهی سبب سیاهی موی بوم دنیا باز پیری و بعضی نسخ بجای بوم
 بیم باغ بیم و اجست مراد همان دنیا است قوله لکنیکه بر سباب جوانی کن + هر چه تو ان تا بتوانی مکن
 هر چه تو ان الح هر چه از بهوس جوانی است حتی المقعد و بازال اختر از کن و بجای میار قوله باز دوی تو گریه کن است
 پوست اگر بر تن تو جوشت + دست اجل موم کند آهنت تیغ قضا چاک ند چوشت + آهن بهان بازو
 سخت جوشت پوست زنت قوله خم نه کنی بهر ضا ایت خویش سخت کماں خم نه شود و سبت کیش
 خم نه کنی لے ساجد نه شوی سخت کماں خم خمیدگی چوخت کماں خم نه شود و سبت کیش سخت دین چو عکس
 سخت دینی است که سجد نه کنی پس باید که دین وقت که قوت سعی بطاعت پیش کن و وقت یک طاعت
 نماند ناچار بصورت رکوع خوابی شده آن که هیچ فایده ندارد و چنانچه میفرماید قوله قوت بسیار تو اگر
 کم شود اگر همه تیر است قوت خم شود بسیار صفت قوت چوں کم شود و شرط قوت خم شود جزا سته

مقاله شانزدهم نوریدگان جوانی

اگر چه تیرست است اگر چه قدر توانست راست مثل تیرست یعنی دستیکه قوت نماند قدر تو خواجه باشد و کمال
 خمیدگی بکار نیاید پس باید که پیش ازین حال مشغول به طاعت شوی چنانچه میفرماید **قوله** پیش که
 سازد فلک عرشه ده سیر ترا همچو کمال تن چو ده باش کمال و صفت طاعت و در آن به گوشه
 گزین از دره تنه کن گراں به پیش که سازد ای پیش ازین که سازد تیر قدرست همچو کمال ای خمیده چو
 ز راسی لاغر و خشک باش کمال ای قدر خمیده و طاعت کنان سخن گراں خوشا در گویاں چه خوشا
 گویاں عدم طاعت ترا حل به نیکي خواهند نمود و تو بفرموده ایشان اعما و کرده روبرو به بیدنی خواهی نهاده
قوله بر تن خود راه ریاضت کشایی از تن خود کم کن در جهان فرشته ای این بیت مخطوفت بر باش
 کمال ای یعنی راه طاعت پیش گیر و ریاضت کن در تن خود را لاغر سازد و نور جان خود را بیفروخته زیرا که
قوله سالک ره خشک بدن به بود و تنگ نژاد اسپ که فریه بود به سالک راه و تنگ بفتح قوت فی
 معنی دیدن **قوله** تاشده پشت تو به پیری و قنار راست همی رود پی پیران ماه به مصرعه اول
 حال از محاط به معنی تو و تا و تو و تیر مراد این اندا بر اسم شاهی پیران راه است مشاخص
 معتقدین راه حق تعالی راست همی رود و التماس حاجت ایشان که اینی کن زیرا که **قوله** بصفت دین
 اند چه پیران امیر و باش به فترال امیران امیر و امیران امیران که پیران باشند **قوله** تا نشان
 به اسیری بری که بود امکال که به میری کسی - اسیر بند خدمت بودن پیری بزرگی **قوله** برادر
 به سیر بخدمت به به که به سیر تاج خداوندیت به که ای به اندیس که تاج خداوندی تاج پادشاهی **قوله**
 پایه آں کاخ بود پس بلند بکنگر آنرا که گشت به کاخ کاخ پیری و بزرگی که خدمت کمرنگه کاخ پیر که
 خدمت است به سبب وصول خدمت است **قوله** که که صدگان که به یافته است به تاج بلندی ز کمر
 یافته است که صدگان که مصرعه صد که تاج بلندی از کمر به مرتبه بلندی او از سبب است چه کمر به کوه
 لازم است که کوه آفتاب عیسی علیه السلام و بیت امهور و میان کوه که به بالا باشد و در فرود کدانی مثل
قوله بر شری کاف بردن کن ز سر به هم صفت به بند که به کاف حرف کا که در بنال دارد و هم حرف به بند که
 به کمر به چنانچه حرف میم به کمر لفظ که گره به است همچنان تو نیز به کمر خویش گره به بند و گره به کمر بستن
 آماده و مستعد خدمت شدن و در بعضی نسخ به کمر به کمر واقع است پس برین تقدیر که اول معنی کمر بستن و
 کمر تانی معنی میان باید نمود و به مثل حرف میم کمر بند بر میان به بند **قوله** در قدم به پیر سبک به شود
 و اگر چه شکر گرانایه شود به سبک پایه به بقدر و ناچیز که ذات پیر یعنی در قدم پیر خود را ناچیز کن تا چیزی
 شوی و معنی آنکه سبک پایه حال از محاط باشد و در اینجا نیکه بقدری در قدم پیر شود تا گرانایه شوی

چون تو بخدمت مدوش میگینی، آں مدوا ز بهر خوش میگینی، خدمت متعلق بدوست نشین بهر دورا ج به
 پیر نشین خوش مضاف الیه بدوست قوله آب چور بزی بگوش در وضو، چهره اقبال دیشی شست
 تفسیر مضمون بیت سابق ست چهره اقبال الخ چهره اقبال خود میثوی لے بیدار میگینی چهره روست
 شستن را بیداری لازم ست قوله سنگ ز راهش چو نی بر گراں، پلای طاعت کنی از دست گراں،
 پلای طاعت ای پلای طاعت خویش یعنی پلای میزان عرصات که در وی طاعت سجد قوله کفش تپی چول
 نهیش زیر پائے، بر سر افلاک شوی کفش سائے، بشین نهیش مضاف الیه پائے ست کفش
 سائے سیر کننده قوله رکوه که در بهر ای او بری، آب ز سر شپه میواں خوری، که کوی بفتح حوض
 بزرگ و کوزه کشتی خور و دبیں بهر سر حرکت آمده و در نیجائی یعنی کوزه است، آب ز سر شپه میواں
 خوری لے زندگی ابدی حاصل کنی، قوله خاک پیش را به مژدوب پاک، تا شود دیده جان
 سرمه ناک به پاک لے تمام تا شود مضاف الیه جان ست لے دیده جان تو سرمه ناک منوره
 دروشن قوله غاشیه دولت اوکش بدوش، تا شود ستر گم عیب پوشش، ستر بفتح برده تر
 حکم لے پرده کرم الکی تا شود مضاف الیه عیب پوش ست لے عیب پوش قوله تا نشوی
 پیر چو پیران کار، دست خود از دهن خدمت بدار، به دهن خدمت یعنی نام میکه مثل
 پیران کار به کمال نرسی دست از خدمت ایشان بدار، قوله پای پیری به جوانی مجو، راه
 ارادت به انانی مپوه جوانی لے به به او اوس و آرزو جوانی ارادت مرید بودن یا مانی لے با وجود
 آرزو لے خود مصروفه ثانی بیاء تفسیر مصرعه اول ست قوله ترسمت آں پایه نگدو بسا، مانی ز آداب
 جوانیت باز، تا ترسمت مضاف الیه پائی ست ساز بهین مهمل و الف سامان آداب جوانی عیش و عشرت
 جوانیت لے جوانی خود حاصل آنکه اگر در کسب به پیری و بزرگی به به او اوس متوجه شوی آں پیری بهم
 حاصل نه شود و از عیش و عشرت جوانی ولذت آں بهم باز مانی چنانچه حکایت داغ برین معنی ایراد
 یافته حکایت زاغیکه رفتار یک می آموخت و رفتار خود فراموش کرد قوله زاغ از آنجا که
 فرافعه گزید، رخت خود از باغ برانغ کشید، که فرافعه گزید بیان از آنجا ست رخت خود ای فرات
 خود رخت کشیدن سیر دل آمدن فرافعه بفتح فرحت و خوشی دل بر این شاهی بلغ بهاء
 مهمل و الف دهن کنه که به جانب صحرا باشد نور الدین و ایں بیت مشتمل بر صنعت سنجین تلیم است
 قوله رنگ ز دور آنگینه باغ راه، خال سیه گشت رخ داغ راه، آیت نه باغ باغ و رنگ
 مضاف ست به آئینه راغ و راه آخرش علامت از رنگ آئینه باغ دور کرد و خال سیاه رخ راغ گشت

له موجب زینت گردید حاصل آنکه از باغ بیرون آمد و بلوغ رسید **قوله** دید یکی عرصه بامان کن
 عرصه ده مخزن پنهان کوه به عرصه میدان عرصه ده ظاهر کننده فاعل دید راز است و نادره کبک
 مفعول آن یکی عرصه ظرف دکلمه و اذل یکی عرصه مخدوف است یعنی دید نادره کبک در یک عرصه
 این بیت مشتمل بر تخنیش نام است **قوله** لاله سبز چو لب و شال + داده ز فیروزه و لعلش نشان بیان
 عرصه دادن مخزن کوه است چو لب مه و شال تشبیه لاله و سبز به لب مه و شال من حیث الطبع
 است نه من حیث الافراد چو لب مه و شال سبز و سبز میباشند شین لعلش بلایح به کوه **قوله**
 نادره کبک بجای تمام به شاید آن ده عرصه فیروزه فام + شاه گواه و دوست و صاحب جمال و چون
 و ناظر و انجام دهنده صاحب جمال و ناظر مناسب است فیروزه فام سبز رنگ و عرصه فیروزه فام
 بهمان عرصه **قوله** ناخته گون صدره بیکر کرده تنگ + دوخته بر صدره سحاف دورنگ + ناخته گون
 لغو تالی و الف و سکون فافوخ فو تانی نوعی از بافته ابریشمی صدره بالضم سینه و پیراهن خورده
 سینه را پوشیده بندش چولی نامند سحاف بر وزن کتاب آنچه در کنار جامه ووزند بجا نباشد ورن
 بندش کوئی گویند مقرر است که رنگ کبک نیم سیاه است و دور گردن او خط سبز به چیزه
 سیاهی میشود پس رنگش را که بر سینه بود صدره فرض کرده و آن خط را سحاف دورنگ ثابت کرده و
 در بعضی نسخ بجای گاه را ناخته واقع شده و معنی ظاهر است **قوله** تیهود وراج بدو عشق باز و تیهود
 از گردن و سر سر فراز + تیهود بکسر غیبت خور و تراز کنجشک که آنرا سوسک شاشک شوشک و
 شیشو و تومسک توشک نیز گویند به تصریح تیهود وراج خوانند وراج بالضم جانور است معروف
 رنگین نیز ابابیار نه تردید دانی کبک بر همه ای بر تیهود وراج **قوله** یا چنجا بر زده تاساق پاسه
 کرده ز چستی به سر تیغ سحاف مقرر است که کبک از پائین تاساق بر ندارد و گویا آنچه بالا چیده است و پست که
 کبک قدیم چست زند آنچه بالا میکند تیغ سر کوه و بالا که **قوله** بر سر هر رنگ زده قهقهه + پله
 پیش برده و هم به ره پله سپر یا ثمال ای عاشق و فریفته به ره آنکه تیهودش نبوده **قوله** تیر
 روتیر و تیر گام + خوش روش خوش قدم خوش خرام + هم حرکاتش متناسب بهم + هم خطواتش متقارب
 بهم + خطوات مجیع خطوه بالفتح تنگ تازگام نهادن و بالضم گام متقارب به نزدیکی یکدیگر
قوله ناز چو دید آن ده و رفتار او + آں روشن جنبش هموار او + رفتار او تفسیر راه است روش
 جنبش هموار او حکایات متناسب خطوات متقارب **قوله** با دل و در گرفت را او + رفت
 بهش گردی رفت را او + مصرعه اقل حال از فاعل نیست است از دور گرفتار او صفت دل **قوله**

برقدم اوقدے میکشد۔ و از قلمے پارتی میکشد و قلم با پائی ای پائے خود ترکشید اے محب کبک
 قدم می بناد قولہ و پیش قصه در آن مرغزار و رفت بریں قاعده روزے سے چار و بار کشید
 از روش خویش پائے و در پائے او کرد به تعلیم جائے و پائے کشیدن ترک کردن قولہ
 عاقبت از خامی خود سوخته و راه روی کبک نیاموخته اے بیار عاجز شده از خامی خود سوخته
 حال از فاعل نیاموخته بود اے عاقبت رفتار نیاموخت بجایکه از خام کاری خویش عاجز و حیران قولہ
 کرده فراموش ره رفتار خویش و مانع غرامت زده از دار خویش و فراموش از فراموش و از معنی روش قولہ
 هر کس نیس و از تیر و سوخته دیس ویر و لاری گرد و دائره آسمان ازین دائره ای از گردش آسمان تیر و سوخته
 دائره ویر گنایت از دنیا هر کس از گردش و دور و بار بروش گرفت و پائی بندست قولہ جانی داز
 و از تیر و ساکی و تاج و پیر و از ادگی به از دایم اے ملازمت و پائے بندی همه ریش ساکی دارد و از لهندا
 تاج و پیر و پادشاه سند از ادگی است مقالہ ہفتہ ہم در اشارت بحسن خیال و جمال
 محب و یال کہ و لغریب ترین گل ازین بہارستان اند و نا شکست ترین
 نقش این نگارستان۔ بدانکہ جمال حقیقی صفت از لیتہ باری تعالی کہ مشابہ نموده
 از لاد و زات خود بمشادہ علم پیس خواست کہ بہ بند و در صنوعات بشادہ عین پیس پیدا
 کرد و عالم مشال آئینہ و مشادہ کرد و در جمال خود عیاناً و قول آن حضرت صلوات علیہ
 و سلم کہ کُنْتُ كَأَنزَالِ الْغَفِيقَاتِ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ أَشَارَتِ سِتْرَاسِ
 معنی پس چمن حقیقی حق تعالی است و ہر لیج جمیل در عالم مظهر جمال است و جمال ذات مطلق موجود است
 در ہر صفت از صفات جمالی و جلالی و عجم الذات ایاہ پس یہ جمال صفات جلالی جمال ذات است
 جمال صفات جمالی جمال ذات و حق تعالی انسان را مظهر کمال الہی پیدا کرد بہ صورت خود جمیل و
 بصیر و جمال انسان وقتیکہ مشادہ کند جمیل را نظرے بدال بایل میگردد و تذلل و حظ میگیرد و
 ہمیں میمان و انجذاب را حب گویند و آن انواع است آدل اخص است و آن خلاصہ میشود از
 مشادہ روح جمال ذات و در عالم خبروت۔ دوم خاص است و آن ظاہر میگردد و از مطالعہ قلب جمال
 صفات را در عالم ملکوت ہم اہم است و آن ظاہر میشود نفس جمال و جمال افعال را در عالم غیب ہم اہم
 اہم است و آن ظاہر میشود از معاہدہ جن جمال افعال را در عالم شہادت و جمال افعال را حسن نام نہادہ اند
 و لغریب ترین اصول فریبندہ تر نظارہ ہفت مقدم گل و نا شکستہ بن اے ناصب کنندہ تر تماشا صفت
 مقدم نقش و نقش کنایت از حسن است جمال اے تمام و گل عالم برگزیدہ و پندیدہ تر حسن و جمال

مقالہ ہند ہم در اشارت بحسن خیال

چون عرض از وجود عالم تماشائی سخن است بهارستان و نگارستان عبارت از عالم است قوله نقش
سرا پرده شاهی سخن است بهارستان خورشید الکی سخن است بهارستان عبارت از ذات حق تعالی است و سر پرده
کنایت از صفات و افعال است چه جمال ذات و صفات پر تو انداخته و از انجا و مرات افعال
ظاهر گشته و ادب احسن نام کرده و صفات و افعال تحت ذات انداخته و تفسیر به سر پرده کرده نقش
بمعنی لائلی زیب است یعنی حسن ذات زیب صفات و افعال الهی اند چون عرض ظاهر که صفات و افعال
اند تماشائی سخن ذات است مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول خورشید الکی عبارت از جمال ذات الکی است و
لمع عبارت از حسن است که در عالم شهادت ظاهر است یک لمع از جمال ذات است قوله حسن که
در پرده آب و گل است تازه کن جمیع دل است به پرده آب و گل عبارت از انسان است عهد قدیم
معرفت حق و قدیم از آنکه خلقت در اصل برای معرفت و است چنانچه از ما خلقت الحی و الاکس
اَلَا لِيَعْبُدُونَا اَنْیَ لِيَعْبُدُونَا پیدا است یعنی سخن که در انسان ظهور یافته و تماشائی او دل
سالکین عارف جمال الکی میشود و قوله آنکه شد این سلسله بنیاد از دو لایحه سخن و هدایا و از دو به آنکه افعال
حق تعالی این سلسله عالم شد این سلسله بنیاد از دو صفت آن است و مصرعه ثانی خبر آنکه یعنی
لا اله الا الله یا داری تعالی می بخشد ای عارف میگردد و قوله که چنانچه شد هر چه و شیم سوخته خرمن
زراں آتشیم که شمع عاشق فانی اند چنان گشته ای چنانچه می بینی مه و من صاحب جمال سوخته خرمن
خواب حال آتش بهماں جمال الکی یعنی تشبیه جمال بآتش بسبب سوختگی و فانی نمودن تماشائی است
قوله در دل هر سوخته جو شمع که هست بر لب هرخته خرد شو که هست بهر سوخته و هرخته و بگریه و غم
حال جوش و خروش و فریادگی و خراب حالی قوله یک شهر را ز گرمی زراں آتش است به وقت کسی خوش که آتش
خوش است آتش بهماں جمال الکی که دو ظاهر است آتش و ضمیر است ضمیر آنج که به جمال الهی و ضمیر بین رایج
به کسی مصرعه اول مربوط است بدو بیت بالون یعنی فریادگی و خراب حالی در ماسا لکان و در عشق و در فغان
یک شهر را ز آتش الکی است پس وقت کسی خوش است که به تماشائی آن جمال و خوش است قوله ایکه
چون شکل خوش آرد آستند و فتنه آرد باب نظر خوش استند به ای حسرت ندا و منادی صاحب جمال است
این بیت که جلوه این آئینه نور بار از نظر بے بصیراں دور دار و مقصود بالند است و از اینجا که
چون شکل الخ مقصود بالند معرفت منادی است چون شکل خوش آرد آستند بشرط و مصرعه ثانی خبر فتنه
یعنی خرابی و فریادگی را باب نظر ناظر آن سخن قوله قد تو سر می است بهشتی سخن به روی تو شمع است
سپهر انجمن بهشتی سخن ای مکان او بهشت است یعنی از بسبب غنائی قد ترا سر و بهشت باید گفت سپهر انجمن

اے عالی مقام قول صورت موزون تو نظم جمال مطلع آل حبیبہ فرخندہ فال نظم جمال اے قصیدہ
 حسن است و بیت اول قصیدہ مطلع گویند و بیت آخر مقطع پس صورت موزون تو قصیدہ است
 کہ از جمال ساخته شدہ و مطلع آل قصیدہ پیشانی است کہ فرخندہ فال است و مقرر است کہ از مطلع
 قصیدہ فال میگیرند **قولہ** جہت از نور چو مطلع نوشتہ ابرویت از مشک و مصرعہ نوشتہ از نور
 بیان مطلع است از مشک بیان و مصرعہ است مطلع اے قصیدہ فاعل نوشتہ و مصرعہ جہت
 است اگر نوشتہ فعل معلوم باشد معنی چنان باشد کہ پیشانی تو نور اچو مطلع آل قصیدہ نوشتہ و
 و مصرعہ آل مطلع از نور دبر و نوشتہ و اگر فاعل نوشتہ صانع مطلق باشد معنی اذ ظاہر است اگر
 نوشتہ فعل مجہول باشد معنی چنین شود کہ چون پیشانی تو بمنزلہ مطلع قصیدہ نوشتہ شدہ و مطلع از
 و مصرعہ خالی نباشد پس و ابر و نوشتہ تو و مصرعہ آل مطلع نوشتہ شد **قولہ** سطر از ابر و نوشتہ تو
 خوشتر نبود و لیکس کج آمد چو بسطر نبود یعنی ہج سطر در عالم خوشتر از دوی تو نبود و لے از بسطر
 کہ در عالم است سطر ابر و دوی تو خوشتر است مصرعہ ثانی دفع تو ہم است یعنی سطر ابر و نوشتہ محسوب
 خوب است تا کجبت سبب کجی سطر نوشتہ شدہ و خوبی این سطر در کجبت **قولہ** تا بد از آل مطلع
 از ارتقاء و بر مہ رخسار تو ہر دم شغاع از آل مطلع اے پیشانی مہر ارتقاء اے عالی مقام مہ
 رخسار و مقرر کہ ماہ مقتبس از ہر است **قولہ** بہت ز شمعش و عین بینی سیمین الی بینی بینی
 ز شمعش اے از نور پیشانی و عین اے و چشمہ و مصرعہ ثانی اثبات شمع معنوی بشعاع لفظی بنمودہ
 کہ ص در لفظ شمع و عین است و در میان آل و الف است **قولہ** چشمہ نوشتہ کہ عجب جان فرست
 از اب تو تالاب آب بقا است چشمہ نوش و شیرین عجب معنی بسیار اے بسیار جان فرست
 از لب بیان آب بقا است تالاب معنی برکت تمام از آب حیات است **قولہ** خضر خط خرقہ کہ بود
 آمدہ و بر لب آں چشمہ فرو آمدہ و خضر خط خط بہاں خط کہ آغاز باشد حسن افزا میگردد و خضر
 کہ بود آمدہ صفت خضر است بر لب اے بر کنارہ این چشمہ و چشمہ نوش **قولہ** گوئی ز خندان تو با گوئی سیم
 بہت چو سیمت بہ لطافت و نیم گوئی ز خندان ز خندان حرف تر دید اول مصرعہ ثانی محدود است
 اے گوئی ز خندان تو یا گوئی سیم یا مثل سیم است بطافت و نیم صفت سیم چہ سیم و نیم
 میباشد پس ز خندان ہم مثل سیم و نیم میباشد سبب چہ سیم کہ در میان ز خندان میباشد **قولہ** آلفاقت
 چکہ از عجب است است از آل اے بقا تالاب غنیمت عین حمیمہ باد مودہ گوشت و زیر نوح یعنی مانند لبت
 لطیفست **قولہ** بلکہ خوش طاعت ز شان است اگر شدہ زیر ز خندان است پس عجب از بسکہ لطیف است

متصور میشود که از طلعت نشان تو خوشی حکیدہ زیر زخندان تو جمع گردیدہ قولہ خال نہ خدانت بدل
 تنگے ماندہ گرداب بلاز تنگے دل تنگی معنی خوارگی صفت خال ست و مصرعہ ثانی تخیل ست
 قولہ بر لب آں اندہ مشکین کہ بہت بہ تخم غم ہر دل غمگین کہ بہت بہ داندہ مشکین خال یعنی آن خال دیگر کہ
 بر لب ست تخم غم ہر دل غمگین کہ بہت لے غم نہ لے ہر دل غمگین ست قولہ منکہ برخا رچو گلت ز تو
 نقطہ زدہ بر خط رخسار تو بہ مشک لے خال مشکین نقطہ تو مضان الیہ رخسار ست چو گلتا و صفت رخسار
 ست خط رخسار و آغاز دایہام بدانکہ بر لفظ رخسار نقطہ ست قولہ در و طری لرزہ کناس بر نشت کہیک
 دری طوق کش گردنت بہ در و نیش کل طری نیش تازہ یعنی گل تازہ بر تن تو میل زدہ اگرانی جود و لطافت
 تن لولے گل تازہ بر ای لطافت تن تو بر خود میل زدہ طوق کش غلام لے کہک غلام گردن است با آنکہ
 ادہم گردن صاف و خوش دادہ و قولہ سینہ ادچو دل عشاق صاف و چکیں چاک از دوتا بنات
 صاف دل عشاق از خیال غیر محسوس کساں ای عشاق از شوق سینہ تو گریبان تانبات چاک نمودہ
 قولہ از ستم باد سنے تو کردہ ہمہ زان زودہ بر ساعد تو پیچہ سیم یعنی سیم واقعی کہ بر پیچہ گویا از ستم سفید بازو تو
 تو سیم کردہ بر ساعد تو آویختہ است کہ از ستم او محفوظ باشد لے بازو تو از سیم بسیار صاف و سفید ست و
 این بیت شتائے صنعت تجنیس ست قولہ با تو اگر دولت ہم دانوش بہت نصیب کسے آنہم توئی سیم ہر آنو
 لے ہسری و ہسرت ہم تو کسے نیست قولہ بہر تماشاگری رو تو خوش بہ آئینہ لیک زانوسے خویش
 یعنی زانوسے تو بسیار صاف و درو تو ناست قولہ نیست تو ہمقدمی حدس بہ سایہ تو ہمقدم شست
 بس بہ حد اندازہ سایہ مستثنی کہ حدس مستثنی منہ حزن استثناء مخدوف ست ای تو ہمقدمی حدس
 نیست الا سایہ تو لے یعنی سایہ چہاں لطیف ست کہ با تو ہمقدم گردیدہ و درین اغراق ست چہ ہر سایہ لطیف
 نمیباشد قولہ صدرہ اگر از قدم فکروائے بہ از سرت آئیم فرو تا بپائے بہ یک بیک اعضائے تو موزون
 ہر یک زان دیگر و افزون بودہ صدرہ یعنی صدر با عینی القصہ تمام اعضائے تو موزون ست بلکہ
 ہر یک از دیگر فزون ست قولہ جلوہ حسن تو در افزونی ست بہ آئینہ چونی و چونی ست بہ صورت
 چونی شدہ از وی عیاں بہ معنی بیچوں شدہ در وی نہاں بہ بیت ثانی تفسیر بیت اول ست یعنی ازین
 جہت کہ مطلق و بحالت تعین معنی بیچوں در وی عیاں قولہ قبلہ ہر دیدہ دیدار آئینہ است
 منتظر اہل نظر ازین آئینہ است بہ دیدہ و راہل بصیرت کہ مبینہ جمال مطلق ولہذا انفظ قبلہ تو بتخصیص
 یافتہ اہل نظر ازین جمال متعین ولہذا منظر لوی یاد نمودہ قولہ بادہ ایں آئینہ نور بادہ از نظر
 بے بصراں دور بادہ آغاز نصیحت صاحب حسن ست آئینہ چہرہ محبوب نہ بار معنی نورانی صفت نظر

بے بصران فاسقان اہل شہوت لے خوں خویش را متحلی بر فاسقان مکن زیرا کہ قولہ کہ چہ داند کہ در آئینہ
چہیت - عکس در آئینہ کیست - آئینہ چہرہ صاحب کسبت یعنی اس کو نظامہ و باطن نمیداند
کہ جمال کدام ذات است کہ درین آئینہ عکس امضاختہ قولہ چہرہ نہاں را کہ آلودگان - جزیرہ بیہودہ ہمہ چو گل
چول بہ جمالے تو نظر دارند - آرزو خویش تماشا کنند کہ آلودگان علت نہاں دشتن است -
مصرعہ ثانی صفت آلودگان است آلودگان مبتدا مصرعہ ثانی بیت ثانی خبر نیست آرزوے خویش
لے شہوت و نفس پرستی چنانچہ از بیت لاحق می آید قولہ دیدہ شہوت نتوانند بخت - از غرض
خاطر صورت پرست بہ مصرعہ ثانی سبب اول یعنی از سبب صورت پرستی دیدہ شہوت نتواند
بخت قولہ با تو یجز راہ ہوا نسپزند - جز بہ غرض روی ترا ننگرد - روی غرض چوں نہ شود و سودمند
زود ازین آئینہ دلپسند - سیر شود چشم غرض بہین شال - رخ ملامت شود آئین شال - بہ غرض ہما
بہ شہوت دیدن نورمند نورانی آئینہ دلپسند روی محبوب یعنی وقتیکہ غرض ایشان از تو حاصل
نہ شود چشم غرض بہین شال سیر گردد و رخ ملامت آئین ایشان شود قولہ از نظر انداختہ خویش
کنند تیرہ رخ از گرد و غبارش کنند پیشین در ہر دو مصرعہ را چہ بہ آئینہ تیرہ رخ تاریک و غفل
گرد و غبار ہماں خواری و حکایت بریں سخن ایراد یافته - حکایت رنگی کہ روی خود را در آئینہ
بے رنگ دید و از عکس خود نہ پسندید و در خاک بینداخت قولہ
دیونژادے چو یک تیرہ ابر لب چو خم نیل کہ دو سطرہ دیونژاد یعنی رنگی چوں تیوار ابر الہم بیت ثالث
صفت دیونژاد است چوں خم نیل لے مثل لب خم نیل و تخصیص خم نیل برای کہودی و طبری است -
قولہ رنگ چو انگشت بیغروختہ - چہرہ چو چین طبع سوختہ - رنگاوی رنگ تمام اندام دیونژاد انگشت
بفتح ہمزہ و حقائے لون و کسوفات پاریسی و سکون شین مجہ زکال نور الدین و تخصیص چہرہ بجمعیم براثر
آن است کہ رنگ بیٹے از رنگ دیگر اعضا روشن می باشد و تشبیہ آن بہ چوین طبع برائے آن است
کہ چو بیاہ سوختہ در روشن باشد و پینا و ر بود قولہ ماندہ دہن چوں دہن حقہ بازہ ناشدہ همچوں در
مخنت فرادہ حقہ بالضم و تشدید قاف ظرفے از چوب و جز آن کہ در دم وارید و لعل و معاجین مانند
آن کنندہ و بلائے و سختی رشیدی و اینجا بمعنی ثانی مراد است چہ اگر معنی اول باشد تشبیہ درست نمیشود
چہ سابق لب تشبیہ بہ لب خم نیل داده و حقہ بمعنی اول از روی خورد و یا یک میشود پس حقہ بمعنی ثانی
انطب است و مصرعہ ثانی مونیاد است فراز بمعنی بند و تخصیص در محنت جہت دائم الہبط و ناودار المقص
است و مقرر است کہ دہن رنگی بہ تشبیہ و قولہ یافت برہ آئینہ گردانک - ساخت بہین بخش از گرد پاک

حکایت رنگی کہ روی خود را در آئینہ بے رنگ دید

فاعل یافت دیونہ دوست قولہ دیدہ چو بر دے ویش آئیدہ شکل ازاں سال کہ شنیدی بدیدہ
 و ترکیب و ضمیر غائب از قبیل ترکیب میم ست چنانچہ شیخ نظامی نے فرمایہ نظایونہ را چہ ہم پہل بود
 خلعتے و مرا و معنی ضمیر واحد است آرمیدے آرام کرد چنان شد آن سال مرکبہ ضمیر واحد غائب
 و لفظ سال کہ مفید معنی تشبہ است اے شکلی و صورتی مثل آنکہ سابق شنیدی مشاہد کردہ
 قولہ آب ہاں بر رخ پاکش فگندہ و از کف خود خوار بجا کش فگندہ بشین و رہر و مصرعہ راجع بہ
 آئینہ و در مصرعہ اول مضامین الیہا است و در مصرعہ ثانی مفعول فگندہ قولہ گفت کہ تا قدر تو بشتا خندہ
 بہر بہت اینگونہ بنیاد خندہ و صیغہ بشتا خندہ بہر بہت است و در بعضی نسخ منفی ست قولہ پیش کاں
 پستی مقدار تو نیست بجز زشتی دیدار تو بد تو دیدار زشتی نمودن عکس قولہ طینت گر پاک چو سن بودیت
 کے بہ گل خاک وطن بودیت طینت بالکسر سرشت و خوبی رشیدی و تا بودیت مضامین الیہا طینت
 نت و در مصرعہ ثانی مضامین الیہا طینت ست خاک معنی گل کسور است قولہ ہر بد و نیکی کہ پے اندر
 پے ست بہرہ ہر چہ بقدر روی است ایں بیت از کلیہ مقولہ زنگی ست پے اندر پے ست لے
 متواتر الوقوع ست بقدر و نیست یعنی اگر نیک ست نصیب لے ہم نیک ست و اگر بد است بہرہ او ہم بد است
 قولہ چوں بر رخ خویش نظر کم کش و عیب بر آئینہ نہ بخود نہاد و بقولہ مولوی ست در تنبہ عیب بینی غیرو
 عیب پاشی خویش و حرکت نفی مربوط بہ فعل نہاد ست لے عیب خود نہاد و قولہ تو وہم نور و صفا آئینہ
 شد ز رخ عیب نما آئینہ طلعت اولو و بد آن سال سیاہ آئینہ را چیت نہ اندر گناہ آئینہ از صفا
 خویش آنچہ طلعت سیاہ اولو و عکس نما شد و غرض او کہ خوب نمائی بود و فوت شد لہذا آئینہا کجا کجا انداخت و
 بہ نور عیب خود پرداخت و چوں ایں قبضہ منہج آں بود کہ ہر چہ از بد و نیک کہ عاید گرد ملتجہ احوال افعال
 آن ست بہ تنبہ نفس خویش بہ صراحت فرمود قولہ جامی ازین سبب آئینہ رنگ بہر چہ نماید بہر گنج
 و جنگ کال سبب راحت و آزار است چوں نگری صورت گرداشت آئینہ رنگ معنی صاف
 و عکس نہ صفت گنبد ست بہر چہ از نیک بد فاعل نماید گنبد ست مصرعہ اول بیت ثانی صفت صلح و
 جنگ ست مفعول نگری بہر چہ بہت صورت گرداوری عکس افعال نیک و بد است مقالہ
 شہر و ہم و اشارت بہ عشق کہ شورا و نمائندہ اراں جگر خواران ست و جرات
 آں راحت جان و افکاران عشق معنی میل بچنبیل البصیر الی الجہال جگر خواران
 عاشقان و توان کنایت از حال ست لے حال او شان لذت از نیک شو و عشق تست و دل انگال
 و دل عاشقان جرات آں لے زخم عشق موجب راحت عاشقان ست و طرفہ کہ راحت و جرات

مقالہ شہزادہ شمس الدین

موجود است یا کن است بدانکه چون ذات بخت باری تعالی بر خشتین تجلی گردد جمال خود بشارت
علمیه در خود مطالعه فرمود و محبت و عشقش پدید آید که این جمال در محال و مظاہر به بنید بشا بده
غیبیه که گفت که کنز الخفیة انا حببت ان اعرف فخلقت الخلق مصداق ادیس ظاهر کرد
آن جمال ذات و صفات و زانجا در صومعه محسوسه بود و درین مریای مختلف الحال آن جمال
بش بده غیبیه دید پس خود عاشق گردید و خود معشوق و این مظاہر محسوسه برائے ظهور این عرض
گردیده و مظہر عشق مع مشتقات گشته و بعضی از انجا مظہر عاشقی گردیده و بعضی مظہر معشوق
پس اصل موجودات و عرض اند و دو ال بهمین است چنانچه مولوی علیہ الرحمۃ میفرماید قوله مایکام
و دجهان است عشق آنچو در مظہر کمال عشق که مقصود با وجود دست انسان بود و کمال ظهور
عشق مع مشتقات در وقت جوانی است چو حالت جوانی حالتی است که انسان در آن وقت
جلیل بهیست و مثل بالجمال لہندہ میفرماید قوله رونق آیام جوانی است عشق مایکام و دجهان
عشق به اے اصل مراد از خلقت و دجهانی بهمین عشق است قوله میل تحرک فلک
عشق واد و ذوق تجرد و به ملک عشق واد و میل رغبت تحرک گردش فلک همان جلیل
حقیقی ویدہ عاشق بود و حکم معشوقی و گردش آمد تجرد و اسے تجرد و دن از علایق نفسانی
و غیره و محو بودن در تماشاے جمال حق تعالی چنانچه در میر معین الدین رحمۃ اللہ علیہ آورده
که به شمار بنی آدم از اول تا انتہائے ملائکہ اند که هر روز در جمال ذات مستغرق میشوند و سوخته
گردند و ہنوز آن خاکستر باشد کہ از آنہا ملائکہ دیگر آمادہ آن احراق میشوند ملائکہ سوخته و باز در آن
جمال مستغرق و سوخته میگردند و ہمچنین طائفہ دیگر مثل ایشان آمادہ آن احراق اندالی الانہایتیہ
قوله چہ گل جان بود و عشق گرفت به با گل تن سنگ تعلق گرفت ہر گل جان بضم کاف فارسی
جان گل تن بضم کاف فارسی تن و در کتب مسطور است کہ وقتیکہ بروج حق تعالی فرمود کہ در تن
آدم علیہ السلام داخل شود بسبب اٹھادی از صفا و کدورت کہ باین واقع بود و دخول در بدنش
مینمود و مسکن و اگر ویہ قوله رائدہ جان و تن ما از دست بہ مردن باز بستن باز دست بہ مای نوح انسان
یا جس چہان از دست بہ ایش عشق است مردن باز بستن یا یعنی تا وقتیکہ اجل آید رابطہ باقی است و چو
اجل رسید رابطہ نمی ماند اے آدمیکہ جان با تن تعلق دارد و بستن است و چو تعلق نماند مردن است
قوله ملوی سلسلی ہمہ بند و بندہ است شود قدر بند و بندہ علوی و سفلی اے تمام عالم بند و بندہ اے
تعلق بوسے دارند و وجود از وسے گرفتہ اند و معشوق ذات اگر بر حقا انہ شد و بندہ عالم کہ مظاہر

وی اندک وجود میگرفت **قوله** مه که لثب نور دبی یافته است + پر تو سے از مهر برداشته است
 از مهر لے از عشق حقیقی مراد باید داشت که وجود او گرفته و نور دبی یافته است یا عشق مه که به
 آفتاب است مراد باید نبود چنانچه عاشق آفتاب است از وی آفتاب س از زمین باید **قوله** خاک گرد
 نبود تا بنک و تا اثر و مهر نیستند بنجاک + خاک لے زمین سینی که از مو الید سکه گانه رونق دارد و مزن است
 از تاثیر گردش گردن سنجاک عشق دارد و دم و دانه بر دے گردش میکنند و مو الید سکه گانه از تاثیر
 آن متولد و رونق اخرا سید و دایه پام که از تاثیر روز آفتاب سنجاک دشن میگردد و چون انسان که در
 مقصود جزین است و جمال حقیقی بجمال و روی ظاهر شده کیفیت حال او پرداخت و فرمود که **قوله**
 چون بن آزاد زهر است دل + سنگ سیاه است و ماں تیره گل + آزاده مجنی خالی صفت نیست
 مهر لے عشق تیره گل تن **قوله** هر که در آتش عشق است غرق + ازل او تا به صنوبر چه فرق + هر که
 لے انسان و لفظ نه مربوط به کلمه غرق است آتش عشق صنوبر سوادیت که مماثل است لے هر
 انسان که دل او در آتش عشق غرق نیست دل او مثل صنوبر است و هیچ فرق در میان شان نیست
قوله کا صنوبر چه بود غافل + از تخم عشق ار که نه صاحب دلی + تفسیر نیست اول است یا غافل
 صاحب دلی غریب صدری است لے غافل بود و صاحب دلی بود یعنی صنوبر چیست غافل بود و او
 غم عشق و ظاهر است که صاحب لے کجا و صنوبر لے کجا است و در میان شان کجا آسمان و زمین است
 پس **قوله** زندگی دل غم عاشقی است + تارک جیاں بر قدم عاشقی است + عاشقی بیاد غریب صدری است
 و یا صدری که با هم فاعل یا با هم مفعول لایق میکنند و صدر میشوای زندگی عشق دل است تارک جیاں
 و رگ جیاں فدا بر قدم عشق است **قوله** تانه شود عشق بدل پر دگی + هر چی دل نیست جز افسردگی + توتیکه
 معشوق عشق و خیمه دل پرده نشین گردد و مسکن گیر د آنگاه دل گرمی پذیرد و سوا آن گرمی افسردگی و غفلت
 است چون عشق شبتی از معشوقان شبتی نشست افزائے دل اندر جو غفلت و تنبیه عاشقان نشست
 پرداخت و فرمود **قوله** لے شده کار تو بد از میگوای + جفت صد اندوه ز طاق ابرواں + خطا
 به عاشق مجازی که در پی مهر معشوق میگردد و بیک معشوق قرار نگیرد و اے حسرت نداد عاشق
 کو چه کرد و هرزه گو که منادی است محذوف است و از اینجا تا بیت که **قوله** زیر کی و ز چپاں گیر یار انجم
 صفت منادی است جفت مجسمه هم صحبت و هم نشین طاق ابرواں لے خمیده ابرواں یعنی معشوقان
 و جفت و طاق آرد و دل خالی از صنعت نیست **قوله** حال تو از حال سیاهاں تباہ + روز تو از
 مشک + غول اے سلسله + حال سیاهاں معشوقانیکه خالدارند و مشک اراں معشوقان لے که مثل خال بر

خساره دارند یا مشک بزه خطای حال تو از تماشا شای ایشال خراب است و روز تو از نعم شان سیاه و
 تاریک است این شما بر صنعت تجنیس حال و حال است **قوله** در هنر خوابت شده چشمان بست
 تو به تو یا نماند زبانش شکست چشمه ان مست معشوق که چشمان بست دارد - تو به تو ای تقوی پر سپهر
 تو دریشای ای از چشمان مست **قوله** هر که شد از سر و قدان سر فراز ساخت سرت پست بخاک نیاز
 هر که لای نه معشوق سر و قدان معشوقان دیگر سر بخاک پست نمودن مغلوب عاجز کردن **قوله**
 هر که بر رخ نقطه سودا نهاد و دل غمت بر دل شیدا نهاد و نقطه سودا نقطه سیاه لبه خال تار
 غمت مضان البیه دل بست لای دل غم بر دل تو نهاد و شیدا معنی فریفته صفت دل است **قوله**
 هر که بر لب آب حیات آمده و رخ زخمش در ظلمات آمده **قوله** هر که لای معشوق بلب آب حیات آمده است
 هر که بر لب او مثل آب حیات است و خط سر سبز بر لب او رخ تو در ظلمات آمده است و تاریکی
 آمده و تمام جهان بر روز غمت تاریک شده **قوله** که دم اندیشه ما هی زنی ماه فلک بینی و آب زنی
 یاد ما هی فارسی است بر لب غمت تنگ و در از ماه معشوق است و یاد آبی پاری بر لب غمت تنگ و در از ماه معشوق است
 است یعنی فکر معشوقی و دل آری و ماه فلک ما دیده و تصویر آن معشوق می بینی و لب ما یاد ما غمت
قوله که ز گل خرم خندان شوی و نغمه سبیل بستان شوی یعنی گاه تصور معشوق گل واقعی را در
 بستان دیدن خوش میشوی و بیل بیل بر دوش نغمه سرگردی **قوله** که بغزاله دل شیدا دوی و در دوش
 چه دیوانه به سحر از نی **قوله** یعنی گاه به تصور معشوق معهود و غزال ما دیده دل بوی سید بنی دیوانه دار و در
 چه سحر از نی **قوله** یا بهم آغوش بهر یاده نوش **قوله** یا بهم آغوش بهم آغوش بهم آغوش بهم آغوش
 بهر یاده نوش لای بهر عاشقی که یاده نوش است **قوله** یا بهم آغوش بهر یاده ساز بهر یاده ساز
 فرقت او در گذار **قوله** یا بهم آغوش بهر یاده ساز بهر عاشقی که سر و دکنده است **قوله** یا بهم آغوش
 بهر سینه تنگ **قوله** تو ز غمش گرفت بر سینه تنگ **قوله** یا بهم آغوش بهر یاده ساز بهر عاشقی که سر و دکنده است
 که فریفته و خراب حال هستی و بهم صحبت دیگران است و تو بجای خود و بهر چه و تاب افتاد پس
 چنین که تو مشفق و بهم صحبت شد چنانچه میفرماید **قوله** زیر گی و ز چنای گیر باره کش بود اندر دل جانست
 قرار و محرم خلوت گیر ازارت شود و بر لبش شهباء و ازارت شود و آغاز نصیحت است عاشقی هر
 جای را **قوله** چندان جلوه بهر کاخ چند و مرغ زلف بهر شاخ چند **قوله** یا بهم آغوش بهر یاده ساز بهر عاشقی که سر و دکنده است
 دوست است و پیدا است که بهر شاخ و بهر کاخ چند و مرغ زلف بهر شاخ چند **قوله** یا بهم آغوش بهر یاده ساز بهر عاشقی که سر و دکنده است
 نغمه زبانی تلک یک شاخ شود ای یک معشوق خنیا کن که خاص تو باشد چنانچه حضرت شیخ سعدی

مصباح الدین شیرازی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید نظر معشوق ہزار دوست را دل نہری + و در سب ہی و
 آن دل بہ جدائی نہی **قولہ** + و در سب یکے آر کہ فرزند گیت + ترک نفی کن کہ پرانہ گیت + میوہ مقصود
 کے آر و درخت + تا نہ کند پائے بیگجائے سخت + کہ زخند گیت علت مصدر است کہ او امر + و بیگے
 آر ناشی است + و در سب یکے آر + و پرانہ گیت کہ پرانہ گیت است یعنی ترک
 و دوئی کن زیر کہ ترک دوئی کردن موجب پرانہ گیت و تشویش است بیت ثانی تشیل + و در سب یکے
 آر و دن و بیجا قرار گرفتن موجب مقصود + اسے میوہ کہ از درخت مقصود است پس عاشق بر بندہ سب
 عشق بازی ہمین است کہ عاشق یک معشوق باشد نہ طالب مطلوب متعددہ و مقصود از این تنبیہ
 آن است کہ طالب حق باش نہ عاشق ماسوی اللہ و امیرا و حکایت بر مثنوی است + حکایت
 عاشق کہ در حضور معشوق بہ قصد دیگر دیدہ کشا و ویداں رنج نظری
 از نظر معشوق راست بین دور افتادہ **قولہ** + بوالہوسے بر سر رہے رسید
 جلو کنٹاں چارہ ماہے بدیدہ + بوالہوسے لے عاشق اہل ہوس نہ صادق جلو کنٹاں
 صفت مقیم چارہ ماہ معشوق پچاں آسن **قولہ** + مالہ شدہ گرد فرعشر خمیہ زدہ بر
 مہ شود چاہ دس + مالہ ہا و الف و فتح نام حلقہ و دائرہ کہ گرد ماہ بسبب بخارات ارضی پدید آید
 قمر رخ تاباں معشوق معبر فتح لے دہنی لے رخ او قمر بود و معجز گرد او مثل مالہ شدہ بود و مصرعہ ثانی
 در ترقی است یعنی رخ ماہ و خور بود و چادر او بر آں خمیہ شدہ یا آنکہ رخ او خورشید بود و معجز از سبب
 اقتباس نور از دہن مثل ماہ بود و معجز قمر قریب رخ شدہ و چادر بالائے او **قولہ** + نغمہ سر جنبش خلخال
 او + نازہ کشا زلف زدنیاں او + خلخال + فتح خامچمہ ثانی و الف پائے برجن - نازہ کشا +
 بوٹی بخش **قولہ** + نعرہ برآورد کہ لے خود پرست + پائے مکن نیز کہ رستم زدست + فاعل نعرہ برآورد
 بوالہوسے است کہ لے خود پرست رعنا + معشوق + ستغنی از دست رفتن بخود شدن دے اختیار
 شدن **قولہ** + از تو بفریاد شدم ہم نفس + راہ کرم گیر بہ فریاد رس + بفریاد شدم ہم نفس + و ہم نفس فریاد
 شدم راہ کرم گیرے کہ فریادے دو جہے مین کن رس + بفتح را + ہمہلہ رسیدن + دامن از رسیدن +
قولہ + نازہ صغیر چوں شغف او بدیدہ + دین ہمہ شور و شغب او شنیدہ + نازہ صغیر معشوق رعنا شغف
 بختیہ شغف گردانیدن + **قولہ** + چوں گل خنداں ز دم او شکفت + چنچہ نوشین شکفانید و گفت +
 ز دم اولے از سخن او شکفت بکسر شین و غم کات معنی گفتن چنچہ نوشین مین شین شکفانید لے بجشاؤ
قولہ + نوا بر مین سید اینکے پے + بہ زچون صمد سرکاب ہوئی + بیان گفت است بہ زچون آں سے یکسہ

موتی دی بهتر از بچوں من صدت قوله نیست ز خواب سخن آنجا که دست من کیم و صد پو من آنجا که
 اوست یعنی در آن مرتبه جن که خواهر من دارد سخن خوابان دیگر کردن خوب نیست قوله با شرف
 حسن خدا داد من رفت به شاگردیش استاد من بمانکه هر قدر که در منظره ظاهر کند
 آنقدر آس جلال مری آن مظهر است چو ظاهر مری مظهر است پس آن قدر جمال که در ظاهر است مری
 من است و آن قدر جمال که در خواب مری ظاهر است مری اوست و مری و س با کمال است از مری
 من پس مری من نسبت شاگردی دارد پیش مری و س لے حسن او و جمال او با کمال است
 قوله ساده دل آن و سوسه چوں گوش کرد قاعده کلام فراموش کرد + ساده بهماں بود الهوس
 و سوسه کجی حسن محبوب و زیادتی حسن خواهر او قاعده کار طریق عشق که شبات بر یک محشوق باشد
 قوله در غلط افتاد ز گفتار او چشم و فافت ز دیدار او کردیسه در ره دلیره نگاه دیدار
 کسی نه براه + ره روبه ره یعنی هر طرف قوله باز در گلب سخن باز کرد + لایگری پیش دی آغاز کرد
 لایب بلام و الف و فتح با موصوفه تعلق و دوستی لایب گری تعلق کردن قوله با ناک زد آن ماه که لے هرزه
 گوید به که بگردانی ازین هرزه رو به هرزه با فقه بهیوده ازین هرزه اسے ازین بهیوده عشق
 قوله تبیه مقصودیکه پیش نیست + قاصد آن قبله و اندیش نیست + غفلت ردیگر و اندین
 از عشق بهیوده قوله شرط طلب ترک دوستی کردن است + دوستی را دوست به یک آوردن است
 شرط طلب دروستی را دوست شرط عاشقی و عاشق بودن قوله چوں زبیدی روید آورد + رسم
 نواست اینک تو آورد + زیکے لے از طلب یک محشوق بدو آورد + لے طالب و محشوق
 گشته رسم نواست لے از هیچ عاشق این طریق سرزده قوله چند کشیدن زد و بنیان گزند + دیگر
 دل جامی ازیناں به بند + انتقال به سوسے تنبیه نفس خود از زد و بنیان گزند کشیدن باعث بهجت
 بایشاں و رزیدن و همچوں ایشان شدن و از توجه به محشوق حقیقی که داور مطلق است روی مافتن
 ظاهر است که این امر موجب گزند دل و جان است دیده دل لے توجه دل ازیناں ای از و بنیان
 قوله چشم ترا گره غم لے شکست چوں زد و عالم نه رفت و یکے است + اثبات مدعای
 سابق است + ترا شک و ترد دست و صاحب یقین بهی و اگر ترا شک نباشد پس چرا متوجه بهی
 نیستی مقاله نوزدهم در حسب حال خام طبعان که از شعر شعروانی برسانند
 و در دست و پای هر سخنیته و خامی انداخته قوله خام طبعان شاعران طبع خام
 دارند و بدانکه حاصل بیخیشاں میکنند بشر با فتن موی و کبر موزون قوله بجز ازل موج کرم در گرفت +

مقاله نوزدهم در حسب حال خام طبعان

در این ساحل همه گوهر گرفت به بجز ازل ذات باری تعالی هیچ کرم در گرفت ملت کرم فرموده ساحل ممکنات
 چه ممکنات مختار ذات اند یعنی ذات الهی کرم آغاز فرمود و گوهر ملت اسرار ذات که تعدد لا تخصیست
 بر ممکنات بخت و در عقل الیش بر گوهر گشت و بر آن اسرار آگاه گردیدند قوله جوهر طبع سخن
 سرور راں - کرد نگاہ به نظر است در آن قوله هر چه سزا بود بخت بسفت به آنچه در برده نسیان نهفت
 جوهر جوهری شناس حج طبع طبع سخن پرورش اعراف راں ای در گوهر ملت اسرار الهی هر چه سزا بود بخت
 بر اسرار که لایق گفتن بود بسفت ملت بگفت و به سخن خویش در آورد آنچه بر اسرار که لایق گفتن نبود حکم
 پاشی آن نداشت در برده نسیان نهفت است مستور است چنانچه میفرماید قوله گوهر نسیان سفته هزاران
 گوش جهان اشوبش گوشوار به گوهر سفته اسرار گفته شده هزاران تنها صفت گوهر گوش جهان و گوش الیهاش
 گوشتوار و مجموع الیهاش چنانچه کتب ظویر منشوره در جهان متداول اند پس این سخن بهائی اسرار الهی اند نباید که
 بتقدیر نبرده بیجا خرج کنند و بنسخه از آن فروشد چنانچه شعرای خام طبع و لایق میفرماید قوله حیث این
 قوم گهرا شناس و فیه کس سلک امید و هراس به هر چه بدان نام گهرا بسته اند به هر صفت بر دم خرسیده اند کاف
 که این قوم الخ بیان حیث است و تقدیر کلام چنین است که حیث است بر این امر که این قوم الخ ای قوم شعرا و قدر راں
 گوهر شناس از شناسنده قدر گوهر ملت اسرار صفت ثانی بیت لعل صفت قوم است هر گوش این ناظم دهر در سلک صفا و زنده
 سلک امید و هراس امید قبولیت و آن صله بر اسرار اسرار عدم قبولیت و ندان صله هر چه سخن حمیه بر آن اجمع هر چه
 دهر صفت او مثل دهر و ذل اعحق و یحقیل یعنی حیث است بر آن که این شعرا قدر راں گوهر و سخن که قیمتی اند و در
 صفت احمق خرج کرده اند قوله گوهری کرده ز شرف زهرگی و زان شرف آفتاب و بجز مهرگی و گوهر سخن ز شرف
 از شرف ذاتی تو زهرگی و ای بلند قدری خر مهرگی مقتدری سخن سخن ز شرف ذاتی خود بلند قدری آما از شعرا
 نا قدر راں ببقدر گشته قوله آیکه رسد از داد انشورت و هر سله بر سله راں گوهر است و خطاب شعرا نا قدر راں
 دار راں فروشان و تنبیه بر گرفتار دشتی و قدر دانی کردن گوهر سخن - ای حرف نداد و منادی که شاعر باشد مخدوف است که
 که رسد به بیت صفت منادی و مقصود بالندار بیت لاحق است هر سله بر سله بسیار قوله هر چه کشتانی سز خویش
 باش و نزع نزلت گوهر خویش باش و هر چه کشتانی او ظاہر کننده هنر خود را با کمال این سخن آنچه لازم است از عروض و
 قوافی و ذکر صنایع معلوم کن و بدین شعره را آنچه بدین قوله باش بدکان چه دوراں بهوش جنبش نر امشو
 از ناں فروش و دو کمانچه دوراں دوراں ایراد صیغه تصغیر برای تصغیر قدر است و شعره ثانی تصغیر بهوش شده اودن
 جنبش راں جنبش سخن قیمتی است قوله داشت فلک چرخ بتو از زایش بر تو به از زان زان جانشین و از زان
 داشت معنی وادن نیزه گراں جانی کاپی و سستی ضمیر شین بر دهر و هر جنبش راں نسبت از زان زان زان فلک را

قوله چند تا طبع و پود لاف و پر قدر هر قدر شوی صله بان به تبار لغو قافی و لاف ضد پود تا طبع طبع پود لغو
 باد فارسی و سکون و اولی سمانی که در عرض کار با فند پود لاف لادن هر سفله که برسم سفله حله بان به صفت
 و مرع یعنی از طبع و لاف هر سفله را موصوف باوصاف حمیده خواهی ساخت چنانچه در ابیات لاحق بتفصیل
 مبین است قوله چند هجی نام لثیمای کریم به چند گیتی صفت سفیدها حکیم به لثیم ناکس و بخیل که بخت خشنده و جبار
 و از گناه در گزند سفید نادان و سبک عقل حکیم و انا و استکار و استوار و حاکم و خداوند حکمت
 قوله آنکه بصندیش یک قطره خون بنایا نام ساک ز دستش بر دل به نام کشش قلم حسن کنی به صفت
 به بحر افشال کنی به تفسیر بیت سابق است آنکه معنی الذکری که بصندیش خون آه صله و موصول ال
 خویش مبتدا و بیت ثانی خبر و همچنین ابیات آینده بصندیش که بصندیش که بستش زنی فاعل ناید قطره
 خوشت شیر کنش براجع ال که که وصف ال و صفت ال و آنکه به تعلیم که ماه و سال به شکل
 الف نه نشاند زوال به عارف آغاز ازل خویش به واقف انجام ابد خویش به تعلیم که ماه و سال بگیتی که یاه و
 سال در وی تعلیم بگیرد شکل الف الخ لغایت جاهل غبی است آغاز ازل انجام ابد ابی عارف
 اسرار ازل و واقف اسرار ابدی میخوانی قوله و آنکه چو از گریه بر آید خروش و زنده اندازیم به شورش
 شمشیرهای پلید میان خویش و بلکه دلاور تر زان خویش و زنده الخ نه نهایت چنین ترس از و ثریا
 به کسره زاد فارسی و تحتانی و الف تبند و شمشیر که بان لغتج دال مهمل و مهم و الف فریاد کنان از ترس شادی منظر
 و یا غضب بسیار و معنی تیر زدن قوله این همه اندیشه نارس است و این همه آئین کم و کاست چیست
 اندیشه نارس و آئین کم و کاست و گریه و صفت میوقعت است چنانچه مذکور شد قوله اینهمه از حرص و هوا
 داده است و خود که از حرص و طمع آزاده است و این همه اندیشه نارس است و ایراد مصرع به عموم است و
 کاف که معنی کدام است قوله و در پود جوع و طمع از طبع و گرسنه چشم اند حروف جمع به جوع گرسنگی طمع
 لایل طمع یا جوعی که از طمع است شبع میرد ایراد مصرع ثانی برای نکته است ای حروف طمع حشو دارند و در آن خفته
 نوری هیچ چیز نیست و محض و روی خلوت قوله شب که طمع بر تو کید آرد و پشت قناعت نرسد آرد
 کسب آرد و ن غلبه کردن پشت قناعت الخ طمع قناعت ترا مغلوب سازد قوله رخت به پیچیده تا تم کشی
 به پیچیده چند فراموش کنی به پیچیده الفج باد فارسی و سکون تحتانی ضم غین محجه و دوا و مجهول و فتح لام و گوشه
 به پیچیده تا تم خانی که در خود از غایت افلاس به پیچیده چند تا سخنان به پیچیده قوله پوست کنی معنی است و
 غور کنی طره لغو ادرا به پوست مراد از عبارت و الفاظ است معنی است و مضمون شعر است و غور کنی
 بر بهنه کنی از روش عبارت اخذ کردن طره لغو ادرا معشوقه لغو او که معنی است و با شد و مصرع و

تخیل مصرع اول است و همچنین بیت لاحق قوله بر کشی بادشاه طلس لباس طلس لباس طلس لباس
 پلاس + شاه بهمان معنی است و طلس لباس معنی طلس پوش صنعت شاه است طلس ثانی مفعول
 بر کشی است بشین سازیش مضاف الیه لباس است پلاس کنایت از عبارت ناشایسته شاعر مخاطب
 است لے عبارت ناشایسته است و را دور کرده محنی او را در عبارت ناشایسته خودی آری قوله قافیه
 معیوب و در وی ناروا و علت در نش المے و او + بدانکه قافیه در علم قوافی عبارت است از تجمیع آنچه
 تکرار در آخر مصرعه یا بیت مایا و چیزیکه بمنزله آخر باشد بشرط آنکه از حروف قافیه و حرکات آنکه
 مقرر اند باشد و حروف قافیه نه اند چنانچه درین قطعه مذکور است قطعه قافیه در اصل کجاست
 و همیشه آنرا تیج - چارپیش و چارپیش این نقطه آنها داشته + حرف تاسیس و خیل و روف و قید
 آنکه روی + بعد از آن وصل و خروج است و مزید داشته + و حرف مقدم بر روشی آن است که دین
 بیت پیش ازین مذکور شد حرف نوخر از روی آن است که پیش او درین باب مذکور شده است روشی
 عبارت است از آخرین حرف اصلی از قافیه یا از لفظی که آنرا در حرف قافیه میگویند یا آنچه بمنزله
 آن حرف فی الواقع یا آنچه شاعران را به تکلیف بمنزله آن حرف داشته باشد و تاسیس عبارت است
 از الفی که کجاست متحرک و اسطه باشد میان ما و روسته چنانچه خاور و یا و در حیل عبارت است
 از آن حرف متحرک که اسطه باشد میان تاسیس و روی مانند دا و در لفظ خاور و یا و در و روف
 عبارت است از الف ساکن ماقبل مفتوح و فا و ساکن ماقبل مفهم و یا و ساکن فاعل مکسور که
 پیش از روی واقع شده چنانچه زبان و کشورستان و خون و چو و تا زمین و زمین و در میان
 روت و روی حرف ساکن اگر باشد آنرا زاید گویند و آن شش حرف اند که مجموعه آن شصت سخن
 میشود و چنانچه داشت و گوشت و مواد و یافت و کوفت و فریفت و کاست و گریست و تافت
 و سوخت و گریخت و راند و اند قید حرفت ساکن غیر حرفت که پیش از روی باشد بے و هطه و
 حروف و لفظ فارسی آئیزده اند و در لفظ عربی بسیار اند چنانچه این بیت مبین است فطاس
 بود و با لفظ هم حرف قی + بلفظ عربی که پیش از یاء و خاور و از او سین نشین و در عین قانون
 و یا یا و گیر و و مثال این حروف درین بیت مذکور است جلیت ابر و تخت و در نرم دست گشت
 لغز گشت و پن و گچهره خوش است + وصل عبارت است از حرفیکه بر و پیوندد و حرف
 وصل حکم آنرا داده است چنانچه درین مذکور است ابیات ده بود وصل فارسی گوراء الف و
 و آا و کانت و ما و حرف جمع و اضافت و مصدر و حرف تفسیر و رابط است و گر + و همیشه

آن بترتیب درین ترکیب مذکورست بدیت رفیقا باید عیارگی کرده باشد. خوان میسیم آوردن
 سراج خروج حرفیست که بوصل پیوند و چنانچه میسیم در آن مثال یاریم و نداریم مزید حرفیست
 که بخروج پیوند و مانند شین درین الفاظ بسیمیش و سوه ستمیش نائره عبارتست از حرفیکه
 بزیاد پیوند و خواه یک باشد چنانچه شین درین الفاظ سپرو سیمیش و نبرو مییش و خواه پیشتر باشد
 مانند میم و شین درین مثال سپرو سیمیش و نبرو سیمیش و حرکات کافیه شش است چنانچه و لای
 بدیت مذکورست بدیت رسن و اشباع و خند و توجیه است. باز مجری و بعد ز دست
 نفاذ. رسن حرکت ماقبل تا سیم و آن حرکت بفتح نمی باشد چنانچه یائل و نائل و اشباع
 عبارتست از حرکت و خیل فتح یا در و در آورد و کسر زائل و نائل خند و حرکت ماقبل
 روت و قید است چنانچه حرکت ماقبل ناهمه و چهر توجیه عبارتست از حرکت ماقبل
 روی ساکن چنانچه فتح ماقبل نون تن و ن جری حرکت روی است و قنیکه به او حرف
 وصل پیوند و چنانچه کسر تا درین مثال که پرستی و هستی و نفاذ حرکت و صلیست و قنیکه خروج
 با متصل شود چنانچه فتح یا در و در ناهیم و تا توانیم و حرکت خروج و مزید را هم نفاذ گویند مانند حرکت
 میم و شین درین مثال که پرو میثال و آور میثال و عیوب بلقبه تا فیه چارست چنانچه
 درین بیت مذکورست بدیت بز و عجم عیب چارست و آنها سنا دست و اقوا و اکفا و ایطام
 اسناد و خلفات روت است مانند واد و وید و وید اقوا تبدیل توجیه است مانند کل
 و کل و تبدیل خند دست خندوی که حرکت ماقبل روت مانند وود و ویر و ویر و ویر که حرکت
 ماقبل قید است در قافیه که روئے آن متحرک باشد تبدیل آن جایز داشته اند مانند آهسته و
 بسته اکفا تبدیل روی است به حرفیکه در خروج با و نزد یک باشد مانند صیاح و سیاه و غیر
 آن چنانچه چپ و طرب و سراج و خواجه و ایطاک و ارقافیه بیک معنی غیر از قافیه معر
 اول مطلع که تکرار آن در غیر مطلع ایطانی گویند و مطلقا عیب نیست چنانچه ترا و مرا و جارا
 و یارا اصفا و کائنات و سراج و غلاچه و در و مند و حاجتمند و نیکوتر و بهتر و حاجب
 عبارتست از یا کلمه بیشتر که مستقبل باشد در تلفظ و پیش از قافیه همی بنیک معنی ترا
 یا چنانچه لفظ از یار درین رباعی رباعی هر چند رسد بر نفس از یار نغمه باید نه شود
 آنچه دل از یار دے زانرو که چونیک بنگر و زان غمها از جانب او است اکثر از یار کمی
 و اگر حاجب در میان قافیه واقع شود در غایت لطافت باشد چنانچه درین رباعی هر سه غزل

بیت لے شاه زمیں بر آسمان داری تخت + سست است عدو تو کماں داری سخت + چمد
 سبک آری و گراں داری رخت + پسیری تو بند میر و جواں داری نخت + ردیف عیارت
 ست از کلمه با بیشتر مستقل باشد و تلفظ و بعد از قافیه اصلی بیک محنی تکرار باید چنانچه درین
 رباعی + و باغی یا رب تو خلاصیم ز هر عصیان ده + تشریف لباس رحمت و غفران ده + فی فی
 که مراد است مقصود دلم + یعنی که بمن هر چه خواهی آں ده + قافیه محبوب است شملیر سنا دو
 ایطاد اقرار دینی نارد اے شملیر کفاحلت و زلفش لے شکست وزن که هر قانون بحر عروض
 نباشد **قوله** صدر و عجز و بے مزه از دو خام رو + حشو خبر داده خود از نام او + بدانکه عروضیاں
 رکن اول مصرعہ اول را صدر گویند و رکن آخر مصرعہ اول را عروض گویند و رکن اول مصرعہ دوم
 را ابتدا گویند و رکن آخر مصرعہ ثانی را ضرب و عجز خوانند چنانچه درین بیت مذکور است صدر
 و عروض و ابتدا + آنکه ضرب و آں چیز که در میان بود حشوست تمشیل او چنین است
 یا ر از بوی مراد بویانه کرد + با از د عقلم صبا دیوانه کرد + تقطیع او چنین است که فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن + پس فاعلاتن اولی مصرعہ را صدر گویند و فاعلاتن که
 در آخر مصرعہ اول است عروض نامند و فاعلاتن که در میان صدر و عروض است حشونا نامند
 و فاعلاتن که در اول مصرعہ ثانی است ابتدا گویند و فاعلاتن که در آخر مصرعہ دوم است
 ضرب و عجز خوانند و فاعلاتن که در میان ابتدا و ضرب است حشونا نامند بے مزه بوی قانون
 عروض حشود ریخت آنچه بالشت باد و پیکند و آنچه پوچ باشد ضمیر او در مصرعہ اول راجع
 بصدر و عجز و در مصرعہ ثانی را حشود حشوست و از خام اولی از خامی خود و از نام اولی
 نام خود اے که صدر و عجز اند و حشود پوچ است یا ضمیر در هر دو مصرعہ راجع به شعر باشد لے
 صدر و عجز آن شعر نامزد و حشود زشت و پوچ است **قوله** از تعب طبع
 کج اندیش خویش + چون شوی آسوده بنی پیش خویش + از تعب متعلق آسوده
 است یعنی از ریخ و قتی آسوده میشود مفعول بنی همان آسوده شعر خام است یعنی
 مسوده شعر را برائے صاف نمودن چون پیش خود بنی و اسباب از کاغذ و دوتا و غیر
 هیت کنی چنانچه در بیت لاحق می آید **قوله** کهن دواتے چو دلت تارنگ + کاغذ
 از تیره رخت برده رنگ + تار اے تار یک برده رنگ لے از سیاه بی رخ تو کاغذ
 سیاه گشت + **قوله** خامه چو نظم سخت سخت است + الماء نار و است و

خط نام درست است معنی بیار الله الفای که تر ابقا نون ^ب بعد چنانچه منتظر بصورت مرقوم
 امانتار است چنانچه منتظر بدین صورت من نظر نویسد نام است خط خام و درشت قوله
 گشته دو تا میل سواوش کنی ، واسطه نیل مرادش کنی ، سوادوشن نیل مراد حصول مرا
 قوله ^د و دستار زنی صبحگاه ، قطره زناں تا در صاحب جاه ، قطره زدن یعنی تند
 و تیز رفتن که پویه نیز گویند اصحاب جاه دولت مند قوله ^د خواجه بروی که مبینا و کس
 منتظر او مینشاند کس ، خواجه ای صاحب که مبینا و کس الخ البیت صفت خواجه قوله
 چون بدر آید پس صد انتظار ، بر ز بر بهتر از خود سوار ، پیش روی بوسه بپایش و ہی
 لایه کشان داد ثنایش و ہی ، چون بدر آید شرط و بیت ثانی جزا فاعل بدر آید خواجه بر زیر
 بهتر از خود سوار ای هر اسب که بهتر از دست سوار زیر که از اسب فایده بار برداری است و
 از خواجه مسکایح فایده نیست یا آنکه از حاققت مثل خربود و اسب بهتر از خست آید
 بلام والاف و فتح موحده تعلق و فروتنی و چرب زبانی و شین بپایش راجع خواجه و ایراد تپاک
 و ثنایش از تجنیس است قوله ^د رقعہ شعر آوری از سر بردل ، صدر قم از حص طمع در در دل
 از سر ای از دستار سر قوله ^د آروش آن رقعہ که صد پاره باد ، نامه عصیان قیامت بیاؤ
 شین آروش راجع به خواجه فاعل آرو رقعہ جمله که صد پاره باد ، دعائی صفت رقعہ است نامه
 عصیان مفعول آروست نامه عصیان قیامت بیاؤ ای آن قدر بلول و کدر شود که بره ز قیام
 از نامه اعمال خود عاصیان مکرر خواهند شد قوله ^د تانه خورد و زخم سفاقت ز تو ، رقعہ
 ستاند به گرامت ز تو ، مصرعہ اول علت مقدم مصرعہ ثانی است سفاقت به گوی قوله
 او ز زباں طلبت و ز گریز ، حرص تو دندان طمع کرده تیر به بیهوده گفتار تو و درج کس
 نقش بر آب است و گره بر نفس ، بیهوده ای بے گفته و بیفراش بر آب الخ ای بی ثبات
 و بی قرار و ایراد نقش و نفس از تجنیس است قوله ^د مرده برآں بیهوده که بیهوده است
 خاصه برآں کس که نه فرموده است ، مرده ای مرده طلب کردن ، قوله ^د طرفه که کارے
 به تبرع کنی ، باز برآں مرده توقع کنی ، تبرع بخشیدن چیزے و کردن کار که برود واجب
 نباشد قوله ^د سخت جهاں از طمع خام تو ، خلق بجاں آمدن ز ابرام تو ، ابرام استوار کردن
 و مستو آوردن و بلول کردن ، قوله ^د ترک لجاج و کم ابرام گیر ، یکدم زین غنچه آرام گیر ، لجاج
 ستند کردن ای ستند در سوال کردن ، و غنچه بدو ال مهله مفتوح و دو غنچه محجبه کن فقره

و اضطراب قوله خواجہ زفضل تو بصد دل ملول + تو زنده میش زباں پر فضول + بعد دل ملول
 بسیار ملول پر فضول پر لات قوله تو بجهضورش به سرور آمده + از حضورت به نفور آمده +
 منتظر وقت نشسته کیوں + با تو دمه نفرت خاطر برون + ایراد حکایت به طبق این
 معنی است + حکایت مدح گفتن لاغری شاعر خواجہ فرید را کہ بروے
 لباس سودگی از فریبی تنگ آمدن بود قوله فریبی از خوان سخن پروری + شاعریش
 کرده لقب لاغری + فریب اے چختہ و قوت ناک در شاعری سخن پروری شاعری خوان سخن پروری
 سخن پروری شاعریش کرده انجاء تخلص اور شعر بود شاعرے قوله گفت به نظم خوش و
 شعر فصیح + بہر لیے خواجہ فریب مدح + فاعل گفت ہماں لاغری و مدح بمعنی مفعول گفت ست
 قوله خواجہ مسکین چو مدحش شنید + بے توقع بہ متامش رسید + لفظ مسکین برای
 ترجمہست بجمال خواجہ کہ از شاعر لاغری عاجزی گماں داشت قوله کرد ازاں نامہ پر رنگ + ریوہ
 خاطر آہوم چو ز لالول دیو + فاعل کرد خاطر خواجہ است و ہم بمعنی رسیدن مفعول او قوله
 خاست ازاں انجمن پرگزندہ کرد توجہ سوئے قصر بلند + انجمن پرگزندہ باعتبار بودن آں
 لاغری مدآں و مصرعہ ثانی معطوف بر اول ست + خاست و توجہ کرد + قوله چوں
 نفس از فریبش گشت تنگ + در ریش آفت وزانے در تنگ + گفت بدو لاغری
 مدح سنج + فریبش میدہد اے خواجہ مدح + خواجہ ازاں نکتہ چو گل بر شکفت +
 بادل صد بارہ چنید و گفت + ازاں نکتہ اے ازاں سخن کہ فریبش میدہد اے خواجہ
 مدح و وجہ تکلف تن و خندیدن آنکہ ازین سخن نکتہ و لطیفہ دیگر ناشی ست چنانچہ
 بیت لاحق مقتضایست + قوله سچ ہمہ گرچہ زتن پروری ست + سچ من اکتوں ہمہ از
 لاغری ست + ہمہ اے ہمہ مردم تن پروری اے فریبی قوله لاغرے از فریبیم دست برد
 در کوف صد تخت و در جسم سپرد + دست بردن بہقت نمودن بہر سچ نمودن ست و
 مصرعہ ثانی تفسیر دست بردن ست قوله جان تو جامی بہ دروں لاغرست + حرص تواز
 جان تو فریب ترست + انتقال مولوی علیہ الرحمۃ بحال خود لاغری جان
 باعتبار عدم نور و جو و ظلمت است چہ از تن پروری و حرص جان تاریک میشوہ
 قوله عمر گراں ہمایہ بہ سرے بری + غافل ازین فریبی و لاغری + فریبی فریبی حرص
 لاغری لاغری جان پس نے باید کہ جان را فریب سازی و حرص را لاغر کنی +

حکایت مدح گفتن لاغری شاعر خواجہ فرید را

مقالہ ہستم در پند و اندرز
فرزند ارجمند ارک در بستان

مقالہ ہستم در پند و اندرز فرزند ارجمند ارک در بستان طغولیت
بنبستان پرورہ باد و دروہ و ہیرستان بلاغت نہایت کمال
پئے آورہ باد قولہ لے شبائیم مرا ماہ نوہ وین تختیم پخیالت گروہ شبائیم
امیدہ نو لے روشنی بخش خیال اے صورت لے دیدہ بخت من بصورت تو بینا ست
قولہ ادیس تکی روی نماید ہلال + روئے نو دی تو پس از شصت سال پشیمت سال شارت
بہ عمر دوست لے بعد عمر شصت سال تولد شدہ قولہ سال تو چارست بوخت شمار + چار تو
چہل باوچلت باوچار + اے چار سال تو بہ چہل سال کشد چلت باوچار لے ہر یک چہل تو
چار چل شود یعنی عسر تو یک صد و شصت گروہ قولہ ہر چہ تو یک چہ کہ علم و حال بہ سیر
کئی در درجات کمال بہ ہر چل تو لے ہر یک چہل از اں چار چہل یک چہل لے اربعین کہ
سالکان بر خود لازم کنند و در اں کسب کمال کنند کہ علم و حال الخ ہر چہل تو یک چہل باشد
کہ در اں درجات کمال از علم و حال سیر کئی از علم و حال بیان درجات کمال ست قولہ نام
تو شد یوسف مصروفہ یا ولقب دولت وین را خلیا مصروفہ فلک از کمال محبت یعنی
نام تو محمد یوسف ست ولقب تو ضیاء الدین باد قولہ میکنم از خامہ حکمت نگار بہر تو
ایں نامہ حکمت نگار + ایں بدیت مقصود بالندارت حکمت نگار صفت خامہ کہ نگار
حکمت ست حکمت نصیحت ایں نامہ حکمت لے مقالہ ہستم کہ مشابہ نصیحت فرزند ست
معقول نگار میکنم نامہ حکمت ست قولہ کہ چہ ترانیت کنوں ہمسم و پندہ چوں بجد
ہمسم سی کار بندہ ہم عقل و باوچ کار بندہ اے و عرسل آرہ قولہ نامہ شود برترہ روی
تو موئی بہ پامہ از خارہ بازار و کوئے + موئے لے موئے ریش پامہ الخ لے تاریش ہر روی تو
نیادہ و بازار و کوئے مروچہ وقت بے ریشی منقضی برف دست قولہ سلسلہ بندہ قدم
خویش باش جسٹین جرم خویش باش + ایں بیت تنبیر مصرعہ ثانی بیت سابق ست سلسلہ
بند بند کشندہ جس مصدر معنی مفعول لے محسوس نشین خانہ نشین خویش باش قولہ
ہیچک از محبت ہم خانگاں بہ رخت کش بر در بیگانگاں + ہم خانگان ما در و پدر و غیر
از انجنا نہ رخت کشیدن ہیروں رفتن قولہ طلعت بیگانہ میمول بودہ خاصہ کہ سانش
ز تو سوز بودہ علت رخت کشیدن بر در بیگانہ ست قولہ درہ و بستان ہر و کارت و ہند

لوح الف با یکبارت و هشتاد و سه و کار شغل لوح الف بالی لوح که بر مے الف و بالعینی
 حروف نجی نوشته باشند و قوله پہلوئے ہر سفلہ مشوجا نشین و از ہمہ یکتاشو و
 تنہا نشین و پہلوئے ہر سفلہ مشوجا نشین الخ لے نشینندہ نہ پہلوئے سفلہ مشو تنہا نشین
 تفسیر یکتاشدن است لے از ہمہ بیگانگان تنہا نشین و بہ سفلہ ہم صحبت مشو زیرا کہ
 شخص در ذات خود نیک میس باشد و بہجت سفلہ سفلہ می شود چنانچہ قوله
 گر چہ سنجہ و نیست کج اندام الف و ہیں کہ چہ ساں کج شدہ در لام الف و بخود الخ لے
 بذاتہ الف کج نیست لام الف مرکب بدین شکل کلامی نویسد قوله لوح خود آدم کہ نہی
 در کن رہ چوں الف انگشت ازاں بردار و آغاز نصیحت است لوح خود لوح الف و بے کہ
 بر لے خواندن خود و حیثا کئی نہی در کنار لے خواندن آغاز کئی چوں الف ای اے چنانچہ
 الف مثل انگشت بر لوح چہ پاں است قوله دال و ش از شرم فکن سر بر پیش صدا
 صفت دار بر آں چشم خویش و دال و ش لے چنانچہ حرف دال سرافکندہ است بدین
 صورت و صا و صفت لے چنانچہ حرف صا کہ بصورت چشم است و بر آں لوح چسبیدہ
 است قوله خندہ ز ناں گاہ باں گاہ بایں و رشٹہ دندان نما بچو نشین و بہرے اے اول حال
 ست از مخاطب قوله دل کن از فکر پریشاں و نیم تنگ دہاں باش ز گفتن چہ پیسم فکر
 پریشاں ای بازی و غیرہ سولے خواندن ز گفتن لے از گفتن دیگر کلام قوله آگش کن
 بیہودہ بر قیل و قال و تانہ کنشی در دوسر و گوشت مال و بیہودہ بیفایدہ قیل و قال گوشت گوئے
 سولے خواندن در دوسر و رنج و آزار گوشت مال لے آزار گوشت مال استاد قوله در او پ درس
 معلم نگاہ و تانہ شوی طباک تعلیم گاہ و لفظ ادب مضاف الیہ مدرس است و مہ مناف مضاف
 الیہ معلم است اے ادب و در معلم نگاہ و از عینے بر طے لے کہ معلم تر است سبق و بہرچہ ناں
 بتاویب دار و یا و کن طباک خورد کہ در پندنی و ہولک گویند و مقرر است کہ طباک
 بوقت نواختن سیلے بسیارے خورد و تعلیم گاہ مدرسہ قوله سیلی او گر چہ فیلیت و ہ
 کہ تو بہ سیلے نہ رسانی بہ است و ضمیر او را جہ یہ است و مفعول نرسانی محذوف است
 لے خود را قوله پیے چو بہر منزل قرآن بری و روزے ہر روزہ ازاں خواں خوری و
 پیے چو بہر منزل الخ قرآن خواندن آغاز کئی روزے ہر روزہ اے سبق ہر روزہ خواندن
 ازاں قرآن مجید و حقہ الحدیث و کہ روزہ رسا از طہار و شاد مصحف بنشار و کہ کتار

چند گره بمیان زدن بسیار مقید بودن شاید مصحف مصحف قوله باش ز رخسار نکوفال او
محو تماشای خط و خال او و رخسار قرآن صفح او لے قرآن خالی و خال حروف مسطوره آل
قرآن قوله هر چه کنی راں گهر سلک خویش + ساز به تکرار زباں ملک خویش + هر چه لے
سبق هر قدر که باشد راں لے از قرآن گهر سلک خویش لے مسلک و محفوظ در سلک
ادراک و فهم خویش ملک خویش باعتبار یاد و نوشتن قوله حرف نوشته بدل طفل خورد و کراک
نیاں نتواند سپرد + علت بیت سابق است که زکات نسخ کا کاف فارسی و کون زا و محو کسر
قلم تراش که زکات نیاں قوله چون تو حق حفظ وی آری بجای و حفظ حق از جهانت
شود غم زد لے + دست طلب ده به قلم گاه + شود بوسه خط خط را در راه + حق حفظ وی و یا
حق کردن قرآن حفظ حق الاله حفظ باری تعالی بحصول دولت جان ترا خوش سازد و بیت ثانی
جزا و بیت اول است دست طلب خط خط را در راه متوجه یعنی نوشتن هم بیاموز قوله باد
نشان از ره کسب کمال + از غم آن ناله گری ملال + باز لفظ و آید است که اول فعل واقع
شده ناله قلم از غم آن ناله اے از نوشتن قلم گردو ملال ملال ای نقصان کمال خود بنوشتن خط
پیدا کردن و در کن قوله کوش به تحسین خط از هر خط + لیک نه چندا که شوی جمله خط + صفر کن هر دو
انگشت خویش + از گهر برهنه زشت خویش + صفر کن خالی کن هر سه انگشت خویش ای هر نوشتن که بنبه
انگشت حاصل میشود یعنی به حصول یک هر خط که بنبه انگشت حاصل میشود خالی کن مشت خود را
از بنه زنی دیگر قوله شعر اگر چه هر دو بیکراست + شما از عیب شعر اندرست + عیب نفس خود را
در مع ناپاکان بچ نمودن قوله شعر که عیش زمیاں هر زنده بهمت پاکاش قلم در زنده قلم
زدن ترک نمودن + قوله در رفتت که که اندیشه اش + کوش که چون من نه کنی پیشه اش + ضمیر هر دو
شین اراج شعر کوش الاله بسیار کوشش مثل من نه کنی قوله هر نفس که گهر ارجمند + قیمت آن
بیشتر از چون و چند + آن گهر از دست مده را نکال + خاصه که در مع فروما نکال + بیان عیب
است چون و چند لے هر چه در عالم است آن گوهر لے نفس قوله محنت این کار بخود در مده + بچ
کشی و طلب علم به + این کار لے شعر کردن قوله در طلب علم که حقیقت کن + دست ز اشغال اگر
حسنت کن + براج سر جمله بنه راست علم + فعل کثرت میم در راست علم + با تو من از علم چه گویم حق
علم چو آید تو گوید که کن + یعنی وقتیکه در علم مشغول باشی علم بتو گوید که بجز علم مشغول نمایی و دیگر
از دست مده لیکن قوله علم کثیر آمد و عمرت قصیر + آنچه ضروری است بدان مشغول گیر به کشیر

لین

بسیار قصیر اند که آنچه ضروری است علمیکم ضروری باشد از صرف و نحو و اصول و فروع و تفسیر
 حاشیه و غیره که علم دینی باشد قوله هر چه ضروری است که حاصل کنی به به عمارت گری دل کنی +
 چون از ضروریات علم فارغ گردیده و در حصول دل سی کن قوله آن است عمارت گری دل که دل
 آتشی از کشمکش آب و گل به بیان عمارت گری دل است از کشمکش آب و گل به پرورش تن از
 آب خورش و لباس و غیره که تعلق به تن دارد قوله پائے به دامن کنی و سر به جیب به تن بهادت
 و همی و جان به غیب به پائے به دامن کنی به خلوت گزین باشی سر به جیب به مراقب باشی تن
 به شهادت و همی به تن به اشتغال این علم مشغول داری جان به غیب به جان را بحق مشغول
 داری قوله یاد خدا پر دلی بهش کنی به هر چه بجز او است فراموش کنی به پر دلی بهش به پرده
 هوش بجز او است به هر چه بجز یاد حق تعالی است فراموش کنی و اصل ما سومی الله را در هوش راه
 نه دمی چنانچه حکایت برین معنی ایراد یافته که ارشاد پیر مرید را این مطالب است که مشغول بیا و حق
 باشی و ما سومی الله را فراموش سازی حکایت پیر پشیمار و مرید فراموش کار
 قوله سادو مریدی ز جهان دست شست به آمد و در صحبت پیر نشست به سادو مرید به
 نادان و جاهل از طریق سلوک بکن ز جهان دست شست به ترک جهان نمود و عازم سیرالی الله
 گشت قوله گرم نه کرده به زمین جا مهنوز به خاست ازال انجمن دل فردوز به جائے گرم کردن قرار
 گرفتن انجمن جان فردوز مجلس پیر که نور بخش جان بود قوله پیر بر آشفست که تعجیل چیست به
 نفرت دیو از دم جبریل چیست به کاف که تعجیل چیست بیان گفت محزون است ای بر آشفست
 و گفت که تعجیل چیست نفرت دیو به نفرتی که منسوب به دیو است که از دم جبریل
 که سخن فصیح مرشد باشد قوله گفت قصدا پرده کش هوش گشت به نادو به چیزیم
 فراموش گشت به فاعل گفت مرید است قصدا حکم خدا پرده کش هوش گشت ای بر پشیمار
 من پرده کشیده قوله میروم این لحظه به هر روست و کو به تاکنم آن کم شده را به سجوی
 پیر فرودشید که به بوالهوس به درد و جهان هست یک چیز و بس به کال نه
 سزاوار فراموشی است به قبله گویائی و خاموشی است به به پیر بغضه فرمود یک
 چیز به ذکر خداوند تعالی گویائی و خاموشی بیا و عربی است به قبله اهل گویائی و
 اهل خاموشی است قوله گرمه آفاق در آغوش تو به باشد آن چیز فراموش تو
 در آغوش تو باشد به حاصل تو باشد آن چیز به یاد حق قوله غایت آگاهی تو

حکایت پیر پشیمار و مرید فراموش کار

غافل است، حاصل اوقات تو بجا صلی است، این بیت جزاء بیت سابق است غایت آگاهی
 اے انجام و آگاهی که به شغل علم داری غافل است **قوله** در بود آن چیز فرایاد تو، شاید کن
 خاطر ناشاد تو، که در دو جهان گشته فراموش باش، لب ز سخن بسته فراموش باش، آن چیز
 همان ذکر حق تعالی فرایاد اے یاد **قوله** جامی ازین شعله خاموش کن، هر چه به آن چیز فراموش کن
 مشغله شغل ماسوی الله صریح ثانی تفسیر خاموش کن است **قوله** زانچه سر انجام تو خاموشی است
 آخر کاری تو فراموشی است، علت خاموشی کن است خاموشی و فراموشی از ماسوی الله که وقت برگ
 حاصل آید پس آنچه عاقبت کار است همان کار بند و بعل آرد و در **تسم کتاب** خامنه
 و خطاب تحفة الاحرار، گوید **قوله** خامه چو بر موج جفت القلم، خشک بیفتاد
 ازین خوش قسم، بر موج جفت القلم اے بر مقتضای مضمون جفت القلم بجا هوکان یعنی
 خشک شد قلم ادلی بعد نوشتن آنچه موجود گردید پس قلم من هم بعد نوشتن این خوش رقم که در کتاب
 باشد خشک گشت و از نوشتن فارغ گردید **قوله** بهر دعا از لپ ام الکتاب، حرف سفاک
 التمس آید خطاب جزاء شرط که بیت سابق است ام الکتاب لوح محفوظ استین راجع پنجاه
 است اے خطاب او حرف سفاک الله آمد یعنی سیراب دارد و ترا الله تعالی اے همواره
 نویسان باشی **قوله** روح ایس دست باین کشاد، چرخ برین سبزه بر دین کشاد، گوهر آں سجد
 بیایش نشانده در قدم غالیه سائیش نشانده گفت جزاک الله ازین فیض پاک، از تو به جا
 نشیناں چه پاک، روح امین جبرائیل علیه السلام سبزه پر دین پر دین تمام غالیه سائیش
 باعتبار سیاهی نوشتن قلم فاعل نشانده گفت فلک برین است این فیض پاک تحفة الاحرار
 سجاده نشینان خاک بزرگان دین که بر خاک ساکن اند یعنی از سبب این فیض پاک به سجاده
 نشینان تو رسید جزا و به تراضی تعالی جزا خیر، **قوله** نقش شفا خامه عیسی است این، یا رقم
 خامه مانی است این، شفا نامه عیسی عیسی به آیات و معجزات و ابرص را رحمت و شفا
 میدهد و مانی نام نقاشی که در نقاشی به کمال رسیده و عوئے پیغمبری نمود بود و نقش خود
 را اعجاز قرار داده حاصل آنکه کتاب من شفا بخش اعظمی است و در رحمت رقم مانی باید
 گفت **قوله** غنی از گلبن ناز آمده، یکله از گلشن راز آمده، نازکش معشوقه او نام
 مدختره است خوشبو نازک و غایت شهرت که بتا دلش صنوبر خوانند و اینجا یعنی لازمی
 حسن و لطافت مراد است را، ستر و مخمل پوشیده گلبن ناز ناز گلشن راز باغ است

بمعنی قوله حش کش دفتر فرنگی است - تازه کن نایه دیوانگی است - حش کش نویسنده دفتر فرنگی
 لے دانائی بخش است تازه کن الخ لے دیوانه ساد مرطالباں حق را قوله قفل کشے در کاخ صفاست
 عطر فرنگی گل شاخ و فاست - کاخ صفا صفا لے صفائی بخش باطن است عطر فرنگی لے
 خوشبوی بخش شاخ و فادفا لے دفا بخش است بذات حق تعالی لے عشق خدا چهل آید از قوله
 نظم کلامش نه بغایت بلند - تانه شود بهر کس زان بهر موند صبح طرب مطلع انوار اوست - حبیب
 ادب مخزن اسرار اوست - صبح طرب طرب مطلع انوار آغاز کتاب حبیب ادب مخزن اسرار
 مقالات کتاب پس برین تقدیر صبح طرب و حبیب ادب محمول است بر مطلع انوار و مخزن اسرار یعنی
 مطلع انوار و صبح طرب است و مخزن اسرار و حبیب ادب است لے در آغاز او انوار حمد و ثناء و صفت
 پیرو و بیان تجلیات است و در مقالات او بیان آداب سلوک الی الله است و توفیق شغل معاش
 و معاد است و اگر مطلع انوار و مخزن اسرار محمول بر صبح طرب و حبیب ادب باید نمود معنی چنان میشود که
 بر طرب او یعنی آغاز مطلع انوار است و حبیب ادب یعنی مقالات او مخزن اسرار است و او بهرام
 به نکه مال صبح انوار و مخزن اسرار که منسوب بامیر خسرو دهلوی و شیخ نظامی گنجوی رحمة الله است
 و است قوله معانی نه انسان دقیق - کش نتوال یافت به فکر عمیق - لفظ خوش و معنی ظاهر درود
 آب زلالیت جواهر درود مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است پس آب زلال کنایت از لفظ خوش است
 و جواهر عبارت از معانی ظاهر و جواهر در آب زلال نمایاں باشد زینهاں مصرعه باین معنی است
 لافق است که قوله از خرد خاشاک چو صاف است آب - زلال نه شود بر در و گوهر چهاب - شاید
 اسرار لے از صوت و حرف - به کرده لیسے به بر نو و شگرف - شاید اسرار لے معنی
 از صوت و حرف بیان لیسے است قوله بسته حروفش تنقش مشک فام - چو مقصود است فی انجام - بسته
 لے بران شاید اسرار حروف او پیوده مشک فام بسته مصرعه ثانی که تفسیر آن یہ کریم است تجلیل مصرعه اول است یعنی
 گو یا اسرار حروف است که مشک ساخته شده اند و زینهاں پس اسرارش جوهر است و حروف بروی قهرت
 و اوراق خیمهاست قوله فاطمة خالمة چو کد استش - از قبل من بقی خمر شش - ماسطه خامه
 فاعل آراست و خواست خامه است وین در هر دو مصرعه راجع به کتابت است قوله تحفة اسرار لقب
 وادش - تحفة باحرار فرستادش - مصرعه ثانی معطوف بر مصرعه اول است یعنی تحفة الاحرار نام او کرم و تحفة پیر
 ازادگان و بزرگان فرستاد و مخفی نیست که کتاب تحفة بخندمت شمر شود علیہ السلام فرستاده شد لیسے این نام
 او کرده قوله بهر که بدل از خودش روز نیست - در نظرش مورد گلشنی است - بهرست چمنهاست را بنجاست و بر گل

عنوان بافتح سخت گیر لے ظالم قولہ ویدہ حرفیکہ بود ویدہ بازہ گردوز وقت کتابت فراز و ویدہ باز چشمہ
کہ بود ویدہ باصفت حرفیکہ چشمہ و درست چنانچہ صا و دیم و خمیسہ و فراز بستہ یعنی چشم حرف چشمہ و را
بند و کور سازد قولہ چشمہ نگار و چو بہ کلک ہوس ، نقطہ نہ بر جای نہ چو کس ، کلک ہوس لے
کلکے کہ از راه ہوس و درست گرفتہ نہ از راه دلش بہ قولہ گاہ زندہ بر رخ غم خال غم ، گاہ شود سیم
ز دستش ستم ، بیان مثال نقطہ نہ بر جای نہ ان دست و آں پر دوشی سست یکے آنیکہ حرف نقطہ دار نہ
بروے نقطہ اندازد چنانچہ بر لفظ عم نقطہ اندازد و عم مانعم اندازد و دیگر نقطہ پائین باشد و دی بالا
می اندازد چنانچہ نقطہ لفظ سیم را بالا اندازد سیم رستم سازد و خال غم لے بر لفظ غم سست قولہ
گاہ مریداد فلش مرید سست ، ضد و س آںجا کہ نویسد صدست ، ہرید لے لفظ مرید ضد و س لے
لفظ صد کہ نوشتہ است آںجا کہ نویسد صفت صدست یعنی لفظ ہرید کہ نوشتہ است و سست در اصل صدست
حاصل آنجا کہ بسبب لفظ مرید از نقطہ بی گردان اول لفظ مرید شدہ است و لفظ صد ہم ازین سبب لفظ
شدہ سست و ابہام بدین سنی سست کہ مریدان از سبب کج نویسی او مرید شود و انامادہ کہ ہرے داشت
بر گرد و آںجا کہ چسبہ نوشتہ است صدکس ضد او گرد و ویدہ گوئی آں کہند قولہ چند بید براج حکایت
دہم ، شکر براج حکایت دہم ، براج حکایت حکایت آں کج نویسی تا چند بید حکایت آں کج نویسی
کنم و الاں کہ وقت ادا شکر سست بر تمام نعمت کتاب شکر است پیش خم پس باید کہ شکر و انامیم چنانچہ
سیفر باید قولہ شکر کہ این شکر بیایاں رسید بخیلایں کار بدالال رسیدہ این شکر ای تالیف کتاب
نظم آن بخیلایں یعنی دو خن و کنایت از تمام کتاب سست لے بخیلایں خیر و کتاب بدالال رسید لے آخر
رسید قولہ مہرنہ خاتمہ این کتاب ، شد رخم خاتمہ تم لکت ب ، مہرنہ رخم کنندہ خاتمہ این کتاب
لے ہمیں کہستان آںرا این کتاب خاتمہ تم لکت ب لے لفظ عم لکت ب کہ خاتمہ سست لے ختم کنندہ است
لے آخر واقع شدہ مہرنہ خاتمہ کتاب گشتہ لے خاتمہ کتاب بلفظ عم لکت ب سست پس لفظ عم لکت ب
از حیث تلفظ یک خاتمہ سست و قسم او کہ عبارت از نقش حروف است مہرنہ و ختم سازندہ و تمام کنندہ
خاتمہ این کتاب الحمد للہ رب العلمین و الصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد و آلہ و جمیعہ
و تابعہ اتمام تحفۃ الاحرار از صاحب جلی تم لکت ب کہ ہشت صد و نو دو چہار سست پیدا است فافہم

ت م ا ل ک ب
۴۰۰ ۴۰ ۳۰ ۲۰ ۱۰ ۲
۱۹۲ {

